تاریخ ادبیّات ایران

جلد سوّم

تألیف دکتر ذبیح الله صفا

تلخیص از دکتر محمد ترابی (زیر نظر مؤلف)

خلاصه جلد چهارم تاریخ ادبیات ایران

از پایان قرن هشتم تا اوایل قرن دهم هجری



چاپ دهم

تاریخ ادبیات ایران

(جلد سوم)

خلاصهٔ جلد چهارم

تاریخ ادبیات در ایران

از پایان قرن هشتم تا اوایل قرن دهم هجری

تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا

تلخیص دکتر سیّد محمد ترابی

سرشناسه : صفا، ذبیح‌الله، ۱۲۹۰_۱۳۷۸.
عنوان و نام پدیدآور : تاریخ ادبیات ایران / تألیف ذبیح‌الله صفا؛ تصحیح و تهیه فهرست اعلام محمد ترابی.
مشخصات نشر : تهران: فردوس، ۱۳۷۹.
مشخصات ظاهری : ج ۳. ۲۵۶ ص.
شابك : دوره ۶_۸_۰۰_۳۲۰_۹۶۴؛ دوره ۶_۸۸_۰_۳۲۰_۹۶۴؛ ۱۰۰۰۰ ریال: ۹_۱۵_۰_۳۲۰_۹۶۴؛ ۲۰۰۰۰ ریال (ج.۱، چاپ هشتم)؛ ۵۰۰۰۰ ریال (ج.۱، چاپ نهم)؛ ۸۰۰۰۰ ریال: ج.۱، چاپ دهم: ۹_۱۵_۰_۳۲۰_۹۶۴؛ ۱۵۵۰۰ ریال ج.۲، چاپ هفدهم: ۲_۵۸_۰_۳۲۰_۹۶۴؛ ۳۳۰۰۰ ریال (ج.۲، چاپ هجدهم)؛ ۵۵۰۰۰ ریال: ج.۲، چاپ نوزدهم: ۶_۳۹_۰_۳۲۰_۹۶۴؛ ۶۰۰۰۰ ریال: ج.۲، چاپ بیستم: ۶۵۰۰ ریال؛ ج.۳: ۴_۲۵_۹_۵۵۰۹_۹۶۴؛ ۶۵۰۰ ریال: (ج.۳، چاپ سوم؛ ۱۳۰۰۰ ریال (ج.۳، چاپ چهارم؛ ۴۵۰۰۰ ریال: ج.۳، چاپ نهم: ۶_۳۹_۰_۳۲۰_۹۶۴؛ ۵۰۰۰۰ ریال (ج.۴، چاپ سوم)؛ ۹۰۰۰۰ ریال: ج.۴، چاپ ششم: ۵_۳_۰۰_۳۲۰_۹۶۴؛ ۲۰۰۰۰ ریال: ۷۶۰۰۰ ریال: ج.۳، چاپ دهم: ۸_۳۹_۰_۳۲۰_۹۶۴_۹۷۸؛ ۲۵۰۰۰ ریال: ج.۱، چاپ یازدهم: ۹_۴۷۰_۳۲۰_۹۶۴_۹۷۸؛ ۹۰۰۰۰ ریال: ج.۲، چاپ بیست‌ویکم: ۰_۴۷۳_۳۲۰_۹۶۴.
یادداشت : نمایه.
مندرجات : از آغاز عهد اسلامی تا اوایل قرن هفتم هجری [خلاصه جلد اول و دوم تاریخ ادبیات در ایران].- ج.۲. از اوایل قرن هفتم تا پایان قرن هشتم هجری [خلاصه جلد سوم: بخش اول - دوم].- ج.۳. خلاصه جلد چهارم: از پایان قرن هشتم تا اوایل قرن دهم هجری
موضوع : ادبیات فارسی -- تاریخ و نقد
شناسه افزوده : ترابی، محمد، مصحح.
رده‌بندی کنگره : ۱۳۷۹ ۲۰۱ ت ۷ ص / PIR ۳۳۷۴
رده‌بندی دیویی : ۹ / ۰ فا ۸
شماره کتابشناسی ملی: ۴۴۳۷ - ۷۵ م

انتشارات فردوس

خیابان دانشگاه - کوچهٔ میترا - شمارهٔ ۷ تلفن: ۶۶۴۹۵۷۷۹_۶۶۴۱۸۸۳۹

تاریخ ادبیّات ایران (جلد سوّم)

خلاصهٔ جلد چهارم (تاریخ ادبیّات در ایران)

دکتر ذبیح‌الله صفا

تلخیص: دکتر سیّد محمّد ترابی

چاپ دهم: تهران ۱۳۹۱

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

چاپ: چاپخانه دیبا

همهٔ حقوق محفوظ است.

شابك دوره ۱_۴۷۶_۳۲۰_۹۶۴_۹۷۸ *ISBN : 964-320-476-1*

شابك ۸_۳۹_۰_۳۲۰_۹۶۴_۹۷۸ *ISBN : 964-320-039-8*

آدرس وب سایت: *WWW.ferdospub.com*

۹۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

مقدمه

مقدمه بر چاپ اول

خداوند دانای توانا را سپاس می‌گزارم که توفیق داد تا این سومین جلد از تاریخ ادبیات ایران این گونه به زیور طبع آراسته گشت و در دسترس خوانندهٔ گرامی قرار گرفت.

از استاد دانشمند عزیزم جناب آقای دکتر ذبیح‌الله صفا به تمام و کمال سپاسگزارم که به بنده اجازه دادند تا بتوانم به درخواست مکرّر بسیاری از دانشجویان رشته ادبیات فارسی که در این سال‌ها درس تارخ ادبیات ایران را با من می‌خواندند، و با اصرار و ابرام ادامهٔ کار تلخیص این کتاب را می‌خواستند، پاسخ مثبت دهم و این خلاصه را به همان شیوهٔ جلدهای اوّل و دوم برای کمك به آنان و سهولت در فراگیری درس تاریخ ادبیات فراهم آورم.

کتاب حاضر خلاصه‌یی است از جلد چهارم «تاریخ ادبیات درایران و در قلمرو زبان فارسی» تألیف استاد صفا که از پایان قرن هشتم تا آغاز قرن دهم هجری قمری، یعنی از حمله‌های تیمور لنگ تا مرگ شاه اسمعیل صفوی، رادر برمی‌گیرد و مانند جلدهای اوّل و دوم، و همان گونه که در مقدمهٔ آن دو جلد یادآوری گردید، سعی شده است تا در آن نکات اصلی و اساسی هر یك از فصل‌ها و حتی اگر لازم بود عین عبارت‌ها در بخش‌های اساسی برجای بماند و بحث‌های طولانی و یا استشهاد به عبارت‌های برخی از مأخذها و نیز ذکر منابع تحقیق، که فقط بکار محقّقان و پژوهندگان تاریخ و ادب می‌آید نه دانشجویان، حذف شود امّا در بخش شاعران پارسی‌گوی و پارسی‌نویسان، برخلاف آن دو جلد، نام همهٔ آنان که در جلد چهارم کتاب تاریخ ادبیات در ایران آمده است به این خلاصه نیز راه یابد و فقط شرح احوالشان در حدّ حوصله دانشجویان و نیاز آنان به آگاهی، تلخیص شود زیرا به خاطر دارم که بارها در گفتگوهای میان بنده و استادم،

یادآور شدند که جلد چهارم تاریخ ادبیات راخلاصه‌تر از آنچه باید و شاید تألیف فرموده‌اند و آرزو می‌کردند که فراغتی بیابند و به تکمیل و تفصیل آن بپردازند و به این سبب بنده مصلحت ندید که از میان این شمار اندك از شاعران و نویسندگان عدّه‌یی راحذف کند. پس نتیجهٔ کار آنست که همهٔ فصل‌های اساسی کتاب برجای ماند و این تلخیص هم بر همان اساس فراهم آمد که اصل جلد چهارم تاریخ ادبیات در ایران بر آن نهاده شده است. بنابراین موضوع این جلد مطالعه اجمالی دربارهٔ وضع دانش‌ها و زبان و نظم و نثر پارسی و پارسی‌گویان و پارسی‌نویسان بزرگ از پایان سدهٔ هشتم تا آغاز سدهٔ دهم هجری و مقدّمات مربوط به این مطلب‌هاست.

بی‌شك خوانندگان عزیز می‌دانند که از دورهٔ «تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان فارسی» اثر جاویدان استاد ذبیح‌الله صفا تاکنون پنج جلد تألیف و در هشت کتاب (یعنی جلدهای اول و دوم و چهارم هر کدام در یك بخش و جلد سوم در دو بخش و جلد پنجم در سه بخش) بارها طبع و نشر گردیده و در طیّ آن تاریخ فرهنگ ایران، منهای هنر، از آغاز عهد اسلامی تا نیمهٔ دوم قرن دوازدهم هجری قمری پژوهش و نگارش شده است و جلد ششمی را می‌طلبد که دامنهٔ این تحقیق ارزشمند را تا عهد مشروطیت گسترده سازد و این کتاب نفیس میراث‌های فرهنگی ایران راکامل گرداند. پس جادارد تا همهٔ ما به اتفاق از خدای مهربان برای آن استاد عزیز ارجمند توفیق، مجال، و توان تألیف جلد ششم تاریخ ادبیات در ایران راآرزو کنیم. عمر با عزّتشان قرین تندرستی و بر دوام، و گام‌هایشان در راه این خدمت ماندگار استوار و پویا باد بمنّه و کرّمه.

سیّد محمّد ترابی

دی‌ماه ۱۳۷۳ شمسی

تهران

مقدمه بر چاپ نهم

بر درگاه دادارِ خردآفرین و دارای آسمان و زمین پیشانی بندگی می‌سایم که توفیق داد تا در نهمین نوبت چاپ این کتاب، که تلخیصی از جلد چهارم «تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان فارسی»، اثر جاویدان استادم شادروان ذبیح‌الله صفاست، به تجدید حروفچینی و ویرایش آن بپردازم. به همین سبب باید از ناشر محترم که پیشنهاد تجدید طبع را پذیرفت و جناب آقای عزیزالله علیزاده که رنج حروفچینی دوبارهٔ آن را بر خود هموار ساخت سپاس‌گزاری کنم. خوب به یاد دارم که در دیماه سال ۱۳۷۳ هنگامی که بر نخستین چاپ کتاب مقدمه می‌نوشتم و آن را برای انتشار آماده می‌کردم شور و شوق فراوان، من و خانواده‌ام را دربرگرفته بود زیرا استاد صفا دعوت ما و یکی از نهادهای دولتی ایران را پذیرفته و وعده داده بودند که پس از هفده سال دوری از خانه پدری به دیدار وطن عزیز خود آیند و ما را سرافراز کنند. آن سفر در فروردین ۱۳۷٤ رخ داد و اگرچه کوتاه اما پر برکت بود و مقدمه‌یی شد برای سفر دوم و دیدار آخرِ ایشان از ایران که در شهریور همان سال به منظور شرکت و ایراد سخنرانی در کنگره کتاب و کتابخانه در مشهد مقدّس تحقق یافت. درین هر دو سفر بسیاری از استادان دانشگاه و شخصیت‌های فرهنگی و ادبی و دوستان قدیم ایشان به دیدار و گفتگو با استاد نایل شدند و روزها و خاطرات بسیار خوشی از آن باقی ماند. استاد صفا چهار سال پس از آن در بیمارستانی در شهر لوبک (LÜbeck) چشم از جهان فروبستند و حاصل تلاش‌های خستگی‌ناپذیر شصت ـ هفتاد سال از عمر خود را، از جمله متن اصلی این تلخیص، برای ما و آیندگان به میراث گذاشتند. روانشان شاد و قرین آرامش باد!

درین چاپ چیز قابل ملاحظه‌یی افزود و کاست نشده است. برخی غلط‌های مطبعی که در چاپ‌های پیشین راه یافته بود و چند سهو و خطای کوچك برطرف شد و اندکی

رسم‌الخط کتاب (البته در حدّ معقول و قابل قبول) به آنچه امروز از زیردست ویراستاران غالباً جوان و کم‌تجربه اما پرشور درمی‌آید نزدیك شد. در هر حال چاپ‌های پیاپی از روی حروفچینی کتاب و کم‌رنگ و ناخوانا شدن برخی از واژه‌ها و عبارات این تجدید طبع را می‌طلبید. امید است که این کوشش اندك مورد پسند طبع خواننده و بویژه دانشجویان قرار گیرد.

سیّد محمّد ترابی
امردادماه ۱۳۸۷
سعادت‌آباد ـ بام تهران

فصل اول

وضع سیاسی ایران از آغاز دورهٔ تیموریان تا پایان عهد شاه اسماعیل صفوی

سرآغاز

دوره‌یی را که در این مجلد از تاریخ ادبیات ایران به مطالعه می‌گیریم از آخرین سالهای قرن هشتم و آغاز قرن نهم شروع می‌شود و تا آخرین سالهای قدرت **سلسلهٔ تیموری** در ایران و دوران بنیان‌گذاری **شاهنشاهی صفوی** و تا مرگ **شاه اسماعیل** بسال ۹۳۰ هجری ادامه می‌یابد. دوران پادشاهی شاه اسماعیل بدان سبب درین فصل آورده شده است که اوّلاً نفوذ سلسلهٔ تیموری تا حدودی تا عهد این پادشاه فاتح باقی بود و ثانیاً از حیث ادبیات و علوم، دورهٔ شاه اسماعیل دنباله و نتیجهٔ عهد تیموری محسوب می‌شود و بسیاری از نویسندگان و شاعران و عالمان آغاز عهد صفوی از تربیت‌شدگان دوران تیموری بودند و در واقع تأثیر **دورهٔ صفوی** را در فرهنگ و ادب ایرانی باید از عهد شاه طهماسب صفوی به بعد جستجو کرد. بر رویهم عهد مورد مطالعهٔ ما یک **دورهٔ فرهنگی خاصّ** است که طبعاً در ابتدای خود دنبالهٔ وضع عهد پیشین را داشت و در پایان خود مقدمه‌یی برای وضع فرهنگی دوران بعد گردید.

تیمور و تیموریان

امیر تیمور گورکان که به «**امیر صاحبقران**» نیز شهرت یافته است از سال ۷۸۲ هـ. حمله‌های خود را به ایران شروع کرد و در سالهای ۷۸۲ تا ۷۸۷ **خراسان و مازندران و گرگان** را بتصرف درآورد و از آن پس در طی دو یورش سه ساله و پنج سالهٔ خود که از ۷۸۸ تا ۷۹۸ بطول انجامید بخش بزرگی از سرزمین ایران را باطاعت خود درآورد، آنگاه به **هند** لشکر کشید و **دهلی** را تصرّف کرد و سالهای ۸۰۲ تا ۸۰۷ را به کشاکش با **سلطانان روم و شام و مصر** گذرانید و سرانجام در شعبان همین سال سر پرغرور خود را به خاک سیاه برد.

وی مردی بلند همّت و دلیر و قوی پنجه و لشکرکش، و در عین حال سختگیر و سخت‌کُش بود. هم قتل‌عام‌های او در خراسان و عراق عجم و شام و روم و هند معروف است، و هم ارادتش به زاهدان و عارفان و سادات زبانزد. هم دعوی عدالت داشت و هم شهرهای پر ثروت را بباد غارت می‌داد. این معجون شگفت‌انگیز که جهانگیری بود چالاک و سفّاکی بود بی‌باک، نه سرداران مدبّری بر گرد خود داشت و نه فرزندان لایقی در دنبال. فتوحاتش هم، اگر بدقّت بنگریم، خالی از نظم و ترتیب و نقشهٔ معیّن بود. بهمین سبب دولت مقتدر و ممالک پهناورش پس از مرگ او در هم ریخت و با چنان بی‌نظمی درآمیخت که حتّی تدبیرهای شاهرخ هم نتوانست نظام از دست رفتهٔ آن را بازگرداند.

تیمور در هنگام مرگ خود **۳۶ فرزند و نوادهٔ** ذکور داشت که از آن میان فرزندش **شاهرخ** از همه کارآمدتر و مشهورتر بود. این تعدّد افراد و اهواء به افتراق و دودستگی میان آنان انجامید و کشاکش‌هایی فراوان را بدنبال خود آورد. نتیجهٔ جنگ‌ها و نزاع‌های بین آنان بدینجا کشید که ممالک وسیع تیموری به دو بخش بزرگ منقسم گردید. **بخش غربی** آن یعنی ایران غربی و عراق عرب و الجزیره و ارّان و گرجستان و ارمنستان تحت حکومت **جلال‌الدین میرانشاه** و فرزندانش **ابوبکر** و **عمر** قرار گرفت امّا دیری نپایید که از دست آنان خارج شد، و **بخش شرقی** یعنی خراسان و ماوراءالنهر و ناحیه‌های مجاور آنها در اختیار **شاهرخ** درآمد. شاهرخ پادشاهی نسبةً نیکونهاد، دیندار، عادل، بخشنده و دوستدار علم و ادب و حامی عالمان و ادیبان و خواهان آبادی

و خود نیز شاعر و خوشنویس و هنردوست بود و توانست این بخش بزرگ از ممالک تیموری را از سقوط و پریشانی نجات دهد. وی **هرات** را که مستقرّ حکومتش بود بصورت مرکزی فعّال برای ادبیات و علوم و هنر و مجمع عالمان و ادیبان و شاعران و خطّاطان و نقّاشان ساخت، و از عوامل اساسی رونق ادبیات و هنر در عهد تیموری گردید. فرزند او **میرزا غیاث‌الدین بایسنقر** متوفی بسال ۸۳۷ هـ. نیز که همچون پدر شاعر و خوشنویس بود، هم بر سیرت پدر در رونق بازار ادبیات و هنر در عهد تیموری کوشید و هنرمندان را بزرگ داشت. محفل میرزا غیاث‌الدین در هرات مجمع ارباب فضل و هنر بود و به سبب علاقهٔ خاصّ به نسخه‌های نفیس، عده‌یی محرّر و نقاش و صحّاف در دستگاه خود داشت تا کتابخانه‌اش را به آثار نفیس مزیّن سازند. از جملهٔ همین نسخه‌هاست **شاهنامهٔ** معروف به **بایسنقری** که از جمله آثار هنری بسیار ارزندهٔ ایرانست. فرزند دیگر، شاهرخ یعنی **میرزا الغ‌بیک** (۷۹۶ - ۸۵۳ هـ.) که حکومت **ماوراءالنهر** داشت و در **سمرقند** مستقرّ بود نیز مانند پدر و برادر به کار علم و ادب اشتیاق و علاقهٔ وافر نشان می‌داد و به بنای **مدرسه** و **خانقاه** و **رصدخانه**‌یی در **سمرقند** اقدام نمود و دانشمندانی چون **غیاث‌الدین جمشید کاشانی** و **معین‌الدین کاشانی** و **صلاح‌الدین موسی** معروف به **قاضی‌زاده رومی** و مولانا **علی قوشچی** بهمراه خود الغ‌بیک در آن رصدخانه به کارهای نجومی می‌پرداختند و تألیف «**زیج جدید گورکانی**» از نتایج همین رصدخانه بود.

با مرگ **شاهرخ** در سال ۸۵۰ هـ. طغیانهای پیاپی امیران و شاهزادگان، بازماندهٔ ممالک تیموری را دچار تجزیهٔ کلّی نمود. الغ‌بیک بدست فرزندش میرزا عبداللطیف مقیّد شد و در سال ۸۵۳ بدست یکی از امیران بقتل رسید. عبداللطیف نیز پس از شش ماه سلطنت مقتول گشت و جانشین او میرزا عبدالله نام هم از آغاز کار با قیام ابوسعید نوادهٔ جلال‌الدین میرانشاه مواجه گردید و در سال ۸۵۵ هـ. بقتل رسید. در این کشمکشها **سلطان ابوسعید** مذکور توانست بتدریج بر نوادگان شاهرخ غلبه کند و یک حکومت قوی بعد از شاهرخ ایجاد نماید که تا سال ۸۷۳ هـ. برقرار بود، امّا او نیز بدست حریف قوی پنجهٔ خود بنام **اوزون حسن آق‌قویونلو** مغلوب و مقتول گشت و ممالک تیموری با هرج و مرج جدید روبرو گردید که سرانجام به برانداختن آخرین نوادهٔ

شاهرخ یعنی **میرزا یادگار محمد** (۸۷۵ هـ.) و غلبهٔ **سلطان حسین بایقرا** منجر شد. **بایقرا** که مدتی نسبةً طولانی (از ۸۷۵ تا ۹۱۱) در خراسان و جرجان و گاه تا بخشی از ماوراءالنهر حکومت داشت، شهر **هرات** را مقرّ خود ساخت و بر اثر توجهات خاصّ که به اهل علم و ادب و هنر داشت بر رونق آن شهر، بیش از پیش، افزود و عمارت‌های مختلف و از آن جمله مدرسه و کتابخانه‌یی بزرگ بنا نهاد، چنانکه عهد سلطنت او را یکی از ادوار بسیار مهّم از باب مرکزیت علمی و ادبی و هنری شهر هرات می‌توان شمرد. امیر و ندیم و مشاور وی **نظام‌الدین علیشیر** نیز مردی شاعر و فاضل و مشوق فاضلان روزگار در تألیف و تصنیف و دوستدار شاعران و نویسندگان و از بانیان بزرگ آثار خیر بود.

سالهای آخر سلطنت **سلطان حسین بایقرا** مصادف بود با نیرو گرفتن **ازبکان** و آغاز هجومهای آنان به **ماوراءالنهر** از سویی، و نیرومند شدن **دولت نوخاستهٔ صفوی** از سوی دیگر، و اگر چند مرگ سلطان حسین سبب برافتادن قطعی این دولت از جهان نبود - زیرا یکی از شاهزادگان این سلسله یعنی **ظهیرالدین بابر** که از اعقاب **جلال‌الدین میرانشاه** بن تیمور بود پس از تسلّط ازبکان بر ماوراءالنهر به افغانستان و سپس هندوستان رفت و امپراتوری پهناور «**مغول کبیر**» را در آنجا بنیان گذاشت - امّا در واقع غروب عمر سلطان حسین را باید همراه با افول ستاره دولت تیموری در ایران دانست.

هنر در عهد تیموری

از میان امیران و شاهزادگان تیموری، جز تیمور که خوی غارتگری و خونریزی داشت باقی مردمی معتدل و گاه مانند شاهرخ متدیّن و عدالت پیشه و فرهنگ دوست و ادب پرور و هنرمندنواز بودند و اگر اختلاف بزرگ و تفرّق آراء و ستیزه‌جویی آنان نبود، با وجود آنکه وارث انحطاط تمدن ایرانی بعد از دوران مغول بودند می‌توانستند با ذوق فطری که در بیشترشان نهفته بود، خدمتهای بسیار مهمّی به فرهنگ ایرانی انجام دهند. **ثروت فراوانی** که با غارت ممالک و نواحی مختلف نصیب **تیمور** و اولاد و احفاد او و سرداران و رجال درباریش شده بود وسیلهٔ خوبی برای توجه آنان به تجمّلات درباری و آباد کردن شهرهایی چون **سمرقند** و **هرات** گردید. **امیران تیموری** اگر چه بظاهر

ادعای مغول بودن داشتند، در باطن به تمدن ایرانی روی آوردند و آنرا ترویج کردند. اهل ادب و هنر را در دستگاههای خود نگاه می‌داشتند و آنان را به ایجاد اثرهای علمی و ادبی و هنری و معماری تشویق می‌نمودند. دوستدار کتاب و کتابخانه بودند و در میانشان کسانی مانند **شاهرخ** و **بایسنقر** و **الغ‌بیک** و **سلطان حسین** در این راه کار را به مبالغه می‌کشانیدند. **نهضت خاصّی** که تیموریان در هنر پدید آوردند نه تنها بعد از زوال حکومت ایشان بزودی از میان نرفت، بلکه بوسیله **هنرمندان عهد صفوی** که همواره از سوی شاهان این سلسله مورد حمایت و تشویق قرار می‌گرفتند با هنر این عهد درآمیخت و بارور شد و در قالب آثاری بسیار نفیس جاودانگی یافت.

قراقویونلو و آق‌قویونلو

طایفه‌های **قراقویونلو** و **آق‌قویونلو** از ترکمانانی بودند که در حملات مغولان همراه دیگر طوایف زرد پوست آسیای مرکزی به فلات ایران روی آوردند و در نواحی الجزیره سکونت کردند. فعالیت‌های این ترکمانان به مناسبت همجواری با سرزمین کنونی ایران و تأثیرهایی که در فرهنگ ایرانی داشته‌اند قابل توجه و دقّت کافیست. از این دو طایفه، **قراقویونلو** که بر **مذهب شیعه** بودند در شمال دریاچهٔ وان سکونت داشتند و به قبیله‌هایی تقسیم می‌شدند که از آنجمله است طایفه **بهارلو**، و **آق‌قویونلو** که اهل سنت بودند و محلّ اقامتشان ناحیهٔ **دیار بکر** بود. مؤسس سلسلهٔ قراقویونلو **قرایوسف** نام داشت که با شکست رئیس ایل آق‌قویونلو و مقتول ساختن **سلطان احمد جلایری** در نزدیکی **تبریز** قدرت فراوانی بدست آورد و پس از او فرزندانش **اسکندر** (۸۲۳ - ۸۳۹ هـ.) و **جهانشاه** (۸۳۹ - ۸۷۲ هـ.) بجای او به سلطنت نشستند و آخرین فرد این خاندان بنام **حسینعلی‌میرزا** (۸۷۲ - ۸۷۳) مغلوب سلطهٔ **امیران آق‌قویونلو** شد. مهمترین پادشاه این سلسله **جهانشاه** مردی بدسیرت و خونریز بود. گاه شعر می‌سرود، شعری نه چندان خوب، و **مسجد کبود تبریز** از آثار معروف اوست. اولین امیر معروف آق‌قویونلو «**قره‌عثمان**» نام داشت و او نیای ابوالنصر حسن بیک معروف به **اوزون حسن** (حسن دراز) است که در سال ۸۵۷ ریاست طایفهٔ **آق‌قویونلو** را در دست گرفت و دختر آخرین **امپراتور مسیحی طرابوزان** (**کارلویوآنس**) را بزنی گرفت و بد نیست بدانیم که مادر **شاه اسماعیل** یعنی زوجهٔ

شیخ‌حیدر موسوم به «**مارتا**» خاتون یکی از چهار فرزند اوزون حسن از همین زوجه مسیحی او بود. اوزون حسن با بقتل آوردن جهانشاه و شکست دادن **سلطان ابوسعید تیموری** بر تمام **آذربایجان** و **عراق عرب** و **عجم** و **فارس** و **کرمان** تا **ساحل خلیج فارس** و **عمان** دست یافت. وی که در سال ۸۸۲ بدرود حیات گفت از پادشاهان معروفیست که بسبب موقع سیاسی ممالک خود توانست مسبّب ایجاد **روابط خارجی** جدیدی در تاریخ ایران بشود. روابطی که در تمام دورهٔ **صفویه** امتداد داشت و بنوبه خود در تاریخ فرهنگ ایران مؤثر بود.

اوزون حسن مردی بود شجاع که از مرتبه‌یی کوچک به مقام‌های بلند رسید. وی متمایل به اعمال خیر و ایجاد عمارت و دوستدار عالمان و ادیبان بود و اهل دانش و ادب و هنر را از اطراف و اکناف در **پایتخت خود تبریز** گرد آورد. پسران او **سلطان خلیل** و **سلطان یعقوب** نیز مانند پدر دوستدار علما و ادبا و شعرا و هنرمندان بودند و به خیرات و مبرّات و ایجاد مرکزهای تعلیم و تدریس توجه خاصّ داشتند. حکومت آق‌قویونلو در خلال سالهای ۸۹۷ تا ۹۰۷ دچار ضعف و سستی گردید و سرانجام در سال اخیر بدست شاه **اسمعیل صفوی** برچیده شد.

در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما در گوشه و کنار ایران به بعضی **سلسله‌های محلی** باز می‌خوریم که حدود اختیاراتشان از نواحی محدود معیّنی تجاوز نمی‌کرد و در حقیقت باید آنها را **سلسله‌های حکّام محلی** شمرد. ازین دسته‌اند حکومت‌های محلّی **هرموز**، **طبرستان**، **رویان** و **شیروان** که در عین قدرتمندی هیچ‌گونه تأثیری در اوضاع کلی ایران نداشتند.

حکومتهای مسلمان هند

دربارهٔ **حکومت‌های مسلمان هند** و مبادی کارشان در مجلّد پیشین ازین کتاب اشارتهایی رفته است. این دولت‌های محلّی مسلمان، که در سراسر نواحی **سند** و **هندوستان شمالی** تا **بنگال** و **دکن** حکومتهای مجزّای خود را نگاه داشته بودند، بر سیرت قدیم با شاعران و ادیبان محشور بودند و آنان را به تألیف و تصنیف ترغیب می‌کردند و **نفوذ فرهنگ ایرانی** را در **هند** ادامه می‌دادند.

دولت عثمانی

در جانب غربی مملکت‌های تیموری علاوه بر شاهان قراقویونلو و آق‌قویونلو دولت مقتدر دیگری در حال رشد و ترقی بود که به سبب شرکت آن در نشر زبان و ادب فارسی برای ما اهمیت بسیار دارد، و آن **دولت عثمانی** است که آغاز آن به عهد **سلطانان سلجوقی** روم مربوط است. **ترکان عثمانی** اصلاً از قبیله‌های **ترکمانان غز** بوده‌اند که در حملهٔ مغول از شرق ایران به جانب مغرب کوچ کردند و در حوزهٔ حکومت **سلجوقیان روم** پذیرفته شدند و در **آسیای صغیر** سکونت گزیدند. قلمرو تسلط این دولت بعدها از پشت دیوار وین و سواحل دریای آدریاتیک تا عربستان و سودان و جبل الطارق گسترش یافت و با منکوب ساختن **ممالیک مصر** و بازماندگان **خلیفه‌گان عباسی**، عنوان **خلافت** را هم نصیب خود ساخت و در یک دورهٔ طولانی از سال ۶۹۹ تا ۱۲۹۳ هجری بر سر پا بود و در مدت چند قرن ازین تاریخ دراز از جملهٔ تواناترین حکومت‌های عهد خود شمرده می‌شد و روابط صلح و جنگ آن با ایران از دوران تیموری تا آخرهای عهد قاجار برقرار بود.

روابط خارجی در عهد تیموریان

وحشتی که **کشورگشایی** پادشاهان عثمانی در اروپا پدید آورده بود به ایجاد روابط نزدیک آن قارّه با تیمور و جانشینان او، همچنین دولت‌های ترکمان آق‌قویونلو و قراقویونلو منجر گردید. میان **تیمور** و **هانری چهارم** پادشاه انگلستان و **هانری سوم** پادشاه کاستیل نامه‌هایی مبادله شد و سفیرانی رفت‌وآمد داشتند. بعد از تیمور، در سال ۸۵۷ هـ. که اوزون حسن به تخت نشست سلطان محمد فاتح، قسطنطنیه را تسخیر کرد و اروپا را با یک حادثهٔ تاریخی خطرناک روبرو ساخت. این امر سبب ایجاد اتّحاد بین دولت ونیز و اوزون حسن گردید و دو طرف سفیرانی مبادله کردند. مقصود از این مبادلهٔ سفیران و مساعدت دولت ونیز به اوزون حسن، **مشغول داشتن دولت عثمانی در جبههٔ شرق** و دفع شرّ آن و جلوگیری از پیشرفتش در بلاد اروپا بود و نتیجهٔ آن به جنگ میان سلطان محمد ثانی و اوزون حسن در سال ۸۷۷ هـ. و شکست اوزون حسن انجامید.

جانشین واقعی تیمور یعنی شاهرخ نیز باندیشهٔ گسترش روابط خارجی افتاد و

در پی این اندیشه به ایجاد رابطه با ممالیک مصر کوشید. پادشاهان تیموری مشرق نیز با باقی ماندهٔ امپراتوری مغول در آسیا مانند چین رابطهٔ طولانی برقرار کردند و سفیرانی مبادله نمودند. ارتباط شاهرخ با دربار چین هم بسال ۸۱۱ هجری (۱۴۰۸ م.) می‌کشد و ازین تاریخ به بعد سفیران متعدد بین دو کشور در رفت‌وآمد بودند[۱]. مقصود پادشاه خطای از اقدام به ایجاد حسن رابطه با دولت نیرومند تیموری ترویج تجارت چین با مغرب بُود امّا قابل توجه آنکه شاهزادهٔ هنردوست و هنرپرور تیموری **میرزا بایسنقر** ازین مراودت سیاسی به فکر استفادهٔ هنری افتاد و یکی از هنرمندان درگاه خود بنام **غیاث‌الدین نقّاش** را همراه هیأت ایرانی به چین فرستاد. در هنگام مراجعت این گروه به هرات (سال ۸۲۵ هـ.)، خواجه غیاث‌الدین **سفرنامه‌یی** همراه خود آورد که **کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی** خلاصه و نقاوهٔ آنرا در تاریخ خود بنام **مطلع‌السعدین** آورده است.[۲]

علاوه بر این شاهرخ با مغولستان رابطه نزدیک برقرار ساخت و از خاندان سلطنتی مغولستان دختری را برای پسر خود خواستگاری کرد. همچنین شاهرخ با دربار هند نیز طرح دوستی ریخت و دو دولت سفیرانی مبادله کردند.

تشکیل دولت صفوی

نسبت خاندان صفوی به **شیخ صفی‌الدین اسحق اردبیلی** (م. ۷۳۵ هـ.) می‌رسید وی که تربیت شدهٔ **شیخ زاهد گیلانی** (م. ۷۰۰ هـ.) و جانشین او بود در گیلان و آذربایجان نفوذی عظیم بهم رسانید. جانشینان صفی‌الدین نفوذ و قدرتِ نیای خود را در آذربایجان حفظ کردند و جدّ شاه اسمعیل یعنی **سلطان جنید** که **خدیجه بیگم خواهر اوزون حسن** را به عقد خود در آورده بود بر قدرت و نفوذ مشایخ صفوی افزود و پسرش **سلطان حیدر** که **دختر اوزون حسن** را بزنی داشت نفوذ معنوی و دنیوی را با هم جمع داشت. این قدرت سیاسی به سلطان جنید و سلطان حیدر فرصت دخالت در امور نظامی آذربایجان را داد و این امر موجب وحشت خویشاوندان آق‌قویونلوی آنان

۱. برای آگاهی بیشتر از روابط خارجی شاهرخ و دیگر امیران تیموری رجوع کنید به تاریخ ادبیات در ایران ج ۴ ص ۲۱-۲۴ و منابعی که در پاورقی آن صحیفه‌ها داده شده است.
۲. مطلع‌السعدین ج ۲ ص ۲۶۷ - ۲۸۸.

گردید بنحوی که جنید و حیدر و دو فرزند او علی و ابراهیم مقتول شدند و فرزند سوم حیدر یعنی اسمعیل در سال ۹۰۵ باردبیل و آذربایجان رفت و هفت هزار تن از مریدان پدرش را که از طایفه‌های مختلف ترک بودند جمع‌آوری کرد. این سپاه مختلط را بسبب **کلاه سُرخ رنگشان**، که کلاه صوفیان صفوی بود، **قزلباش** نامیدند و این تجمّع در حقیقت مبداء تشکیل سپاه قزلباش گردید. درین هنگام (سال ۹۰۵ هـ.) سیزده سال از عمر اسمعیل می‌گذشت و او با وجود خردسالی و با همین مایه سپاه، همت به خونخواهی پدر گماشت و پس از غلبه بر شروانشاه و الوندبیک آق‌قویونلو به تبریز رفت و بر تخت پادشاهی نشست (۹۰۷ هـ.) **و بنام خود سکّه زد و مذهب شیعهٔ اثنی عشری** را کیش رسمی کرد و در اندک مدت قلمرو حکومت خود را به **عراق عجم، فارس، کرمان، عراق عرب، خوزستان** و قسمتهایی از **قفقاز** گسترش داد. پس از آن بسال ۹۱۶ هـ. به **خراسان** که عرصهٔ تاخت و تاز ازبکان بود تاخت و با سرکوب کردن آنان بخش وسیعی از ایران را از خطر تسلّط یک دستهٔ جدید از زردپوستان آسیای مرکزی نجات داد.

پیروزیهای **شاه اسمعیل** سبب هراس **سلطان سلیم اول** عثمانی (۹۱۸ - ۹۲۶ هـ.) و تاختن او به جانب ایران شد (۹۲۰ هـ.) که به جنگ معروف **چالداران** انجامید و طی آن سلطان عثمانی با یکصدوبیست هزار سپاهی مجهّز به تفنگ و توپخانه با سپاه ایران که عدد آنها شصت هزار و مسلّح به وسایل قدیم جنگی بودند نبرد کرد و سپاه ایران را به سبب قلّت عدد آنان شکست داد.

از ین پس شاه اسمعیل کاری جز تحکیم مبانی قدرت خود در ایران انجام نداد تا بسال ۹۳۰ هـ. در سی‌وپنج سالگی بدرود حیات گفت و فرزند یازده ساله‌اش **طهماسب** بجای او نشست و اگر چه در ابتدای سلطنت خود دچار حملهٔ **ازبکان** شد لیکن در سال ۹۳۵ یعنی در پانزده سالگی آنان را شکستی سخت داد و سلطنت صفوی را از سُستی و فتوری که در کمین آن بود رهایی بخشید. «شیر را بچه همی ماند بدو».

قیام **شاه اسمعیل** یکی از وقایع مهّم تاریخ ایرانست. ایجاد **حکومت مرکزی واحد در ایران** و تعیین مذهب واحدی برای ایرانیان یعنی **تشیّع**، در برابر تسنّن که مذهب رسمی عثمانیان و ازبکان بود، ایرانیان را از حیث استقلال و تشخّص تاریخی به مقام

پیشین خود باز گردانید و دوره‌یی را شبیه دوران **شاهنشاهی ساسانی**، با همان محاسن و معایب، در تاریخ ما تجدید کرد.

شاه اسماعیل و پسرانش **طهماسب** و **القاص** و **سام** و **بهرام** همگی اهـل ادب و شعر بودند و او خود بفارسی و ترکی شعر می‌سرود و **خطایی** تخلّص می‌کرد و دیوان ترکیش چاپ شده است.

فصل دوم

«وضع اجتماعی ایران در قرن نهم و آغاز قرن دهم»

فجایع اعمال تیمور و مفاسد و مصائب عهد

تیمور خود مردی از عجایب عالم بود. هم قتّالی سخت‌کُش و بی‌رحم و هم مدعی مرحمت و عطوفت. در لشکرکشی جز به آداب جنگ به چیزی کار نداشت و جنگ برای او به منزلهٔ تفریح خاطر بود و فتح هدف غایی در هر اقدام نظامی که می‌کرد. خشنونت در ذات او کمین کرده بود و در همان حال هنر دوستی و دانش پروری بر خوی سرکش او پرتوی از لطافت می‌افگند. در عین حال که سفاکی بی‌باک بود، رعایت حال دلشکستگان را هم از یاد نمی‌برد و بر زاهدان و عابدان و مشایخ احترام می‌کرد و «حقوق فقرا و طلبهٔ علوم از اوقاف بقدر استحقاق بر طبق شرط واقف مقرر داشتی و قطعاً و اصلاً متعرض مال اوقاف نشدی و وزراء را فرمودی که مال اوقاف در خزانهٔ او راه ندهند[1]...». با اینهمه در تخریب شهرها و نهب و غارت آنها ید طولی داشت و کشتارهای بی‌دریغ و زیر و رو کردن قلعه‌ها و برجها برای او در زمرهٔ ساده‌ترین اعمال و از جمله تفریحات خاطر بود.

این قتل‌ها و غارت‌ها که برای مُسبّبین آنها ثروت و برای خلق بیچاره فقر و تهیدستی برمی‌انگیخت، تا تیمور زنده بود در سایه قدرت کم‌نظیر او و بامر او انجام

---

۱. منتخب التواریخ معینی، چاپ تهران ۱۳۳۶ ص ۲۷۹ - ۲۸۰.

می‌گرفت و بعد ازو هم، جز در دوره‌های کوتاهی از امن و آسایش، بر اثر اختلاف و کشاکشهای شاهزادگان و امیران تیموری رخ می‌داد و خرابی و قحط و ناداشتی را به دنبال می‌آورد. فشار بر مردم و اخّاذی هم در چنین مواقعی که هرج و مرج و کشاکش و جدال بر دوام باشد، امری عادیست. چون یادآوری مصائب و بلاهایی که بر سر مردم ستمدیدهٔ این عهد می‌آمد درین تلخیص نمی‌گنجد تنها بذکر نمونه‌هایی از آن بسنده می‌کنیم. **معین‌الدین اسفزاری** در وقایع سال ۸۶۱ هـ. و ضمن بیان حوادثی که بعد از وفات ابوالقاسم بابر میرزا رخ داده بود، شرحی دربارهٔ اوضاع خراسان دارد که می‌تواند نمونه روشنی از اینگونه نابسامانی‌های عهد مورد مطالعهٔ ما باشد. وی می‌نویسد: «در این سال اختلال تمام باحوال خراسان راه یافت و در هر گوشه مفسدی و متغلبی سر برآورد و به سبب عدم پادشاهی ذی شوکت که بدفع مضارّ اخطار و انزجار فُجّار و اشرار اقدام نماید، در اطراف مملکت سلب و نهب و هرج و مرج ظاهر شد... و آن خلل و آفات و فتنه و فترات که مردم از **واقعهٔ شاهرخ** میرزا گمان می‌بردند باضعاف آن از **فوت بابر میرزا** حادث گشت[1]». این اوضاع را مورخان محصول انقلابی دانستند که بعد از بابر میرزا رخ داد و نوشته‌اند بجای آنکه بعد از عهد شاهرخ انتظار آن رود، پس از بابر میرزا وقوع آنرا معاینه دیدند. غافل از آنکه حتی در بحبوحهٔ عدل شاهرخی هم نظایر این ظلم و عدوان در ممالک جاری بود و اگر احیاناً ظلمهٔ قوم با از حد گذرانیدن ستم و ناروا معزول می‌شدند، با دادن رشوه و تحفه شغل دوزخی خود را باز خرید می‌نمودند و کارهای دیرین را ادامه می‌دادند. فی‌المثل در عهد شاهرخ **عاملی ظالم** در **فارس** بود بنام **شیخ ابوالخیر** که «مجموع رعایای فارس» از ستم او بجان آمده و نفیر و افغان بآسمان رسانیده بودند. حضرت **خاقان سعید** بر اثر دادخواهی مردم آن عامل را معزول نمود و دیگری را بنام امیر صیدی بجای او گماشت و او چنان **آتشی** روشن کرد که **«مردم بجان و دل طالب شیخ ابوالخیر شدند»**! و چون او مرد خواجه معزالدین سمنانی بدین سمت معلوم شد لیکن شیخ‌ابوالخیر با تطمیع امرای شاهرخ ترتیبی داد که با هدایا و تحف بسیار به هرات احضار شد. «چون ایلچی به شیراز رفت و نشان همایون رسانید **شیخ ابوالخیر** در پرواز آمد و چون بمقصد رسید به شاهزادگان و امرا پیشکشها داده

---

۱. روضات الجنات ج ۲ ص ۱۹۰ - ۱۹۱.

بوسیلهٔ آن جماعت شرف دستبوس حاصل نمود و چندان تحف و هدایا گذرانید که همگنان آنرا عظیم شمردند و از کثرت خدمات شایسته چنان ساخت که امرا و ارکان دولت متفق الکلمه بعرض رسانیدند که **وجود شیخ در مملکت فارس چون نمک در طعام می‌باید و** مهمّات جزیره (مقصود جزیرهٔ عبادان است) و شوشتر و ولایت خوزستان تا حدود بغداد بحُسن تدبیر او تمشیت می‌پذیرد، و سخنان امرا موافق مزاج اعلی آمده شیخ ابوالخیر را بتشریفات فاخر بنواخت و زمام اختیار آن مملکت در قبضهٔ کفایت او نهاد و خدمتش رخصت مراجعت یافته مقرون باحترام و اعزاز متوجه دارالملک شیراز شد و نوبت دیگر طرح اساس حکومتی چنان انداخت که قلم و زبان از تحریر و بیان آن عاجز و قاصر آمد[۱]».

اینها که نقل شد نمونه‌هاییست که فقط برای باز گفت احوال برگزیده شد. به کتابهای تاریخ که درین عهد نوشته شده است مراجعه کنید و مفصلی ازین مجمل را در آنها بیابید. درین دوره هم مانند عهد پیشین کشتن برادر و پدر و بنی اعمام و کور کردن و مثله کردن و غارت کردن اموال یکدیگر رواج داشت. شرابخواری امیران و شاهزادگان و شاهان چنان بود که میرزا بایسنقر با همهٔ لطافت طبع، بشرابخوارگی در جوانی جان درباخت (۸۳۷ هـ.) و پسرش بابر میرزا که پس از توبه از شرابخواری پیمان شکسته و بر سر پیمانه رفته بود در همین پیمان شکنی جان بقابض ارواح سپرد (۸۶۱ هـ.). ثروت بی‌کران تیمور که از غارت بلاد و خالی کردن آنها حاصل شده بود و تجمل و عیش و نوش ناشی از آن بر شرابخواری، نوشیدن عرق و استعمال بنگ را هم افزود.

عجب نیست که دنبالهٔ مفاسد عهد مغول را درین عهد بوفور می‌یابیم زیرا دوران تیموری بزعم متولیان آن هنوز ادامهٔ عهد ایلخانان بود. تیمور نیز خود را به چنگیزخان منتسب می‌کرد و از «طایفهٔ ایلخانان» می‌دانست. بهرحال این مغول‌زادگان یا منسوبان مغول و یا جغتائیان دوران تغلّب ترکان آسیای مرکزی را ادامه می‌دادند، ترک بودند و ترک‌زاده، و تاجیکان وسیلهٔ ارتزاق و استغنای مادی آنان. اینست که بر شاهان تیموری عنوان خاقان اطلاق می‌شد. تیمور در متون آن عهد **«خاقانِ اعظم»** است و شاهرخ **«خاقان سعید»** و **«خاقان روزگار»**.

---

۱. روضة الصفا چاپ لکهنو، ج ٦ ص ۲۴۷ - ۲۴۸.

پیداست که مفاسد آن روزگار در همین مختصر خلاصه نمی‌شد بلکه بصورتهای گوناگون جلوه می‌نمود و گسیختگی اوضاع اجتماعی را باعث می‌گردید امّا در اثنای این اختلافات و آشوبها دوران‌های آرام و نسبةً مقرون به رفاه که در عهد عده‌یی از سلاطین چون شاهرخ و بابرمیرزا و ابوسعید و سلطان حسین‌میرزای بایقرا در بخشهایی از سرزمین ایران نصیب مردم می‌شد نه تنها ازین مصیبت‌ها می‌کاست بلکه آسایش‌ها و مسرّت‌هایی هم ببار می‌آورد و به دورهٔ مورد مطالعهٔ ما امتیازهایی خاص می‌بخشید.

عمارت و آبادانی اگر چه تیمور با یورشهای خود و اعقاب اوبا اختلافها و کشاکشهایشان ویرانیها ببار آوردند و انحطاط تمدن ایرانی خاصّه انحطاط فکری و سقوط معنوی ایران را سرعت بخشیدند امّا درین دوران صد و چند ساله، دوره‌های تجدید عمارت و بازسازی اجتماع ایرانی و آبادانی برخی از شهرها و ترویج بازماندهٔ دانش و ادب و هنر هم وجود داشت و در عوضِ کلّه منارهایی که تیمور از سر کشتگان بر می‌افراشت، فرزندان او یا بعضی از سلطانان ترکمان مناره‌های مسجدها و گنبدهای مدرسه‌ها و ایوان قصرها را نیز برمی‌افراشتند، کتابخانه‌ها می‌ساختند و ثروت‌های بی‌کرانی را در مرکزهایی چون هرات و شیراز و تبریز و سمرقند گرد می‌آوردند که در میان مردم پراگنده می‌شد و از دستی بدستی و از ناحیتی به ناحیتی انتقال می‌یافت.

تیمور شخصاً به آبادانی و توسعهٔ سمرقند توجه خاص داشت و مهندسان کاردان و معماران چابک دست را از فارس و عراق و آذربایجان و دیگر بلاد به سمرقند کشانیده بود. در دوران شاهرخ کار توسعه و تزیین سمرقند بدست میرزا الغ‌بیک ادامه یافت. شاهرخ ترمیم خرابیهای پدرش و تجدید آبادانی شهرها و ایجاد مدرسه‌ها و خانقاه‌ها را با علاقه‌یی تمام دنبال کرد. همسر وی «گوهرشاد بیگم» نیز در راه آبادانی شهرها و ایجاد بناها سعی بلیغ نمود و از آثار معروف او مسجد جامع و مدرسه و خانقاه شهر هرات و مسجد جامع معروف او در مشهد است که از بدایع هنر معماری و کاشی‌کاری قرن نهم هجریست. شهر هرات در عهد شاهرخ و سپس در دوران سلطنت سلطان حسین میرزای بایقرا بکمال آبادانی و رونق و شکوه خود رسید. امیر دانش‌دوست این عهد علیشیر نوایی هم در آبادانی این مرکز حکومت تیموری سهم

بسزایی داشت. از میان پسران شاهرخ میرزا بایسنقر نیز در آبادانی هرات و اجتماع شاعران و هنرمندان در آنجا مؤثر بود. دربارهٔ سلطان حسین نوشته‌اند که: در بنیاد بقاع خیر و مساجد و مدارس و خانقاه و رباطات بغایت مایل و راغب بودی و قصبات معموره و مستغلات مرغوبه از خالص اموال خویشتن خریده وقف نمودی و در تعمیر قصور دلگشای و عمارات فرح‌افزای سعی و اهتمام نمودی[۱]...»

مقایسه‌یی کوتاه میان عهد مغول و تیموری

از مجموع آنچه گذشت معلوم می‌شود که حملهٔ تیمور و تشکیل حکومت وسیعی که او بنیاد نهاد، بانضمام همهٔ وقایعی که بعد از او تا تشکیل دولت صفوی در ایران رخ داد در حقیقت چیزی جز ادامهٔ اوضاع قرن هشتم هجری نبود و بر رویهم وضع خاصّی که مبیّن تغییرات بزرگ در قواعد حکومت یا مبانی زندگانی اجتماعی باشد درین عهد دیده نمی‌شود.

تفاوت بزرگ تیموریان و ترکمانان با چنگیزیان در آنست که ایشان بسبب اعتقاد بدین اسلام و آموختگی با تمدن ایرانی، بدرنده خویی و ویرانگری مغولان نبودند و گذشته ازین آشنایی آنها با شعر و ادب و هنر ایرانی از آنها حامیان نسبةً خوبی برای ادب و هنر ایرانی بوجود آورد و خدمت‌های ارزنده‌یی بر دست آنها انجام داد. اگر چنگیزیان خیلی دیر ایرانی شدند و دیر بفکر حمایت از فرهنگ ایرانی افتادند در عوض تیموریان این کار را بسیار زود و در پاره‌یی از موارد از همان آغاز کار خود وجههٔ همت قرار دادند، بسیار زود ایرانی شدند و با ایرانیان در آمیختند. با اینحال بعضی از قوانین تشکیلاتی چنگیز تا مدتی در دولت تیموری حفظ شد مانند تشکیل قوریلتای و استناد بر یاسای چنگیز در مواردی که مباینتی با شرع اسلام نداشت. تا سال ۸۱۵ هـ. یاسای چنگیز در دولت تیموریان باقی، و ممکن بود جرائم بدو نحو مورد رسیدگی قرار گیرد، یا در محاکم شرع بنا بر قواعد فقه اسلامی و یا در محاکم عرف بر مبنای قوانین یاسا. امّا این رسم در سال مذکور بفرمان شاهرخ منسوخ گشت و قواعد فقهی اسلامی انحصاراً اساس صدور احکام شد. در طبقات اجتماعی این عهد هم تغییری نسبت به قرن هشتم بوجود نیامد.

---

۱. روضة الصفا ج ۷ ص ۲؛ روضات الجنات ج۲۰ ص ۳۱۷ ـ ۳۱۹.

فصل سوم

«ادیان و مذاهب در قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری»

سیاست دینی تیموریان

درین دوره حکومت مطلقه با اسلام و مذهب‌های منشعب از آن بود و کار شیوع و رسوخ اعتقادات دینی در میان مردم بدرجه‌یی رسیده بود که غالباً بـه **خرافات** و **اوهام** می‌انجامید و دین‌ها و مذهب‌هایی که بازبسته باسلام نبود بدرجه‌یی از ضعف رسید که دیگر اثری در ذهن‌ها و فکرها نمی‌توانست داشته باشد مگر در افراد معدودی که بدانها اعتقاد داشتند. یکی از تفاوتهای تیمور با چنگیز در آنست که فاتح گورکان و همهٔ اطرافیان او مسلمان و در اعتقاد دینی خود راسخ و یا متظاهر باین امر بودند و حتی تحکیم مبانی شرع مبین را بهانهٔ جهانگشایی و خونریزی نیز قرار می‌دادند. چنگیز نامسلمان آزاد منشی بود و اعقاب او و سران و سربازانشان تا مدتی اعتقادات اصلی خود را محفوظ داشته بودند و کمتر مزاحم اعتقادات محلّی مردم می‌شدند در حالیکه تیمور خود را مسلمانی مسلمان‌تر از دیگران می‌دانست و برای خود برسالتی و مأموریتی در این باب قائل بود و خود را یکی از «**مجدّدان دین**»[1] قلمداد می‌کرد. وی مدّعی بود که با تعیین یکی از سادات ذیقدر بصدارت اهل اسلام، اوقاف را تحت ضابطه درآورده بود و برای هر شهر قاضی و مفتی و محتسب معلوم کرده و مسجدها و خانقاه‌ها

---

۱. تزوکات تیموری، چاپ اکسفورد، ۱۷۷۳م. ص ۱۷۳.

را در هر شهر تعمیر نموده بود و علما و مدرسان گماشته بود تا مسائل دینی و عقاید شرعی را بمردم تعلیم می‌دادند.

اتخاذ چنین روشی در تقویت دین، یا تظاهر باین امر، یادآور روشی است که ترکمانان سلجوقی از نیمهٔ اول قرن پنجم هجری در پیش گرفته بودند تا پایه‌های حکومت خود را بر ایران و سایر ممالک اسلامی از آن راه استوار سازند و نیک می‌دانیم که ترکمانان مذکور خود درین راه مبتکر و پیشگام نبودند بلکه از سلطان ترکزاد غزنوی، **محمودبن سبکتگین**، پیروی نمودند که به بهانهٔ تقویت دین اسلام و برانداختن مبتدعه و قرامطه فجایع بسیاری در **ری** و **دیگر بلاد** مرتکب گردید.

تیمور به بعضی از فتوحات خود عنوان «**غزو**» می‌داد تا در شمار غازیان اسلام درآید. حمله‌یی که او در پایان عمر خود به چین تهیه می‌دید عنوان **جهاد** با کفّار خطا داشت و تیمور می‌خواست جنگ با **کافران چین** را کفّارهٔ کشتارهای بی‌امان مسلمانان سازد. امّا پیداست که **ثروتهای بی‌کران** خان بالغ و خطای ذهن فاتح گورکان را بخود مشغول داشته بود **نه تیمار دین**، چنانکه در فتح بلاد هند نیز چنین بود[1].

بهرحال امیر فاتح گورکان بنا بدعوی خود نه قصد فتح بلاد و خونریزی داشت و نه آهنگ نهب و غارت و نه به حرص مال و در طمع نفایس باینسوی و آنسوی می‌رفت بلکه قصد او **غزو با کفار** بود و یا **دفع ستم از مسلمانان**.

دربارهٔ **شاهرخ** گفته می‌شود که مردی دیندار و معتقد به اجرای فرمانهای الٰهی و احکام دین بود و بهمین سبب است که به او نیز لقب «**مجدّد دین**» داده شده است[2]. وی **نوشیدن شراب** را ممنوع کرد و دو محتسب بنام‌های «**سیّد مرتضی صحّاف**» و «**عبدالجلیل قاینی واعظ**» را به شغل احتساب گماشت تا مردم را از شرابخواری باز دارند. با اینهمه و در عین **خم‌شکنی** شاهرخ، فرزندش **میرزا بایسنقر** جان بر **سر کار شراب نهاد**. شاهرخ به **خواجه‌عبدالله انصاری** ارادت می‌ورزید و هر پنجشنبه بزیارت قبر او، که بر آن عمارتها بنا نهاده بود، می‌شتافت. علاوه بر آن به دیگر مشایخ متصوفه چون شیخ ابوسعید و شیخ ابواسحق کازرونی نیز ارادت داشت و کراراً بزیارت

۱. رجوع شود به ظفرنامه شامی ص ۱۷۰ به بعد و ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی ج ۲ ص ۴۴۷.
۲. رجوع شود به مطلع‌السعدین ج ۲، ص ۷۳۹.

مشهدمقدس امام هشتم می‌رفت. بر رویهم رفتار مؤدبانه و توأم با احترام وی نسبت به علما، مشایخ و بزرگان دین سبب نفوذ این دسته‌های سه گانه و دخالتهایشان در امور اجتماعی و کشوری عهد تیموری شد تا آنجا که آنها در نقض احکام دولتی و کاستن مالیات‌ها و امثال این امور هم قدرت تصرّف یافته بودند.

همین تظاهر به دین‌داری یا اعتقاد واقعی به آن و همچنین دعوی تجدید دین بود که به تیموریان فرصت ادعای **«خلافت»** می‌داد. **تیمور** از بیان مورخ مخصوصش نظام شامی عنوان **«خلافت پناه»** و **«خلافت پناهی»** دارد[1]، و برای **شاهرخ** نیز سخن از استحقاق تاج خلافت رفته است و او بمنزلهٔ آفتابی شمرده شده است که از اوج سپهر خلافت تافته باشد[2].

اهل سنت و شیعه: اگر چه پادشاهان و شاهزادگان تیموری خود بر مذهب حنفی بودند اما تصور نمی‌رود که معتقدان سایر مذاهب سنت و شیعیان را به پیروی از مذهب خود مجبور کرده باشند و حتی قرینه‌هایی موجود است که از آزادمنشی و آزاداندیشی برخی از شاهان و شاهزادگان در امر مذهب حکایت دارد و با وجود آن که دولت تیموری از رسمیت مذهب **تسنن** دفاع می‌کرد، اندک اندک مذهب شیعه رو به قوت و قدرت می‌نهاد و برخلاف علاقه‌یی که حکومت تیموری به **مذهب ابوحنیفه** نشان می‌داد، **تشیّع** از فرصت‌های ذیقیمتی که در قرن‌های هفتم و هشتم فراهم آمده بود استفاده کرد. سادات و منسوبان به خاندان رسالت و ولایت مورد حرمت و احترام بودند و در تزوکات تیموری به برتری مرتبهٔ آل محمد (ص) از جمیع مراتب اشارت رفته بود. شیعه نیز از این فرصت برای نشر عقاید خود استفاده کردند و بر منابر، خطبه بنام دوازده امام (ع) خواندند و اسامی خلفای راشدین را از منبرها حذف کردند هر چند که برخی از پادشاهان و رجال حنفی

مذهب تیموری از پیشگیری و اظهار عناد با آنان خودداری نمی‌کردند.

در متن‌های ادبی و تاریخی این دوره از این گونه کشاکشهای لفظی و تبلیغی نشانه‌های فراوانی راه یافته و مشهود است.

ذکر **مناقب** آل رسول (ص) و ائمهٔ طاهرین (ع) در اشعار این عهد امری رایج است و نه تنها شاعران و گویندگان ونویسندگان شیعی بلکه حتی سخنوران و سخن سرایانی از مذاهب اهل سنت، مانند عبدالرحمن جامی شاعر و عارف نام‌بردار این عهد، هم از اظهار احترام و ارادت نسبت به اهل بیت خودداری نداشتند. این‌ها همه علائم ونشانه‌های تمایل و علاقه‌ییست که طرفداران سنت و جماعت به تدریج به **تشیّع** و پیشروان آن پیدا می‌کردند و در تقویت آن می‌کوشیدند. اما گویی شیعه این مایه پیشرفت را کافی نمی‌دانستند و بر آن بودند تا از حُسن اعتقاد واقعی یا ادعای تیمور به «ذرّیت و آل پیغمبر (ص)» و احترام شگرفی که شاهرخ و جانشینان او نسبت به سادات می‌کردند و حُسن اعتقاد و تبجیلی که دربارهٔ ائمهٔ طاهرین شیعیان و بقاع و مقابر متبرک آنان ابراز می‌داشته‌اند استفاده کنند و رسمیت مذهب خود را مسجّل سازند. این فعالیت‌ها اگر چه در قرن نهم به نتیجه‌ای نرسید اما مقدمه‌یی سودمند بود برای قیام نهایی شیعیان و غلبهٔ قطعی آنان در آغاز قرن دهم هجری و تبدیل مذهب رسمی آنان از **تسنن** به **تشیّع**.

فرقه‌های صوفیه

این پیشرفت روزافزون تشیّع در وضع صوفیه هم مؤثر بود و ببرخی از بزرگان این فرقه فرصت نشر اعتقادات عرفانی خود را همراه عقاید مذهبی می‌داد. از آنجمله‌اند فرقه‌های **بکتاشیه** و **نوربخشیّه**.

بکتاشیه پیروان **سیّد محمّد** رضوی **نیشابوری** معروف به «حاجی بکتاش م. ۷۳۸ هـ.» بودند که از پیشروان بزرگ تصوف قرن هشتم و محلّ نشر عقایدش آسیای صغیر و دورهٔ رواج آن قرن نهم هجری و قرنهای بعد از آن بود. پیروانش که در **طعن و لعن مخالفان** شیعهٔ اثنی‌عشریه تندرو و در **اقامهٔ** مراسم تعزیت عاشورا **مصرّ** بودند از جامهٔ کبود که شعار امویان است نفرت داشتند و جامهٔ **سپید** را شعار خود ساختند و سبب **نشر مقالات فرقهٔ حروفیه** در آسیای صغیر و بقاء و دوام آن شدند.

از **بکتاشیان** سختگیرتر و تندروتر نوربخشیه‌اند که شعارشان **سیاه** بود و آنرا به علامت تعزیت شهدای کربلا می‌داشتند. اینان پیرو **سیّدمحمّد نوربخش قاینی** خراسانی (م. ۸۶۹ هـ.) بودند و اعتقاد به **تشیّع** را یکی از لوازم کمال در سلوک می‌شمردند. نوربخش که نسب خود را به هفده واسطه به **امام موسی‌الکاظم** می‌رسانید در سال ۷۹۵ هـ. در قاین به دنیا آمد. وی در تصوف خرقه از دست خواجه اسحق ختلانی پوشید و خواجه اسحق بعد از تسلیم مسند ارشاد به مرید خویش، خود با پیروانی که داشت در حلقهٔ متابعان سیّد درآمد و او را دعوت به «خروج» و، به پندار بعضی، به **«ادعای مهدویت»** کرد. امّا بزودی سیّد و مریدانش دستگیر شدند و **شاهرخ** فرمان به قتل مریدان او داد و سیّد را در **هرات** به زندان افگندند و سپس بفارس و خوزستان بردند و آزار کردند. سپس به کردستان رفت و عده‌یی را بر گرد خود جمع کرد و مدتی سکّه و خطبهٔ آن دیار بنام وی بود لاکن این بار نیز گرفتار گماشتگان شاهرخ، و به هرات باز گردانیده شد و او را ناگزیر ساختند که بر منبر رود و از دعوی خود استنکاف کند.

رسمی شدن تشیّع

کوشش مداوم **شیعه** در تحصیل برتری بر سنیّان، بویژه با ضعیف شدن دولت تیموریان، بجایی کشید که تنها یک نهضت جدید و مساعد می‌توانست آنرا به نتیجهٔ قطعی برساند و این همان **قیام دلاورانهٔ شاه اسمعیل صفوی** بود برای تشکیل حکومت واحد و متمرکزی در سراسر ایران.

انتساب صفویان به خاندان رسالت یا دعوی آن، بعلاوهٔ **اعتقاد** بسیار شدیدی که پیروان صفویه به مشایخ و پیشوایان خود داشتند و **ادعای ارتباط معنوی و روحانی شاه اسمعیل با ائمهٔ اطهار** و تعصّب سختی که علیه اهل سنّت در او بود، همگی وسیله‌های قاطعی برای درگیری سخت بین سلسلهٔ سلطنتی جدید با اهل سنت شد و سبب گردید تا جهانجوی نوخاستهٔ صفوی در آغاز جلوسش بر تخت شاهی مذهب **تشیّع** را آیین **رسمی** کشور اعلام کرد و فرمان داد خطبه بنام ائمّه اثنی‌عشر بخوانند. سختگیری شدید این مؤسس صفویه نسبت به اهل سنت و قتل و آزار آنان در تمام طول حیات او ادامه داشت و مسلّماً یکی از علت‌های **تیرگی روابط** او با دربار عثمانی، که به **جنگ چالدران** انجامید، و نیز جنگ و ستیز او با **ازبکان** و کشتار آنان، همین بود.

حروفیه در این بخش از کتاب که به وضع دینی عهد تیموری اختصاص دارد ذکر **فرقهٔ حروفیه** دارای اهمیّت خاصّ است. مؤسس این فرقه **فضل‌الله نصیحی استرآبادی** (۷۴۰ - ۷۹۶ یا ۸۰۰ یا ۸۰۴) بود که در نیمه دوم قرن هشتم می‌زیست و از زندگانی او اطلاع چندانی در دست نیست. اثر مشهور او کتاب **جاویدان کبیر** است. نظر به صعوبتی که در فهم افکار و اشارات او وجود دارد، و نیز بعلت غرابت سخنان و دعاوی وی و بجهت اینکه مدعی حلول است، دشمنان او کوشیده‌اند تا سخنانش را سخیف و باطل و غیر قابل اعتناء نشان دهند در حالیکه سخنانش به عقیدهٔ وحدت وجود و عقاید فرقه‌های حلولی نزدیکست و نیز از جهت اهمیّتی که در بیان رموز به «حروف» داده به **اسمعیلیه** نزدیکیهایی دارد و بهرحال یک دبستان جدید **فلسفی و دینی** را بوجود آورده است.

وی فیض هستی را که از ذات خالق سرچشمه می‌گیرد به «نطق» یا «کلام»، و سریان آنرا در موجودات به «حرف» تعبیر نموده است و هر یک از سی و دو حرف الفبا را جلوه‌یی از جلوات وجود شمرده و اجتماع یا ترکیب هر چند تا از آنها را منشاء ترکیبات صورت و هیولیٰ و پیدایی وجود جسمانی اشیاء دانسته است.

فضل‌الله حروفی که مذهب خود را در عهد تیمور افشاء کرد بفرمان **جلال‌الدین میرانشاه** فرزند تیمور کشته و سوزانیده شد. امّا **حروفیان** بعد از کشته شدن پیشرو خود بخونخواهی او و نشر عقایدش همت گماشتند. کارد خوردن **شاهرخ** فرزند تیمور بدست

احمد لُر یکی از پی‌آمدهای همین خونخواهی بود. در راه نشر عقایدش نیز مریدانش در ممالک اسلامی پراگنده شدند و به تبلیغ و ترویج مقالات رهبر خود پرداختند.

حروفیه معتقدند که نخستین ظهور هستی کلمه یا نطق «**لفظ**» بود. کلمه در مرحلهٔ تعیّنات در سی‌ودوحرف جلوه کرد و اجتماع و ترکیب هر چند حرف منشاء افاضهٔ نیرویی برای تشکیل هیأتهای مادی اشیاء گردید چنانکه باید گفت وجود همه چیز به حروف و وجود حروف به نطق و وجود نطق یا کلمه بقوت ازلیّه و وجود قوت ازلیّه بوجود مطلق است. اشیاء را ظاهری و باطنی است که نخستین محسوس و دومین نامحسوس است. ذات مطلق که غیرمحسوس و نامرئی است باطن «**روح**» اشیاء و از دسترس حواس بیرون و لایتغیّرست. قوّت ازلی که همان ذات مطلق باشد باطن موجوداتست نه ظاهر آنها و سی و دو حرف وسیلهٔ افاضهٔ آن از باطن بظاهر اشیاء و این افاضه بطریق «**صوت و صداست**» که نشانه‌یی از «**بیان الهی**» است، یعنی همان «**کلام ملفوظ**».

بعقیدهٔ **حروفیان** انسان «**کَون جامع**» و نسخهٔ کبرای خلقت «**برزخ کبری**» است یعنی از راه شناخت انسانست که می‌توان به شناخت حق نایل شد، و می‌گویند خداوند در هیأت آدم جلوه کرد و این جلوهٔ حق در هیأت افراد کامل، در یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر تکرار شد که همه بنوعی گرفتار شیطانها شده در مصائب افتادند و آخرین آنها **فضل‌الله نصیحی‌استرآبادی** است که **حروفیه** او را «**شهید اَعلیٰ**» و «**ذبح اعظم**» لقب داده‌اند.

از مذهب حروفی، درست در همان سالهایی که این مذهب در حال شکل گرفتن بود، مذهب دیگری زاده شد و آن مذهب **نقطوی** است که بوسیله شخصی بنام «**محمود پسیخانی‌گیلانی**» متخلص به «**نعیمی**» پدید آمد. وی که چندگاهی از مریدان فضل‌الله حروفی بود از خدمت او طرد شد و گویا علت این طرد شدن پدید آوردن مذهب جدیدش در سال ۸۰۰ هـ. بوده است. دربارهٔ او نوشته‌اند که مردی دانا و پرهیزگار بود و جهان را به تجرید گذرانید تا بسال ۸۳۱ درگذشت.

تصوف

قرن نهم بسبب اعتقاد شدید شاهان و شاهزادگان تیموری به مشایخ صوفیه، یکی از دوره‌های مساعد برای رواج تصوف و نفوذ روزافزون صوفیه بود. خاصّه که تصوف درین عهد تا حدودی رنگ دینی یافته بود و این امتزاج شریعت و طریقت سبب شد که مشایخ صوفیه در شمار متصدیان امور شرع درآیند و مردم از آنها در رفتار و کردارشان همان انتظار را داشته باشند که از عالمان شرع داشتند. از سوی دیگر از قرن هفتم به بعد که رفته رفته اصول تصوف و عرفان در کتابهای علمی و درسی وارد شد، این مشرب بتدریج از انحصار متصوفه بیرون آمد و اهل مطالعه و صاحبان ذوق بر بسیاری از دقیقه‌های آن آگاهی یافتند و کم‌کم درویشی و اندیشه‌های درویشانه بمردم عادی سرایت کرد تا آنجا که در قرن‌های نهم و دهم کمتر شاعر و نویسنده یا عالمی را می‌یابیم که جلوه‌هایی از عرفان در آثارش دیده نشود.

عامل دیگری که برای شیوع و رواج اندیشه‌های صوفیانه می‌توان برشمرد سختی‌های روزگار، ناکامی‌ها و فقر و فساد طبقهٔ حاکم بویژه در دوران چیرگی قبیله‌ها و غلامان ترک و ایلغارگران تاتار و مغول و ترکان جغتایی و اوزبک، و ناپایداری جهان بود که بر توجه مردم به مقاصد صوفیان می‌افزود و آنان را بیش از پیش به معنویات و ترک علاقه‌های دنیوی تشویق می‌نمود.

از ویژگیهای تصوف درین عهد یکی آن بود که این توسعه و رواج بیشتر سطحی بود و مشایخ و بزرگان صوفیه مردمی میانه حال و متوسط بودند؛ دیگر اینکه جریانهای مختلف تصوف و عرفان درین دوره تازگی و اهمیت خاص نداشت بلکه دنبالهٔ تحولات قرن هفتم و هشتم بود و در بیشتر آنها ظاهر بر باطن و تزهّد و تقشّف بر ذوق و تفکر غلبه داشت. در برابر برخی از صوفیان خالص که در واقع در جستجوی جمال حق و وصول بساحت قدّوسی ذات مطلق تکاپو می‌کردند، عدهٔ بی‌شماری از آنان مردمی شکمخواره و بیکاره و افسار گسیخته بودند که در زیر خرقه‌های شراب‌آلود خود انبانی از گناه پنهان داشتند ولی در ظاهر دعوی ذکر و زهد و کرامات می‌کردند و مردم بیچاره ساده‌لوح را بدنبال خود می‌کشانیدند؛ درست مانند دستهٔ دیگری که در لباس فقیهان و زاهدان و عابدان از جملهٔ فاسقان روزگار و در زمرهٔ دام‌گستران خلق خدا بودند.

صوفی در نظر جامی و محققان دیگر بدو طبقه و اصل و سالک تقسیم می‌شد. اهل وصول مشایخ صوفیه‌اند که از تعلیمات و سنّت‌های پیغامبر اسلام متابعت کامل می‌کنند. دسته‌یی از آنان پس از وصول بمدارج کمال مأذون و مأمور بدعوت خلق می‌شوند و دسته‌یی دیگر نمی‌شوند. سالکان خود یا طالبان ثواب آخرتند که به: زاهدان، فقرا، خادمان و عبّاد تقسیم می‌شوند و یا مشتاقان جمال حق که دو گروه: متصوّفه و ملامتیّه را می‌سازند. **متصوفه** در طلب تهذیب نفس و یافتن کمال، کتمان ریاضت و عبادت نمی‌کنند امّا **ملامتیه** درین راه از اظهار اطاعت پرهیز می‌کنند تا به تهمت تزویر و ریا آلوده نشوند. دستهٔ دیگر متشبّهه‌اند که به دو بخش **متشبههٔ محق** و **متشبههٔ مبطل** تقسیم می‌شوند. متشبههٔ مبطل (یا باطنیّه و اباحیه) خود را به هیأت صوفیان می‌آراستند در حالیکه از عقیده و عمل و احوال ایشان عاطل بودند. در بین صوفیان ملامتی نیز متشبّهانی بودند که در اظهار فسق و فجور مبالغه می‌کردند و **جامی** در **نفحات الانس** آنها را زندیق و بی‌دین شمرده است.

صوفیه در برابر اهل شرع

با همهٔ نفوذ و احترامی که متصوفه درین عهد داشتند هنوز آماج تیر ملامت اهل شرع بودند و در واقع نفوذ قطعی عالمان شرع که هم محصول توجه شاهان تیموری بدانان و هم معلول رسوخ روزافزون تعصّبات دینی در آنان بود فرصت خوبی برای اظهار عناد دیرین فقیهان و عالمان ظاهربین نسبت به مشایخ صوفیه بدست می‌داد و آنان را همواره منتهز فرصت نگاه می‌داشت تا لکه‌یی بر دامان شرف آنان نهند و البته بهترین و سودمندترین سلاح، **حربهٔ تکفیر** بود که در تمدن اسلامی بارها بر ضد فیلسوفان و حکیمان و عارفان بکار رفت و عجب آنست که با همهٔ نزدیکیها و انطباق‌هایی که عرفان و شریعت با یکدیگر و بر یکدیگر حاصل کرده بود، هنوز میان دو گروه صوفیان و فقیهان صلحی نیفتاده و صفایی پدید نیامده بود. درگیرودار این مبارزه‌ها گاه خود متشرعان هم اگر پای از گلیم خود فراتر می‌نهادند در دام می‌افتادند و به عتاب همکاران دچار می‌آمدند. از نمونه‌های بارز این گروه **صائن‌الدین علی‌بن‌محمّد ترکهٔ اصفهانی** و **کمال‌الدین حسین خوارزمی** شارح مثنوی مولوی را می‌توان نام برد که اولی بسبب

سرودن بیتی و دومی به بهانهٔ سرودن غزلی مورد تکفیر اهل شرع واقع شدند[۱].

آثار متصوفه

در این دوره در ضمن آنکه **تصوف علمی** بوسیلهٔ عده‌یی از دنباله گیران عقاید **ابن‌العربی** ادامه داشت، در همان حال هم دستهٔ دیگری که صاحب **وجد** و **حال** بودند و جذبات شوق را با تعلیمات قرآنی در هم آمیخته و از آن شیوهٔ خاصّی را که **جلال‌الدین محمد بلخی** نمایشگر آنست، پدید می‌آوردند، بتألیف شرحهایی بر **مثنوی** دست زدند که دو شرح معروف فارسی از **کمال‌الدین حسین‌بن‌حسن خوارزمی** (مقتول بسال ۸۳۶ یا ۸۳۹) یکی موسوم به **جواهرالاسرار و زواهرالانوار** و دیگری بنام **کنوزالحقائق و رموز الدقائق**؛ و شرح دیگری از **علاءالدین علی‌بن‌محمد** معروف به **مصنفک**، و دو تلخیص از **ملاحسین واعظ کاشفی** بنام «**لباب المعنوی**» و «**لب لباب**» قابل ذکرست.

تألیف کتابها و رساله‌های منثور و منظوم در تصوف و شرح و بیان مقاصد صوفیان و عارفان، خواه بفارسی و بعربی، و خواه دربارهٔ سلسله‌های معین یا بطور کلّی، درین عهد معمول بود. از جملهٔ مؤلفان مشهور صوفی این روزگار **امیرنورالدین نعمةالله بن میرعبدالله** (م. ۸۳۴ ه.) پیشرو **فرقه نعمةاللهیّه** است که علاوه بر **دیوان شعر** مشحون از مطالب عرفانی، رساله‌های متعدد مانند: **رسالهٔ سلوک**، **رسالهٔ توحید**، **رسالهٔ نوریه**، **نصیحت‌نامه**، **محبت‌نامه**، **رسالهٔ معارف**، **رسالهٔ تحقیقات**، **رسالهٔ نفسیّه**، **رسالهٔ توکل**، و مقالات دیگر دارد[۲]. تألیف معتبر دیگر شرح **شیخ شمس‌الدین محمد بن یحیی‌بن‌علی گیلانی لاهیجی** نوربخشی (م. ۹۱۲ ه.) است بر **گلشن راز** شیخ محمود شبستری. از جملهٔ تألیفات مشایخ سلسلهٔ نقشبندیه **فصل‌الخطاب فی المحاظرات** و **کتاب‌الفصول‌السّته** و **رسالهٔ‌قدسیه** از **خواجه‌محمّد پارسا** (م. ۸۲۲ ه.)، **رساله‌یی به نثر و نظم در شرح مراتب سلوک** از **خواجه علاءالدین عطار** (م. ۸۰۲ ه.) **کتاب ترجمهٔ طالبین و ایضاح سالکین** از **خواجه محمّد عوض بخاری**، **اصول نقشبندیه** تألیف **علی بن حسین کاشفی سبزواری**، کتاب **انیس الطّالبین** از **ملاّ حسام‌الدین خواجه یوسف حافظ البخاری** و تألیفات **نورالدین عبدالرحمن جامی** و رساله‌ها و کتابهای متعدد

---

۱. تاریخ ادبیات در ایران ج ۴ ص ۷۲ - ۷۳.

۲. مجموعه‌یی از رساله‌های نعمةالله در سه مجلد بوسیله آقای دکتر جواد نوربخش کرمانی طبع شده است.

دیگرست که در جای خود بدانها اشاره خواهد شد.

سلسله‌های بزرگ صوفیان

از سلسله‌های معروف صوفیه درین عهد یکی سلسلهٔ **نقشبندیه** یا «**خواجگان**» منسوب به **خواجه بهاءالدین نقشبند** (م. ۷۹۱ هـ.) است که نسب تعلیمش به خواجه عبدالخالق غجدوانی و ازو تا به شیخ ابوالحسن خارقانی می‌رسید. بیشتر پیروان این فرقه بر مذهب اهل سنت و گروه بسیار قلیلی شیعهٔ اثنی‌عشری بودند. دیگر **خلوتیان** بودند که مرکز آنان در هرات بود و نسب تعلیمشان به **شیخ محمّد خلوتی** و ازو به معروف کرخی می‌رسید. دیگر فرقه **قادریه** است که مؤسس آن **محیی‌الدین عبد القادر گیلانی** (م. ۵۶۱) بود و هنوز هم از سلسله‌های مشهور تصوف شمرده می‌شود و بیشتر در هند و عراق رواج دارد. نسب تعلیم پیشرو این فرقه نیز به معروف کرخی می‌رسید. دیگر سلسلهٔ **پیر جمالیّه** منسوب به **پیر جمال‌الدین اردستانی** (م. ۸۷۹) است که نسب تعلیمش به شهاب‌الدین سهروردی می‌کشید و تألیفات متعددی داشت. سلسلهٔ «**مولویه**» منسوب به **مولانا جلال‌الدین محمّد بن بهاءالدین محمد بلخی** (م. ۶۷۲هـ.) در آسیای صغیر و ایران رایج بود و آثار استاد در میان پیروان آن سلسله دست بدست می‌گشت و برای آنها شرح‌ها و تلخیص‌هایی ترتیب می‌یافت. دو فرقهٔ **چشتیه اجمیر و دهلی** و **سهروردیهٔ مولتان** که در قرن هفتم و هشتم در سرزمین هندوستان نیرو گرفته بودند همچنان بر قوّت خود باقی بودند و کتاب‌ها و رساله‌های متعددی چون **سیرالاولیاء** میرخُرد کرمانی، **تحقیقات چشتی** مولوی نوراحمد چشتی (لاهور ۱۹۶۴)، **اسرارالاولیاء** شیخ فریدالدین (گردآوردهٔ بدر اسحاق) و غیره را دربارهٔ رجال این سلسله در دست داریم.

سلسلهٔ صوفیان شیعه

بهمان میزان که **تشیّع** در قرن نهم رواج گرفت **سلسله‌های صوفیان شیعی مذهب** نیز بیشتر می‌شدند. قدیمترین آنان **صوفیه صفویه** یعنی پیروان **شیخ صفی‌الدین اردبیلی** بودند که در آغاز قرن دهم بسلطنت ایران رسیدند. مؤسس این سلسله را از نسل امام موسی الکاظم (ع) دانسته‌اند. سلسلهٔ معروف دیگر که پیروان آن بر مذهب شیعه بودند

سلسلهٔ نعمة‌اللّهیّه بود که به امیر **سیدنورالدین نعمة‌الله‌بن میر عبدالله کرمانی** (حدود ۷۳۰ - ۸۳۴) انتساب داشت و وجود آن در قرن نهم از علل و اسباب مؤثر نشر تشیّع بوده است. فرقهٔ معروف دیگر که آنهم در نشر تشیّع تأثیر عمده داشت فرقهٔ **نوربخشیه** است که دعوت آن بصورت نوعی از قیام جلوه کرده بود. نسب این سلسله به **معروف کرخی** و ازو به امام علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام می‌رسید و قاضی نورالله شوشتری و ملاّ محسن فیض کاشانی از پیروان مشهور این سلسله بودند.

فصل چهارم

وضع علوم در قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری

ملاحظه کلی اگرچه علوم در قرن نهم و آغاز قرن دهم بلحاظ ظاهری وضع مطلوبی داشت از حیث معنوی عکس آن بود، و چگونه می‌توان از مردمی که مورد هجوم و قتل و غارت و ویرانکاری متمادی چند دسته از بیابانگردان آسیای مرکزی قرار گرفته و از آنان خوی بد و سفاهت و سخافت رأی آموخته بودند انتظار تربیت بزرگانی چون ابوریحان و پورسینا و نظایر آنان را داشت؟. این مسلّم است که خوانخواری چون چنگیز و احفاد او و ریاکار خون‌آشامی چون تیمور و اولادش نمی‌توانستند محیط مساعدی برای پرورش اندیشه و ارتقاء دانش و تربیت دانشمندان مبتکر بیافرینند. در عصر جهانگشای مغول، بنابر قول عطاملک جوینی[1] **«مدارس درس مندرس و معالم علم منطمس گشت و طبقهٔ طلبهٔ آن در دست لگدکوب حوادث پایمال زمانهٔ غدار و روزگار مکار شدند»**. تیمور و جانشینانش هم، علمای شرع و مشایخ صوفیه را، بسبب اعتقادات دینی و خرافی خود، بزرگ می‌داشتند نه بقصد اشاعهٔ علوم عقلی و حکمت، و بهرحال **«علما»** در عهد تیمور غالباً **ضبغهٔ دینی** داشتند و حدّاکثر آن بود که **«جامع معقول و منقول»** باشند و آن «معقول و منقول» هم که این دسته می‌دانستند کاملاً رنگ دین گرفته بود و عالمانی که

---

۱. جهانگشای جوینی چاپ لیدن ج ۱ ص ۳.

بعلوم طبیعی یا ریاضی بپردازند، مانند قاضی‌زادهٔ رومی و غیاث‌الدین جمشید کاشانی، هم بسیار کم و انگشت شمار بودند و هم در برابر دانشمندان بزرگ و متعدد ایرانی در قرنهای سوم و چهارم و پنجم جلوه‌یی نداشتند. علاوه بر آن، این «**جامعان علوم معقول و منقول**» واقعاً واجد صفت «**جامع**» بودند نه صاحب عنوان «**ذیفنّ**» و «**مبتکر**»، یعنی «متون» را خوب می‌دانستند و «شرح» می‌کردند و بر آنها «حاشیه» می‌نوشتند و یا «مختصراتی» از آنها فراهم می‌آوردند و بعد آن «مختصر»ها را «مفصّل» و «مطوّل» می‌کردند و باز کسی بفکر تهیهٔ «تلخیص» از آنها می‌افتاد و سپس دیگران بر آن تلخیصها تفسیرها می‌نوشتند و در مدرسه‌ها بین طالبان علوم بکار می‌بردند تا مگر باز چند «جامع علوم معقول و منقول» دیگر از میان آنان برخیزند. با این توضیح اگر ما درین عهد از کسی بعنوان **عالم بزرگ** یا **ادیب سترگ** یاد کنیم بتناسب همان زمان سخن گفته‌ایم و البتّه دربارها و دستگاههای کسانی مانند شاهرخ و پسرش بایسنقر و فرزند او بابر و یا سلطان حسین میرزای بایقرا و دستگاه ترکمانان سپید گوسفند و سیه گوسفند محلّ تجمّع اینگونه عالمان و ادیبانی است که توصیف کرده شد، امّا درین عهد که دورهٔ ابتذال فکر و نقصان دقّت و فقدان تحقیق است، گویی ذوق لطیف و اندیشهٔ بلند ایرانی که راه افول می‌پیمود جای خود را از مغزها به سر انگشتان آورده و در آثار هنرمندان نقّاش و خطّاط و معمار و کاشی‌ساز و نظایر آنان جلوه‌گر شده بود.

مدارس و مراکز تعلیم

بهمان میزان که اعتقاد دینی در دنبالهٔ قرن هشتم تا اوایل قرن دهم شیوع یافته و بتظاهرات گوناگون کشیده بود، ایجاد **مدرسه‌ها**، **مسجدها** و **خانقاهها** و آثاری که به رواج شرع مبین و تربیت حفظهٔ دین یاری کند نیز افزایش یافت. شمارهٔ اینگونه آثار بسیار و از آنجمله است مدرسهٔ **امیر فرمان شیخ** در هرات، **مدرسه** معروف **امیرچقماق شامی** در یزد، **مدرسه ملکت آغا** از زنان شاهرخ در بلخ، مدرسهٔ **جلال‌الدین فیروزشاه** در هرات، مدرسهٔ **گوهرشاد بیگم** باضافه مدارس و مساجد متعدد دیگر در آن شهر و **مدرسه گوهرشاد** در مشهد طوس و مدرسه‌یی که **یوسف خواجه** از امیران شاهرخ بسال ۸۴۳ در مشهد بنا کرد و اکنون بنام مدرسهٔ «**دودر**» در بازار بزرگ آن شهر باقیست، **مدرسه میرزا الغ‌بیک** در سمرقند و **مدرسه سلطان حسین بایقرا** در هرات و **مدرسهٔ**

حافظیه در یزد و **مدرسه صدرالدین محمد دشتکی** در محلهٔ دشتک شیرازو غیره و غیره.

موضوع درسها درین مدرسه‌ها طبعاً **علوم شرعی و علوم ادبی عربی** من باب مقدمهٔ کار، بر مبنای کتابهای درسی قرن هفتم و هشتم و تلخیصها یا شرح‌ها و حاشیه‌های آنها بوده است، **خالی از هرگونه ابتکار** یا تفکرات و تحقیقات تازه بلکه **مقرون به تکرار و تقلید** از سلف و منازعه‌ها و مشاجره‌های لفظی[1]. در آزمایش‌هایی که از عالمان یا متعلمان می‌شد بهمین متن‌ها و سطح‌ها اکتفا می‌شد و آخرین مرتبه‌یی که از علوم خواسته می‌شد اجتهاد در یک قول یا یک متن بوده است.

نکتهٔ قابل توجه علاقهٔ عده‌یی از پادشاهان و امیران این عهدست به **دانش و ادب** که دربارهٔ آن، هنگام تحقیق در وضع ادبی این عهد سخن گفته خواهد شد. با اینهمه این دوره در مقایسه با دوره‌های پیشین از حیث شمارهٔ دانشمندان و ادیبان و پایه و مایهٔ آنان در کار علم و ادب «**دوره‌یی خالی و تهی است**»، و دورهٔ انحطاط و توقف و تقهقری که مولود حمله‌های مغول و تاتار و فتنهٔ سهمگین تیمور جغتای و آشوب‌ها و نابسامانی‌های ناشی از آن بود.

بیشتر آثاری که درین عهد بوجود آمد، اگر دربارهٔ مسائل علمی باشد **قانع کننده نیست**، و اگر راجع به تاریخ و موضوع‌های متفرع از آن نوشته شده باشد باید با **احتیاط** مورد مطالعه قرار گیرد. با همهٔ این احوال عالمان و فاضلان این دوره و آثارشان از بسیاری جهت‌ها بر **دوران بعد از خود برتری دارند** زیرا دوران بعد همهٔ این نقیصه‌ها را از جهت اندیشه و فکر داشت و نقیصهٔ تعصّب کم نظیر را بر سری.

نکتهٔ قابل ذکر دیگر این است که بیشتر کتابهای مهمّ این دوره دربارهٔ علوم و ادب در سرزمین‌های غربی ممالک اسلامی تألیف شد و این امر نیز ناشی از حملهٔ مغول و فتنهٔ تیمور بود، چه نزدیک به تمام دانشمندان و مردمان روشن‌بین ایرانی درگیرودار این حوادث از راه گریز و مهاجرت به مملکت‌های اطراف پناه بردند. خوبست این را هم بدانیم که در همین دورهٔ تهی، آتش فرو مردهٔ اندیشهٔ ایرانی بگسترش خود در زیر

---

۱. برای آگاهی از چگونگی منازعات لفظی بین طلاب علوم رجوع شود به جلد چهارم تاریخ ادبیات در ایران ص ۸۳-۸۴.

خاکستر حوادث ادامه می‌داد منتهی وضع زمان آن را بیشتر **بتفکرات صوفیانه**، که متأسفانه نحوهٔ مثبتی از اندیشه‌گری نیست، می‌کشانید و بهمین سبب در میان بزرگان این طایفه بچند اثر متوسط باز می‌خوریم.

۱. علوم شرعی

علم قراءت و تفسیر و حدیث

در **قراءت قرآن** دانشمندی نام‌آور ازین دوران بر نخاست مگر یک عالم غیر ایرانی به نام **ابوالخیر محمدبن‌محمد الجزری** (۷۵۱ - ۸۳۳ هـ.) که نام او را در مجلد پیشین ازین کتاب دیدیم. امّا در **تفسیر قرآن** تألیف‌هایی بپارسی و تازی بدست دانشمندان شیعی و سنّی و گاه از نوع تفسیرهای صوفیه پدید آمده است. از آنجمله **جامع‌البیان فی تفسیر القرآن** (یا: جوامع‌البیان) تألیف معین‌الدین محمدبن عبدالرحمن ایجی صفوی شافعی مذهب (۸۳۰ - ۸۹۲ هـ.) که بزبان عربیست. دیگر تفسیری بفارسی بنام **جلاءالاذهان** و مشهور به «**تفسیر گازر**» اثر ابوالمحاسن حسین بن حسن جرجانی که شیعه بود و تفسیر خود را موافق اخبار «اهل بیت» نوشت. دیگر **حاشیه‌یی** که بر **تفسیر قاضی بیضاوی** بعربی نوشته شد و منسوبست به شیخ عنایت‌الله بخاری و **حاشیه‌یی** که میر سید شریف جرجانی (م. ۸۱۶) بر **کشّاف زمخشری** نوشت و **رساله‌یی** که همین سیّد در تفسیر و توضیح لغات و مفردات قرآن بفارسی ساده تدارک دید و نام آنرا **ترجمان القرآن** نهاد.

در پایان این عهد ملاحسین واعظ کاشفی چند تألیف در تفسیر قرآن دارد از آنجمله «**جواهر التفسیر لتحفة‌الامیر**» بفارسی، «**مواهب علیه**» یا «**تفسیر حسینی**» که تفسیریست مختصر و بسال ۸۹۹ تألیف آن بانجام رسید، «**جامع السّتین**» که تفسیر سورهٔ یوسف است و چون مؤلف در آن به قصه‌ها، حکایت‌ها و شعرهای فارسی استشهاد جسته است دارای ارزش ادبیست.

از تفسیرهای دیگر این عهد می‌توان از «**بحرالعلوم**» تألیف سید علاءالدین علی سمرقندی؛ «**تفسیر محمّدیه**» از شیخ علاءالدین علی بن محمد شاهرودی بسطامی (م. ۸۷۵) در چند مجلد؛ «**ملتقی البحرین**» از همین مؤلّف؛ «**تفسیر خواجه محمد پارسا**

بشیوهٔ تفاسیر عارفان؛ و تفسیر علامه جلال‌الدین محمد دوانی (م. ۹۰۸) مشهور به «**تفسیر القلاقل**» نام برد.

از کتابهای حدیث در این دوره یکی «**اربعین**» منظوم جامی است حاوی «چهل کلمه» از سخنان پیامبر. دیگر «**الرسالة العلیة فی الاحادیث النبویه**» از حسین بن علی کاشفی (م. ۹۱۰ هـ.).

علم کلام

در علوم شرعی این دوره در حقیقت جایی برای علم فقه و حدیث و فروع آنها نیست زیرا حرکت قابل توجهی در جهت تألیف آثار درین دانش‌ها در ایران به چشم نمی‌خورد. امّا در **علم کلام** شیعه و سنّی شرح‌ها و حاشیه‌هایی بر آثار کهن نوشته شد و تألیف‌هایی هر چند کم اهمیّت صورت پذیرفت. اثرهای معروف کلامی این عهد عبارتست از کتاب «**الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم**» تألیف علی بن محمد بن یونس العاملی م. ۸۷۷ هـ. در اثبات امامت امامان دوازده گانه؛ **رساله‌یی** در فلسفه و کلام از میرسید شریف جرجانی بفارسی در ده فصل؛ **شرح قصیدهٔ عینیّه** ابن‌سینا در کیفیت پیوند جان و تن از مؤلف اخیر؛ **ترجمه** کتاب **الملل و النحل** بپارسی بنام «**تنقیح الادّلة و العلل**» از افضل‌الدین صدر ترکهٔ اصفهانی؛ **شرح‌هایی** بر **عقاید عضدیه** (عضدالدین ایجی» و **عقاید نسفی**؛ و شرح‌هایی بر کتاب **تجریدالکلام** خواجه‌نصیر طوسی.

۲. علوم عقلی

وضع عمومی علوم عقلی

کوشش و همّت مؤلّفان **علوم عقلی** درین دوره بیشتر به نوشتن «**شرح**» و «**حاشیه**» و یا فراهم آوردن **تلخیصها** مصروف می‌شد. از بزرگترین رجال علوم عقلی در آغاز عهد تیموری میرسید شریف جرجانی و در پایان آن دوره جلال‌الدین محمد دوانی بود و در فاصله زمانی میان این دو، عدهٔ قابل توجهی از علما را می‌شناسیم که بیشتر در بلاد روم و یا در دستگاههای ترکمانان آذربایجان و برخی نیز در سمرقند و هرات و شیراز پراگنده بودند، ولی شیوهٔ کار همگی یکسان بود. درین میان به ندرت به کسانی مانند

غیاث‌الدین جمشید کاشانی برمی‌خوریم که در مسایل ریاضی دارای ابتکار بود. **منظور** اصلی در تنظیم این شرحها و حاشیه‌ها و تلخیص‌ها دنبال کردن روشی بود که از قرن هفتم و هشتم در تهیه کتابهای درسی پیش گرفته شده بود. از سوی دیگر چون آگاهی از زبان و ادب عربی رو به کاهش می‌رفت سعی دانشمندان بر آن بود که این کتابها را بزبان فارسی بنویسند.

در این دوره از شدت مخالفت متشرّعان نسبت به دانش‌های عقلی کاسته شده و از طعن و لعن و نسبت دادن الحاد و زندقه به عالمان این علوم کمتر سخن به میان آمده است. گویی تا این زمان دانش‌های عقلی خاصه حکمت کاملاً به استخدام شریعت درآمده بود و دیگر حاجتی به اظهار عناد نسبت به آنها احساس نمی‌شد. البته **حروفیّه** بنابر شیوهٔ خاص اشراقی خود و **صوفیه** با پیروی از راه و رسم دیرین خویش سخنانی در ردّ **فلاسفه** خاصه مقالات آنان در حکمت الهی داشتند. از میان صوفیان شاه قاسم انوار و نورالدین عبدالرحمن جامی در پیروی ازین سنت دیرین عارفان و اعتراض بر فیلسوفان از بقیه معروفترند. برای مثال به این چند بیت از **جامی** در ردّ **فلسفه و فیلسوفان** بنگرید.

چون فلسفیان دین برانداز	از فلسفه کار دین مکن ساز
پیش تو رموز آسمانی	افسون زمینیان چه خوانی
یثرب اینجا، مشو چو دونان	اکسیر طلب زخاک یونان
گر حرف شناس دین زبون نیست	از سور مدینه دین برون نیست
ره نیست جز آنکه مصطفی رفت	تا مقصد قدس راست پا رفت
می‌کن به رهش نگاه و می‌رو	می‌بین پی او به راه و می‌رو
زان ره که زپای او نشان نیست	برگرد که جز هلاک جان نیست

برخی از شارحان و حاشیه‌نویسان بر کتابهای فلسفی این عهد، مانند شمس‌الدین الفناری و قاضی‌زادهٔ رومی و ملاّ علی قوشچی و علامه جلال‌الدین دوانی، مطالب **حکمی** را با مسائل **دینی** و **عرفانی** درآمیختند. از میان کتابهای فلسفی که شرح و تلخیص شد **الاشارات و التّنبیهات** ابوعلی و **شرح‌های** امام فخر رازی و خواجه نصیر بر آن در رأس قرار داشت. **شرح** علامه قطب‌الدین بر **حکمة‌الاشراق** سهروردی بدست

مولانا عبدالکریم متوفی ۹۰۰ هـ. حاشیه‌نویسی شد و علامه میرسیّد شریف جرجانی بر **حکمة‌العین** نجم‌الدین دبیران **حاشیه** نوشت. **حاشیه** دیگری بر همین کتاب بدست کمال‌الدین مسعود شیرازی م. ۹۰۵ ترتیب یافت. امّا معروفترین این شرح‌ها که کتاب درسی شد و تا این زمان در تعلیم حکمت معمولست **شرح** قاضی میرحسین بن معین الدین میبدی م. ۹۱۰ بر **هدایه** اثیرالدین ابهری است.

نامبردارترین **حکیم** در پایان عهد تیموری جلال‌الدین محمد بن اسعد صدیقی دوانی کازرونیست. از آثار او **اثبات الواجب** قدیم و **اثبات الواجب** جدید، سه **حاشیه** بر **شرح تجرید** قوشچی، **شرحی** بر **عقاید** عضدالدین ایجی و چند کتاب دیگرست.

در **منطق** نیز بازار شرح‌نویسی و حاشیه‌پردازی رواج بود. میرسیّدشریف جرجانی م. ۸۱۶ که نام او را در مجلد پیشین یاد کردیم در آغاز این دوره بر **دیباچه** شرح قطب‌الدین رازی (م. ۷۶۶) بر مطالع‌الانوار سراج‌الدین ارموی م. ۶۸۲ **حاشیه** نوشت. ملاّ جلال دوانی بر قسمتی از کتاب **تهذیب المنطق** سعدالدین تفتازانی **حاشیه‌یی** دارد. قاضی میرحسین میبدی بر **آداب البحث** شمس‌الدین محمد سمرقندی **شرحی** به عربی نگاشت. میرسیّد شریف جرجانی کتابی نیز در **منطق** بنام **«کبری»** دارد و بر **ایساغوجی** نجم‌الدین دبیران **شرحهایی** به عربی نوشته شد از جمله **شرح** شمس‌الدین فناری بر آن.

مرکز **علوم ریاضی** درین دوره سمرقند، مستقر میرزا الغ‌بیک پسر میرزا شاهرخ، بود. این شاهزادهٔ دانش‌دوست دانشمندان ریاضی عهد خود چون صلاح‌الدین موسیٰ مشهور به **قاضی‌زادهٔ** رومی و **علاءالدین قوشچی** و **غیاث‌الدین جمشید کاشانی** و **جلال‌الدین اسطرلابی** را در سمرقند جمع آورد و رصدخانه آن شهر را در سال ۸۲۳ هـ. تأسیس کرد. کار رصد ستارگان تا سال ۸۴۱ ادامه داشت. درین میان غیاث‌الدین جمشید و قاضی‌زاده رومی درگذشتند امّا ملاّعلی قوشچی با شاهزادهٔ دانشمند همکاری داشت تا آنکه **زیج** معروف به **«سلطانی گورکانی»** در سال ۸۴۱ هـ. به اتمام رسید. این زیج به سرعت اشتهار و انتشار یافت و مصدر احکام تدوین‌کنندگان تقویم گردید و در واقع آخرین کار اساسی است که در ایران و بزبان پارسی دربارهٔ هیئت و تنجیم انجام پذیرفته است.

از **غیاث‌الدین جمشید کاشانی** در تاریخ علوم ریاضی اثرهای نفیسی باقی مانده است. از آن جمله است: **الابعاد والاجرام**، آلتی بنام **«جام جمشید»** برای تقویم کواکب و تعیین ابعاد آنها از زمین، کتاب **نزهة الحدائق** در بیان کیفیت ساختن «جام جمشید» و طریقه کار کردن با آن، **مفتاح‌الحساب** و شرح و تلخیصی بر آن، **زیج خاقانی**، **سلّم‌السماء**، **محیطیّه** دربارهٔ نسبت قطر و محیط دایره، و **کمالیّه**.

همکار غیاث‌الدین جمشید، یعنی **قاضی‌زاده روی** از نخستین استادان الغ‌بیک و راهنمای او در طرح رصدخانه سمرقند بود. از آثار او **شرحی** بر **«اشکال التأسیس»** شمس‌الدین محمّدبن اشرف سمرقندی دانشمند شهیر قرن ششم، و **شرحی** بر کتاب **«الملخّص فی‌الهیئة»** محمود چغمینی خوارزمی م. ۷۴۵ ﻫ. مشهور است.

ریاضی‌دان دیگر این عصر علاءالدین محمد سمرقندی معروف به **«قوشچی»** شاگرد قاضی‌زاده است که توفیق یافت تا همکاری خود را با الغ‌بیک تا تدوین و تألیف **زیج الغ‌بیکی** ادامه دهد. از آثار او **«رسالة فی علم الهیئة»** بفارسی و **رساله‌یی در علم حساب** بفارسی و **«الرسالة الفتحیه»** بعربی و **شرح زیج الغ‌بیک** را باید نام برد.

از شاگرد قوشچی، **عبدالقادر بن حسن رویانی لاهیجی** یعنی همان کس که بلوشه او را با نظام‌الدین عبدالقادر جیلانی یکی دانسته است کتابی بفارسی مانده است بنام **«زیج ملخّص میرزایی»** مشتمل بر چهار مقاله که بنام سلطان علی میرزا نوادهٔ سلطان ابوسعید تیموری نوشت.

علاوه بر این بزرگان که نام و آثارشان را برشمردیم در تاریخ دانش‌های ریاضی و نجوم عهد مورد مطالعه خود به نام چند شخصیت دیگر برمی‌خوریم مانند **سید منجم** صاحب **لطائف الکلام فی احکام الاعوام** بفارسی؛ **شرف‌الدین علی یزدی** صاحب رساله‌یی بنام **کنه المراد فی علم وفق الاعداد**؛ **رکن‌الدین بن شرف‌الدین حسینی آملی** صاحب **زیج مفاتح الاعمال**، **زیج جامع سعیدی**، و پنجاه باب سلطانی؛ **ملاّ حسین واعظ کاشفی** با مجموعه‌یی از هفت رساله در اختیارات نجومی موسوم به **سبعهٔ کاشفیه**؛ و **ملاّجلال دوانی** صاحب **شرح سی فصل** خواجه نصیر و **حاشیه** بر **شرح چغمینی** و **شرح تحریر اقلیدس** خواجه نصیر.

از بزرگترین **موسیقی دانان** این عهد **خواجه کمال‌الدین ابوالفضائل عبدالقادر**

مراغی دانشمند و نوازندهٔ بـزرگ (۷۵۴ - ۸۳۷) است. از اثـرهای مـعروف او **جامع الالحان** بفارسی، **مقاصدالالحان** در یک مقدمه و دوازده بـاب و یک خـاتمه، **کتاب الموسیقی**، و **کنزالالحان فی علم الادوار** را می‌توان برشمرد.

در **طبّ** نیز تألیف‌های دانشمندان این عهد غالباً بفارسی و بیشتر شرح کتابهای قدیم یا جمع‌آوری مجموعهٔ اطلاعات از آثار قدماست. از نام‌آوران این دانش در قرن نهم یکی **برهان‌الدین نفیس بن عوض کرمانی** است که **شرح‌الاسباب و العلامات و شرحی** بر کتاب «**موجزالقانون**» ابن‌نفیس قرشی نوشت. دیگر **محمد بن علاءالدین بن هبةالله سبزواری** معروف به **غیاث مُتَطبّب** است که کتابی بفارسی دارد بـنام «**قوانین العلاج**» یا «**شفاءالامراض**» در چهارده باب که در آن از کتاب الاغراض فی الطّب سید اسمعیل گرگانی استفاده کرده است. هم او کـتاب دیگـری بـنام **مرآة الصحه** دارد. از **منصوربن محمدبن یوسف‌بن الیاس** کتابی بنام «**تشریح البدن**» یا «رساله در تشریح بدن انسان» در یک مقدمه و پنج فصل و کتاب دیگری بنام «**کفایه مجاهدیه**» یا «**کفایه منصوری**» باقی مانده است.

علوم ادبی

در این دوره نیز مانند دورهٔ پیشین کار در **علوم ادبی** بر تلخیص و تحشیه و شرح و شرحِ شرح قرار گرفت امّا از میزان تألیف بزبان عربی کاسته شد و تألیـف کـتابهای فارسی در زمینه علوم فزونی یافت و این خود به سبب **گسیختگی ارتباط** ایرانیان از قلمرو رواج فرهنگ عربی بود. در مقابل **پیوند** میان زبان **فارسی و ترکی** از راه ترجمهٔ بسیاری از آثار فارسی به آن زبان و تدوین کتابهای لغت به آن دو زبان روزافزون شد.

علم لغت

عالمان لغت درین دوره به سه دسـته تـقسیم مـی‌شدند: ۱) آنان که کار پیشینیان را دربارهٔ **زبان عربی** ادامه دادند. ازین دسته در ایران کاری مهم برنیامد جز تلخیص کتابهای متقدمانِ بر خود یا فارسی کردن برخی از کتابهای اساسی که خود نمایشگر تغییر شیوهٔ کار در فن ادب عربی و ساده‌تر شدن آن نزد پارسی‌گویان و قطع گرایش تام به ادب عربی بود. ۲) دسته‌یی که

انحصاراً به تألیف کتابهایی در لغت **فارسی به فارسی** توجه داشتند و باید آنان را پیشوایان نهضت بزرگ لغت‌نویسی فارسی در قرن دهم و یازدهم شمرد. علت بزرگ رواج کار این گروه **حاجت عمده‌یی بود که در قلمرو دولت عثمانی و همچنین در هندوستان به آموختن زبان پارسی** احساس می‌شد. ۳) گروه **لغت‌نویسان ترکی** که کارشان نشان‌دهندهٔ شیوع فراوان زبان ترکی در ایران و در قلمرو تسلّط ترکان عثمانی و حاجت اهل قلم و دیوان بدین زبان بود. در میان گروه نخستین **سیّد محمّدبن سید حسن‌بن سیّد علی** م. ۸۶۶ هـ. کتاب «**الجامع**» را بسال ۸۵۴ هـ. تألیف کرد و **شیخ‌مفلح الصیمری** م. ۹۳۳ هـ. «**مختصرالصحاح**» را ترتیب داد. از کتابهای لغت عربی بپارسی **کنزاللغات** تألیف **محمدبن عبدالخالق** است که مؤلف در آغاز هر باب ابتدا به ذکر مصادر پرداخته و سپس لغت‌های غیر مشتق را معنی کرده است و از بیان مشتق‌ها خودداری ورزیده. از لغت‌نامه‌های پارسی این عهد منظومه «**اداةالفضلا**» اثر **قاضی‌خان بدرمحمد دهلوی** معروف به (دهاروال)، و **شرفنامه مُنْیَری** تألیف **ابراهیم قوام‌الدین فاروقی** با ذکر شاهدی از شعر فارسی برای هر لغت، در خور یادآوریست. در همین دوره چند لغت‌نامهٔ **فارسی به ترکی** نیز تألیف شد. از آن میان کتاب «**نثارالملک**» تألیف **لطف‌الله‌بن ابی‌یوسف حلیمی** صاحب لغت‌نامه‌یی بفارسی بنام **بحرالغرائب**، و کتاب «**وسیلةالمقاصد الی احسن‌المراصد**» تألیف **کاتب رستم مولوی** بسال ۹۰۴ هـ. است. کوشش **لغت‌نویسان ترک زبان پارسی‌دان** در تألیف لغت‌نامه‌های پارسی به ترکی در قرن دهم نیز امتداد یافت.

صرف و نحو تازی و پارسی

در باب **صرف و نحو** نیز شرح‌ها و حاشیه‌هایی بر آثار عالمان گذشته نوشته شد و مقصود از این کار خدمت به طالبان علم در مدرسه‌ها و تسهیل کار فراگیری بود. در آغاز این عهد **میرسید شریف جرجانی** کتاب **صرف میر** را برای نوآموزان **بپارسی** تدوین کرد و بعد از آن بر **وافیهٔ** ابن‌حاجب شهاب‌الدین احمدبن عمر هندی م. ۸۴۹ **شرح** نوشت و بر **کافیهٔ** همان مؤلف چند شرح نوشته شد مثل **شرح عیسی‌بن محمد الصفوی** و **شرح حکیم شاه محمدبن مبارک قزوینی** و **شرح نورالدین عبدالرحمن جامی** بنام الفوائدالضیائیه. نظیر همین کوششها را عالمان ایرانی و غیر ایرانی در شرح و

تحشیه بر **الفیّه** ابن مالک و **الفیه** ابن معطی داشته‌اند.

یک مطلب گفتنی مهمّ درین دوره آنست که در قلمرو حکومت عثمانیان به سبب توجهی که بزبان پارسی می‌شد گروهی به جمع‌آوری **قواعد دستوری زبان پارسی** پرداختند از جملهٔ اینهاست: **تاج‌الرّؤس و غرّةالنفوس** تألیف **احمدبن اسحق قیسری** (قیصری) از اهالی قیساریهٔ روم. این کتاب اگر چه فاقد ارزش تحقیقی دقیق در دستور زبان فارسی است لیکن از باب طرح موضوع قابل توجه است چنانکه چندی بعد از قیسری، **رستم المولوی** در آغاز کتاب لغت خود منظومه‌یی در بیان قواعد زبان فارسی گنجانید.

علوم بلاغت و شعر و انشاء تازی و پارسی

درین عهد مانند دوران پیشین نوشتن **شرح** و **حاشیه** بر **کتابهای مشهور بلاغی** ادامه یافت و بخش بزرگی ازین کار دربارهٔ **مفتاح‌العلوم** سکاکی و **تلخیص المفتاح** جلال‌الدین خطیب قزوینی و **شرح مطوّل** تفتازانی بر آن تلخیص بود. از شارحان و حاشیه‌پردازان این عهد **میر سید شریف جرجانی**، **حسن بن محمد شاه فناری**، محمد بن فرامرز مشهور به **ملاّ خسرو**، شیخ علاءالدین علی شاهرودی بسطامی مشهور به **مصنّفک**، و **نظام‌الدین عثمان خطایی** از باقی مشهورترند.

همچنین درین عهد شاهد نهضت خاصی از جانب ادیبان پارسی‌گوی در **تدوین قواعد دانش‌های بلاغی** و برخی از فنّ‌های فارسی هستیم. از اول‌های این عهد کتابی در **فنّ معمّا** داریم بنام **الاحیاء فی حل المعمّا** که بدست منوچهر تاجر ملقب به **بدیع تبریزی** تألیف شد و او خود در کتابش می‌گوید که این کار در بادی امر دشوار می‌نمود زیرا پیش ازو کسی کتابی درین باب ننوشته بود و او به صرافت طبع آنرا تصنیف کرد. این کتاب در یک مقدمه و بیست و چهار اصل و خاتمه تألیف شد. سپس **شرف‌الدین علی یزدی** کتاب «**حلل مطرز در فن معما و لغز**» و **جامی** کتاب «**حلیةالحلل**» را تألیف کرد. جامی برای فصل‌ها و بخش‌های کتاب خود کلمه‌هایی مانند «افسر» و «عِقد» و «سمط» و دیگر اصطلاح‌های گوهرفروشان را بکار برد. وی سه رساله دیگر در **معمّا** دارد که یکی از آنها منظومه‌ییست در شصت و هفت بیت. بعد از جامی، در **فن معمّا** باید

از **میرحسین معمایی** نام برد که جامی در برابر او سپر انداخت. میرحسین کتابی به نام «**دستور معمّا**» دارد که بسال ۹۰۴ تألیف کرد و بر آن شرح‌ها به پارسی و ترکی نوشته شده است. همزمان با میرحسین، ادیب دیگری بنام **میرسیّد شریف معمّایی** و متخلص به «**شریفی**» **رسالهٔ افکار الشریف** را در بیان قواعد معمّا نگاشت. از کتابهای دیگر شریفی در این فن: **الفیةالشریف، مجمع القواعد فی الاسم‌الواحد، رسالهٔ شریفیه** و **ایهام الشریف** را می‌توان برشمرد. علاوه بر اینها مولانا کمال‌الدین **محمدبدخشی** کتاب **ضابطهٔ حلّ معمّا** را تألیف کرد. از دیگر نام‌آوران در علم عروض و صنعت‌های کلام و بدیعه‌های شعری و فن معما در آخرهای عهد تیموری مولانا **یوسف بدیعی** م. ۸۹۷ ﻫ. و مولانا **سیفی بخاری** مشهورند. از سیفی منظومه‌یی بنام **صنایع البدایع** دربارهٔ ارباب صناعات و **رسالهٔ عروض سیفی** بجا مانده است.

در **علم عروض** علاوه بر عروض سیفی و رساله‌یی درین علم از **جامی**، رساله‌یی دیگر از همین دوره داریم بنام **تحفةالشعرا** تألیف **صفی‌الدین علاءبن صفی‌الدین علی** در شرح بیت‌هایی که شاعری بنام جوهری در علم عروض سروده بود. همچنین جامی و **عطایی** شاعر عهد امیر علیشیر هر کدام **رساله‌یی** در **قافیه** نگاشتند. ازین میر **عطاءالله حسینی** متخلّص به **عطایی** م. ۹۱۹ کتابهایی در **علم بدیع** بنام **تکمیل‌الصناعه**، و **بدایع الصناعه** در دست است و **ملاّحسین واعظ کاشفی** سبزواری کتابی که جامع فنون ادبیست بنام «**بدایع الافکار فی صنایع الاشعار**» تألیف کرد که در حقیقت تجدید تألیفی از موضوع‌های «**المعجم**» شمس قیس رازیست به جز عروض ولی در ارزش و مقام به پای آن نمی‌رسد.

در **فنّ ترسّل و انشاء** فارسی هم استادان در همین عهد در ایران و انیران یعنی روم و هند سرگرم کار بودند. از آن جمله‌اند: خواجه محمد گیلانی معروف به «**گاوان**» م. ۸۸۶ ﻫ. صاحب **مناظرالانشاء** و **ریاض‌الانشاء**، عبدالرحمن **جامی** مؤلف **منشآت** در دستور نامه‌نگاری، و **ملاّحسین واعظ کاشفی** صاحب **مخزن‌الانشاء** و **صحیفهٔ ثانی**.

فصل پنجم

زبان و ادبیات فارسی در قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری

فصل‌های پیشین در حکم مقدماتی بود برای ورود درین فصل که بخش اساسی کتابست و موضوع سخن در آن **زبان فارسی و شعر و نثر و شرح حال و ذکر آثار وشیوهٔ سخنگویی شاعران و نویسندگانست**. این فصل برای آسانی در کار به پنج «بهره» (=بخش) تقسیم می‌شود:

بهرهٔ نخست وضع عمومی زبان فارسی در قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری.
بهرهٔ دوم شعر فارسی
بهرهٔ سوم شاعران پارسی‌گوی
بهرهٔ چهارم نثر فارسی
بهرهٔ پنجم پارسی‌نویسان

بهرهٔ نخست

وضع عمومی زبان و ادب فارسی

دورهٔ مورد مطالعهٔ ما که اندکی بیش از یکصد سال بدرازا کشید یکی از دوره‌های مهمّ ادب فارسی و به سخن دیگر آخرین دورهٔ مهم قدیم در ادب فارسیست. این دوره اگر چه از حیث ثبات پادشاهیها چندان دورهٔ خوبی نبود و کشاکشهای مدعیان سلطنت در ممالک وسیع تیموری بسیار رخ داد امّا از باب ارزش خدمت‌های پادشاهان و شاهزادگان و امیران و رجال آن عهد مسلّماً یکی از دوره‌های بسیار پرثمر بوده است. توجه شاهان و شاهزادگان تیموری به علم و ادب و هنر گویی جزو فطرت و خوی طبیعی آنان بود. تیمور دانشمندان و نام‌آوران زمان را به سمرقند می‌برد تا آنجا را تالی پایتخت‌های معروف ایران در دوره‌های پیش از خود کند. او همچنین برای هر یک از پسران خود دربار شاهی ترتیب داد و برسم شاهان پیشین برای آنان ندیمانی از شاعران و ادیبان و دانشمندان گرد آورد. دربارهٔ شاهرخ نوشته‌اند که از هر فرصتی استفاده می‌جُست تا در مجلس درس و بحث عالمان حاضر شود و از مباحثه و مصاحبهٔ با آنان بهره‌مند گردد[1].

توجه شاهزادگان تیموری به ادب و هنر و احیاناً مسائل علمی از جمله مطالب قابل توجه در این عهدست. از آن میان ابراهیم سلطان فرزند شاهرخ م. ۸۳۸ خطاطی ماهر بود تا حدّی که بعضی او را به یاقوت مستعصمی نزدیک می‌دانستند[2]. میرزا بایسنقر فرزند دیگر شاهرخ خطّاطی هنرمند بود، شعر می‌گفت، به کتاب و جمع‌آوری آن علاقه داشت و درگاه او از معروفترین پناهگاههای اهل فضل و ادب و هنر بود.

---

۱. مطلع‌السعدین ج ۲ ص ۸۷۶ - ۸۷۷.
۲. همان کتاب ج ۲ ص ۶۷۵ - ۶۷۶.

الغ‌بیک فرزند دیگر شاهرخ به شجاعت و لطف طبع و حدّت ذهن معروف بود و «فن **تاریخ و نجوم** می‌دانست»[۱] خلاصه آنکه کمتر شاهزادهٔ تیموری را می‌شناسیم که ذوقی نداشته و به هنر نپرداخته و شعری نگفته باشد. از میان امیران این عهد نیز **امیرجلال‌الدین فیروزشاه و امیر علاءالدین علیکه کوکلتاش** به خیرات و مبرّات و تربیت اهل علم و ادب شهرت دارند و در پایان این عهد امیرکبیر **علیشیرنوایی** که خود **شاعری بزرگ** بزبان ترکی **و شاعری متوسط** بزبان فارسی بود و **«فانی»** تخلّص می‌کرد همواره معاشر شاعران و اهل ادب بود و بسیاری از اموال خود را درین راه صرف می‌کرد. دوست و سرور امیر علیشیر و آخرین پادشاه مقتدر تیموری یعنی **میرزا سلطان حسین** خود از مشوّقان بسیار معروف ادیبان بود و **هرات** در دوران سی‌وپنج سالهٔ **حکمروایی او مجمع** ادیبان، عالمان و شاعران معروفی شد که فهرست نام آنان را خواندمیر بتفصیل در کتاب خود آورده است[۲] و بگفته سام میرزا، در تحفه سامی، **دوازده هزار تن** از علما از خزانهٔ این پادشاه ادب‌پرور وظیفه و راتبه داشتند. سلطان حسین، شخصاً هم، به نظم و نثر اشتغال خاطر داشت و وجود او و دوست و مشاور معروفش امیر علیشیر از اسباب عمدهٔ رواج شعر و ادب در پایان قرن نهم و علت شهرت **مرکز ادبی و هنری معروف هرات** در آن دوران گردید که بعداً در ایجاد مکتبهای ادبی ایران و هند اثر آشکاری داشت.

در مراجعه به کتابهایی که در آخر عهد **تیموریان** و آغاز **دورهٔ صفویان** در ذکر احوال **شاعران** قرن نهم و آغاز قرن دهم نوشته شده است بفهرست‌های طولانی از **شاهان و شاهزادگان** پارسی‌گوی دست می‌یابیم. از جملهٔ این کتابهاست **تذکرهٔ دولتشاه و مجالس‌النفائس** بویژه مجلس هفتم آن و علی‌الخصوص صحیفهٔ اول آن، و **روضة‌السلاطین** فخری هروی که در آن مؤلف یک باب را به **پادشاهان و امیران ازبک و مغول** و یک باب را به **شاهان و شاهزادگان تیموری** و یک باب را به **شاعران تیموری نسب** اختصاص داده است. تنها ذکر فهرست نام این شاهان و شاهزادگان تیموری ما را به علت اصلی آنهمه تشویق که تیموریان از شاعران و ادیبان و منشیان می‌کرده‌اند

---

۱. مطلع‌السعدین ج ۲ ص ۱۰۰۶.
۲. حبیب السیر ج ۴ ص ۳۳۳ - ۳۶۳.

راهبری می‌کند. از آن میان **خلیل سلطان** پسر میرانشاه علاوه بر شاعرنوازی شعر نیکو می‌سرود؛ نوادهٔ دیگر تیمور **اسکندر میرزا** پسر میرزا عمرشیخ نیز شاعر بود؛ **زین‌الدین ابابکرمیرزا** (م. ۸۸۴) پسر سلطان ابوسعیدمیرزا شعر فارسی و ترکی را خوب می‌سرود، **الغ‌بیک میرزا** فرزند **شاهرخ** (م. ۸۵۳) که در شمار دانشمندان بزرگ این دورانست شعر فارسی را خوب می‌گفت، **غیاث‌الدین بایسنقرمیرزا** (م. ۸۳۸) فرزند شاهرخ همراه هنرهای دیگر خود هنر شاعری نیز داشت و «**بایسنقر**» تخلّص می‌کرد، پسر این میرزا بایسنقر یعنی **سلطان ابوالقاسم بابرمیرزا** نیز مردی شاعر و شاعرنواز بود و در شعر «**بابر**» تخلّص می‌کرد. این غزل که البته از ضعفهایی خالی نیست از اوست:

در دور ما زکهنه سواران یکی مَی است وآن کو دم از قبول نفس می‌زند نی است
این سلطنت که ما زگدایش یافتیم دارا نداشت هرگز و کاووس را کی است
می نوش و جرعه‌یی به من دردمند بخش رند شرابخواره به از حاتم طی است
سنگ محک می است، می آرید در میان پیداکنندهٔ کس و ناکس همین می است
دانی کمان ابروی خوبان سیه چراست کز گوشه‌هاش دود دل خلق در پی است
دارد به زلف او دل زنّار بند ما سودای کفر و کافری و هر چه در وی است
بابر رسید ناله زارت بگوش یار لیلی وقوف یافت که مجنون درین حی است

از همین گروهست **عبداللطیف میرزا** (م. ۸۵۳) نبیرهٔ شاهرخ، **سلطان مسعود میرزا** پسر سلطان محمود که در فارسی «**عارفی**» و در ترکی «**شاهی**» تخلص می‌کرد و برادرش **میرزا ثانی** (بایسنقر ثانی م. ۹۰۵) که «**عادلی**» تخلص داشت. **سلطان حسین میرزای بایقرا** (م. ۹۱۱) متخلص به «**حسینی**» بفارسی و ترکی شعر می‌گفت و دیوان ترکیش بطبع رسیده و از پسرانش **بدیع‌الزمان میرزا** (م. ۹۲۳) متخلص به **بدیعی** به حُسن شعر معروف بود و پسر دیگرش **غریب میرزا** با تخلّص «**غریبی**» شعر فارسی و ترکی می‌سرود. پسران دیگر سلطان حسین‌میرزا یعنی **فریدون حسین میرزا و محمد حسین میرزا و سلطان محسن میرزا** نیز دارای شعرهای شیرین و دلپذیر بودند و **ظهیرالدین محمد بابرشاه** پسر عمر شیخ‌میرزا شاعر و نویسندهٔ خوبی بفارسی و ترکی بود و دیوان او به دو زبان مذکور بطبع رسیده است.

ترکمانان پارسی سرای

همزمان با دوران دبدبه و شکوه شاهرخی، در **آذربایجان** و بخش‌هایی از **آسیای صغیر ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو** قدرتی نوین را پی‌ریزی می‌کردند که تا پایان حیات **شاهرخ** حکم نیابت از او داشت و بعد از وفات آن پادشاه استقلال تام و تمام یافت. این پادشاهان هم بسهم خود و گاه بیش از حدّ انتظار به **ادب فارسی** علاقه نشان می‌دادند و منشیان زبردست پارسی‌نویس و مورخان و ادیبان بزرگ و شاعران استاد را در دربار خود گرد می‌آوردند و حتی برخی از آن سلاطین خود **شاعر** بوده و دیوان شعر ترتیب داده‌اند و بسبب توجه خاص آنان به ادب شهر **تبریز** در آن دوره یکی از مرکزهای مهم ادب فارسی شد و این مرکزیت تا دوران تشکیل حکومت صفوی باقی ماند.

از میان پادشاهان قراقویونلو **جهانشاه** (۸۴۱ - ۸۷۲) شعر فارسی و ترکی را استادانه می‌سرود و «**حقیقی**» تخلص می‌کرد و از وی **دیوان ترکی و فارسی** بجا مانده است. پسرش **پیر بوداق میرزا** با تخلص «بداق» شعر می‌سرود. میان این پدر و پسر که بر سر تملّک **بغداد** با یکدیگر جنگ و ستیز داشتند درگیرودار اختلافات خود ابیاتی مبادله شد که نشان از مهارت هر دو در سرودن شعر فارسی می‌دهد. پدر خطاب به فرزند خود سروده است:

ای خلف از راه مخالف بتاب / تیغ بیفگن که منم آفتاب
شاه منم ملک و خلافت مراست / تو خلفی از تو خلافت خطاست
غصب مکن منصب پیشین ما / غصب روا نیست در آیین ما. . .

و پسر در پاسخ پدر سروده است:

ای دل دولت به لقای تو شاد / باد ترا شوکت و بخت و مراد
نیستم آن طفل که دیدی نخست / با لغم و ملک به بالغ درست
شرط ادب نیست مرا طفل خواند / بخت چو بر جای بزرگم نشاند
هر دو جوانیم من و بخت من / با دو جوان پنجه بهم بر مزن. . .

این **جهانشاه** همانست که جامی دیوانش را دیده است و در **قطعه‌یی** که برای او ساخته بمناسبت تخلص «**حقیقی**» که جهانشاه داشت او را «**شاه حقیقی**» وصف کرده و «دانش مآب» و «عرفان پناه» خوانده است. گذشته از جهانشاه **اوزون حسن**

آق‌قویونلو م. ۸۸۳ و پسرانش **یعقوب بیگ** م. ۸۹۶ و **یوسف بیگ** هم اهل ادب بودند و با جامی ارتباط نزدیک داشتند. سلطان یعقوب مردی شاعردوست و خوش‌طبع بود و تبریز در دوران سلطنت دوازده ساله‌اش از مهمترین مرکزهای تجمع شاعران در آن عهد شده بود.

جانشین حکومت‌های تیموری و ترکمانی و ازبکی، و براندازندهٔ همه آنها و پدید آورندهٔ حکومت متمرکز در ایران یعنی **شاه اسماعیل صفوی** (م. ۹۳۰ هـ.) خود از شاعران خوب بزبان **فارسی و ترکی** بود و «**خطایی**» تخلّص می‌کرد. **ده‌نامهٔ** وی در ۱۴۰۰ بیت بسال ۱۹۴۸ م. در **باکو** بطبع رسید و **دیوان اشعار ترکیش** را آکادمی علوم آذربایجان شوروی بنام «**شاه اسماعیل خطایی اثرلری**» بسال ۱۹۶۶ م. منتشر کرد. نقل دو بند از تخمیس زیبای او از یک غزل حافظ نشان دهندهٔ قدرتش در شعر فارسیست:

تو آن گلی که خراب تو گلعذارانند

اسیر بند کمند تو شهسوارانند

ببند دانه و دامت چو من هزارانند

غلام نرگس مست تو تاجدارانند

خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند

تو با کرشمه و ناز و گدا به عجز و نیاز

کنون که صاحب حسنی به حسن خویش بناز

ترا رقیب و مرا شد سرشک محرم راز

ترا صبا و مرا آب دیده شد غمّاز

وگرنه عاشق و معشوق رازدارانند

پسران شاه اسماعیل یعنی **شاه طهماسب** و **سام میرزا** و **بهرام میرزا** نیز شاعر و نویسنده و هنرمند بودند و با تعلیمات ادبی و تمرین در شعر و شاعری تربیب یافته بودند.

پارسی و پارسی‌گویی در آسیای صغیر

در خارج از ایران، خواه در آسیای صغیر و خواه در هندوستان، هم نسبت به ادب پارسی بدیدهٔ اعتبار و اعتناء نگریسته می‌شد. شاهان عثمانی از آغاز تشکیل دولتشان بزبان و ادب فارسی با عشق و علاقه‌یی خاصّ می‌نگریستند چنانکه در قرن هفتم و هشتم آسیای صغیر یکی از مرکزهای بسیار مهمّ ادب فارسی و محلّ اجتماع شاعران و نویسندگان پارسی‌گوی مخصوصاً عدّهٔ کثیری از عارفان ایرانی بود که بدان دیار مهاجرت کرده و بساط تعلیم و تربیت گسترده و آثاری شیوا بنظم و نثر پارسی پدید آورده بودند. پیداست که نفوذ فرقه‌های صوفیه خاصه **مولویه** در آسیای صغیر، که سلاطین عثمانی خود از معتقدان آن بوده‌اند، درین میان به فارسی‌دانی و فارسی‌خوانی شاهزادگان و شاهان عثمانی و همه رجال دولتشان کمک می‌کرد و **مثنوی «حضرت مِوْلانا»** و آثار **سعدی** و **حافظ** در دستگاههای قدرت آنان دست بدست می‌گشت و **زبان فارسی** یکی از دو زبان عمده و اساسی درباری بود. در میان **مجموعهٔ منشآت فریدون بیگ** چندین **نامه فارسی** از اوایل عهد عثمانی داریم و از آنجمله است نامه‌هایی که میان سلطان بایزید اوّل ایلدرم (سلطنت ۷۹۲ – ۸۰۵) و قرایوسف ترکمان (۸۱۰ – ۸۲۳) بفارسی مبادله شده است. و نیز در همین مجموعه نامه‌های فارسی از سلطان محمّد اول (۸۰۵ – ۸۲۴) و سلطان محمّد دوم فاتح (۸۵۵ – ۸۸۶) و بایزید دوم (۸۸۶ – ۹۱۸) به شاهرخ تیموری و قرایوسف و الغ بیگ و بایسنقر تا به شاه اسماعیل صفوی نگاشته شده و همه آنها به **نثر مصنوع مترسّلانه** تحریر یافته است. همچنین در **مجموعهٔ منشآت فریدون بیگ** نامه‌هاییست **بفارسی** که پادشاهان عثمانی به دانشمندان و شاعران ایران مثل جلال‌الدین دوانی و احمد تفتازانی و عبدالرحمن جامی نوشته‌اند و بسبب عنایت خاصّی که جامی، بی‌آنکه به قسطنطنیه برود، از سلطانان عثمانی می‌دید دفتر سوم از مثنوی سلسلةالذهب را بنام بایزید کرد و در جای دیگر سلطان محمد فاتح را «شاه مجاهد غازی» خواند و او را متّصف به انواع صفات عالیه دانست و برشمرد. بهرحال این پادشاهان بزرگ زمان از بذل مال و اظهار کمال لطف و عنایت نسبت به فاضلان ایرانی و پارسی‌دانان و پارسی‌گویان دور یا نزدیک ابا نداشتند و همیشه در دستگاه آنان جمعی از بزرگان علم و ادب ایرانی بسر می‌بردند.

شاعران عثمانی نسب

از میان **شاهان عثمانی** تا آغاز قرن دهم چند **شاعر** خوب را می‌شناسیم که **بفارسی** و گاه **بترکی** شعرهای دلپذیر ساخته‌اند. **سلطان سلیم** (۹۱۸ - ۹۲۶) از شاعران بزبان فارسی بود و در اشعار خود گاه «**سلیم**» و گاه «**سلیمی**» تخلّص می‌کرد. فرزندش **سلطان سلیمان خان** (۹۲۶ - ۹۷۴ ه.) هم شاعر بود و بفارسی و ترکی هر دو شعر می‌ساخت و در هر دو زبان «**محبّی**» تخلص می‌کرد.

ادب فارسی در هند

در **هندوستان** ادب فارسی همچنان به حیات چند صد ساله خود ادامه می‌داد و با رواج روزافزون اسلام و ادامهٔ تعلیمات صوفیه و تشویقهای پایان‌ناپذیر خاندانهای متعدد حکومتی بر توسعه و تحکیم مبانی آن افزوده می‌شد. **خاندانهای** این عهد در دستگاههای خود **منشیان** و **شاعران فارسی** زبان داشتند و برخی از افراد آنها شعر فارسی می‌گفتند مثلاً **نظام‌الملک بحری** مؤسس سلسلهٔ **نظام شاهیه** فرمانروای **احمدنگر** (۸۹۶ - ۱۰۰۴ ه.) مردی ادب آموخته و شاعری پارسی‌گوی بود و «**سپهری**» تخلص می‌کرد، و **فیروز شاه‌بهمنی** ملقب به روزافزون شاه علاوه بر مصاحبت با اهل فضل و ادب «اشعار متقدّمین را خوب می‌فهمید و گاه خود نیز شعر می‌گفت و چندگاه «عروجی» تخلص می‌کرد و چندگاه «فروزی». . .»[1] وی در علوم نیز نزد **میرفضل‌الله** انجوی شیرازی درس خوانده بود و همواره استاد خود را با عزّت و احترام در دربار خود نگاهداری می‌کرد. فخری هروی در تذکرهٔروضة‌السلاطین نام چند تن دیگر از فرمانروایان و ملوک هند را مانند **ملک حسام‌الدین** و **ملک فخرالدین تورانشاه** ذکر کرده و از هر کدام یک یا چند غزل نقل کرده است. خلاصه سخن آنکه ادب فارسی در سایهٔ مهرورزی **شاهان و خاندانهای متعدد هند** در قرن نهم و آغاز قرن دهم همچنان در هندوستان در حال توسعه و انتشار بود و آمادهٔ آن می‌شد تا در روزگار **آل بابر** بذروهٔ اعلای ترقی در آن سرزمین برسد.

---

۱. تاریخ فرشته جلد ۱ ص ۵۹۱.

پارسی و پارسی‌گویی در آسیای مرکزی

در آسیای مرکزی خاصه در ماوراءالنهر هنوز بقیةالسیف شاعران استاد بسر می‌بردند و بعضی مانند برندق خجندی خود از آن دیار برمی‌خاستند. سمرقند بزرگترین مرکز علمی و ادبی این سامان بود و خاصه در دورهٔ ممتد حکومت الغ‌بیک میرزا رونقی بسیار یافته و همچنانکه یکی از مراکز علمی شده بود محلّ اجتماع شاعران معروفی نیز بوده است و شاهزادگان تیموری که تا عهد سلطان حسین بایقرا درین سامان حکومت می‌کردند و حتّی خانزادگان مغول و ازبکان نیز که از دیرباز در آسیای مرکزی دستگاهی داشتند از مشوّقان شعرا و گاه خود شاعر بودند و زبان فارسی درین دوره در حال رواج بود و فرهنگ ایرانی همراه شعر و نثر فارسی توسعه می‌یافت و همچنانکه پیش ازین هم گفته شده است اگرچه ایران از حیث ظاهر در حال شکست و در معرض تاخت و تاز نژادهای غیرایرانی بود ولی فرهنگ ایرانی بیاری همان حوادث ناگوار و از خلال همان احوال نامساعد بر قلمرو حکومت و فرمانروایی خود می‌افزود.

شروع و شیوع ادب ترکی

در همان حال که شعر و نثر فارسی بر اثر تشویقهای تیموریان و ترکمانان و عثمانیان و پادشاهان هند رواج داشت، یک زبان ادبی دیگر یعنی ترکی نیز در قرن نهم رواج می‌یافت و بنیادی استوار پیدا می‌کرد. عناصر ترک زبان ماوراءالنهر خاصه تیموریان و نیز ترکمانان سپید و سیاه گوسپند و ترکان آسیای صغیر که اصلاً از ترکان آسیای مرکزی بوده‌اند بر اثر تمادی معاشرت و آمیزش با ایرانیان و ارتباط دائم با زبان فارسی و حتی اشتغال گروهی از آنان به شعر فارسی تدریجاً برای ایجاد آثار ادبی بزبان رائج در بین خود مهیّا شدند. درین مورد هم زبان و ادب فارسی همان اثری را داشت که در زبان اردو می‌بینیم. یعنی ترکیبات و تعبیرات و تشبیهات آماده و فرهنگ غنی و پیش ساختهٔ آن سرمایه کارشان در شعر و نثر ترکی شد و بدانان فرصت داد تا به آسانی و بدون حاجت به طی کردن قرون و گذشتن از مرحله‌های گوناگون تحول، ادبیات جدید ترکی را بوجود آوردند و یا بهتر است بگوئیم شعر و نثر فارسی را تبدیل به شعر و نثر ترکی کردند.[۱] شعر ترکی سرودن امری تازه نیست و در حقیقت

---

۱. اگر تزوک تیموری چنانکه غالباً حدس زده‌اند مجعول نباشد باید آنرا یکی از نخستین آثار منثور بسیار مهم ←

بوسیله شاعران پارسی‌گویی چون **سلطان ولد** فرزند جلال‌الدین محمد بلخی و **شاه قاسم انوار** و **قبولی** و امثال آنان آغاز شده، ولی نضج واقعی آن در **عهد تیموریان** حاصل گشت و از آن دوران به بعد است که بنام گروهی از ترکی سرایان صاحب دیوان باز می‌خوریم و فهرست شاعرانی مانند **میر حیدر مجذوب**، **لطفی**، **قطبی**، **لطیفی**، **میر علی کابلی**، **میر حیدر ترکی‌گوی** و جز آنان را می‌بینیم و حتی شاهان و شاهزادگانی را می‌یابیم که بفارسی و ترکی طبع‌آزمایی می‌کردند و ما نام چند تن از آنها را در صحایف گذشته یاد کردیم و این نکته را باید بر آنچه گفته شده است بیفزائیم که اوج ادب ترکی در اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم با ظهور شاعران و نویسندگانی بزرگ چون **امیر علیشیر نوایی** و **ظهیرالدین بابر** مؤلف بابرنامه و **شاه اسماعیل** صفوی متخلّص به **خطایی** صورت گرفته است. امیر علیشیر که در شعر ترکی «**نوایی**» تخلص می‌کرد توانست با تقلید از همه انواع شعر فارسی از مثنوی و قصیده و غزل و غیره شعر ترکی بسراید و دیوان‌هایی ترتیب دهد. او حتی در کتاب «**محاکمة‌اللغتینِ**» خود، که آن را دربارهٔ داوری میان دو زبان فارسی و ترکی نوشته، مدعی رجحان زبان ترکی بر فارسی شده است و گویا فراموش کرده بود که آن ترکی که وی مدعی برتری آن بر فارسی بود از همهٔ نیروهای زبان فارسی و عربی استفاده کرده بود. میرعلیشیر علاوه بر آثار متعدد خود به نثر ترکی مانند: **منشآت**، **محاکمة‌اللغتین**، **مجالس النفائس** و غیره، منظومه‌های **حیرة‌الابرار**، **فرهاد و شیرین**، **مجنون و لیلی**، **سدّ سکندر**، و **سبعهٔ سیّاره** را بتقلید از نظامی و دیوانهای **غرائب الصغر**، **نوادرالشباب**، **بدایع الوسط** و **فوائد الکبر** را بترکی تنظیم کرد و بدین ترتیب به **ادب ترکی** سرمایه‌یی وافر بخشید که دستمایه شاعران و نویسندگان متعدد بعد از وی گردید.

تأثیر زبان ترکی در زبان فارسی

همین بنیانگیری و توسعه‌پذیری ادبیات ترکی در قرن نهم می‌تواند ما را آسان به مطلبی دیگر دلالت کند و آن **نفوذ لغات ترکی جغتایی در زبان فارسی** و ادامه کاربرد

(ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

بزبان ترکی جغتایی دانست و اگر هم اثری ساختگی مربوط به دورهٔ تیموریان ایران یا هند باشد حدّاقل باید آنرا یکی از آثار قابل توجه در ادب ترکی شمرد.

عده‌یی از کلمات و ترکیبات مغولی است که از دوران پیش بزبان فارسی راه جسته بود. در کتابهای منثور بویژه متن‌های تاریخی این دوره مانند **ظفرنامه شامی** و **مطلع‌السعدین** و **روضة‌الصفا** و غیره واژه‌ها و ترکیبات ترکی و مغولی دیده می‌شود چنانکه در شعر فارسی این دوره نیز نه تنها بنابر رسم شاعران قرن هشتم بعضی از لغات ترکی و مغولی را می‌یابیم بلکه در دیوانهای برخی از آنان مانند **قبولی** و **شاه قاسم الانوار** چند غزل یا قطعه ترکی و یا ملمّعات ترکی و فارسی آمده است. با اینهمه باید باین نکته توجه داشت که **اثر زبان ترکی و مغولی در شعر فارسی این دوره بشدّت دورهٔ پیشین نبود** و حتی باید گفت که بیشتر کلمات مغولی و ترکی که در شعر این دوره می‌بینیم بازماندهٔ دورهٔ پیشین بوده است مانند: **یرلیغ، پرچم، قاپو، قاپوچی** (**قاپُچی**)، **باورچی، بیتکچی، نوئین، آل طمغا، قوقون** و **ایلچی**. غیر ازین نمونه‌ها، مفردات و ترکیبات فراوان دیگر ترکی هم در پارسی آن دوران دیده می‌شود و اینها همه علاوه‌ییست بر آنچه پیش ازین‌ها در زبان ما راه جسته بود و از آنهاست: **قورچی**: سرباز محافظ، **تواچی**: حسابدار، یراق: ساز و برگ، **بلوک**: ناحیه، **یورت**: سر منزل، **قاپُچی**: حاجب، **قوشچی**: بازدار، آذوقه: توشه.

افزایش واژه‌های تازی

زبان عربی در ایران همراه با توسعه دین اسلام و ادامه آن در میان ایرانیان، نفوذ و تأثیر روزافزون می‌یافت و بنابر همان اصل است که هر چه به دورانهای اخیر نزدیک‌تر شویم **تأثیر** زبان تازی را در زبان فارسی **بیشتر** می‌یابیم و هر چه در زمانهای **قدیم** بالاتر رویم **کمتر**. امّا بواقع در منشآت این عهد حتّیٰ در آثار ساده و خالی از تکلّف و تصنّع، میزان بکار بردن واژه‌ها و ترکیبهای تازی بیرون از شمارست و بدتر از همه آنکه همراه این واژه‌ها و ترکیبها، **قاعده‌های زبان تازی** نیز در پارسی راه یافت و پیداست که این هر دو جریان امری تازه نبود بلکه ادامه رسمی بود که از حدود قرن ششم آغاز شده و در قرنهای هفتم و هشتم افزایش یافته و در قرن نهم تندتر از پیش گردیده بود و بعد از آن دوران هم از شتاب باز نایستاد. چنانکه با نگاهی کوتاه و شتاب‌آمیز به برخی از کتابهای این دوران واژه‌ها و ترکیب‌هایی ازین دست را فراوان می‌یابیم: **لازم‌الاحترام، صعودبقاء، اسلام‌ملاذی، آصف‌صفاتی، هبوط‌فنا، میلان، بتحت‌حکم،**

مستغرق بحر معانی، بعدالیوم، علی‌اسرع الحال، علی اختلاف طبقاتهم و درجاتهم، کرّة بعد اُخریٰ، مرفوع‌الطبع، مسلوب‌الید، علی‌التوالی، بسمع‌قبول استماع کردن... و بسی از اینگونه ترکیبها که هر یک جای واژه یا ترکیب زیبایی از پارسی دل‌انگیز ما را گرفت و آنرا بدیار فراموشی فرستاد.

پارسی‌گویان کم‌مایه

سربار همهٔ این نارساییها **تهی بودن** کیسه بسیاری از نقادان سخن آن عهد از سرمایه کافی **ادب** بود و درین گیرودارها واژه‌ها و سخنهای عامیان و پارسی‌ناشناسان تهی‌مایه، از زبان تهی‌مایگانی چند در پارسی بهشتی ما راه جست و ترکیب‌ها و کلمه‌های نادرست رواج گرفت. برخی از شاعران درس ناخوانده و استاد ندیده و سخن استاد ناشنیده قاعده‌های دستور فارسی را بدیدهٔ بی‌اعتنایی نگریستند چنانکه استواری کلام در سخن پاره‌یی از شاعران و نویسندگان آن زمان هر چه از آغاز قرن بپایانش نزدیکتر شویم کمتر و در عوض سادگی و پیش پاافتادگی آن بیشتر می‌شد. بی‌شک **علتهای** اصلی این تحول را باید در اوضاع زمان خاصه در **ادامه غلبهٔ ترکان و ترک‌زبانان** دانست که در نهایت به رواج زبان ترکی و ترکی‌گویی انجامید. **سبب** دیگری که مسلّماً در سستی زبان فارسی در آثار ادبی این دوره مؤثر افتاد آنست که استادان زبان فارسی که می‌بایست مربّی شاعران و نویسندگان جدید باشند بتدریج از میان رفتند و در نتیجه کار شعر و نثر بدست کسانی افتاد که **بهرهٔ** آنان از **فنون ادب** کم بود. درست است که در آغاز این دوره بنام و آثار عده‌یی از شاعران و نویسندگان باز می‌خوریم مانند **نظام شامی و شرف‌الدین علی یزدی و برندق خجندی و ابن‌حسام** که در مکتب استاد پرورش یافته و از سنت سخن‌سرایان پیشین در زبان و ادب فارسی سرپیچی نکرده‌اند، ولی چون دورهٔ سخن‌آورانی رسید که بیشتر به قریحهٔ خداداد و استعداد خود پایبند بودند تا به فراگرفتن زبان و قواعد ادب از راه تعلّم، **رخنه‌هایی** در سدّ استوار شعر و نثر پارسی راه جُست. **دولتشاه سمرقندی** که از سخن‌شناسان پارسی در پایان این عهدست بدین حقیقت واقف بود و سبب کم‌ارزشی سخن را در دوران خود همین بی‌مایگی سخنوران می‌دانست و از آن با لحنی آمیخته از تحسّر و تأسّف یاد

می‌کرد.[۱] چنانکه **جامی** استاد بزرگ این عهد که نقاد سخن و قافله سالار ادب در عصر خود بود نیز ازین کم‌مایگی معاصران متأسّف و رنجیده‌خاطر بود و این ابیات را بر قلم می‌آورد:

شعر در نفس خویشتن بد نیست — پیش اهل دل این سخن رد نیست

ناله من ز خسّت شرکاست — تن چو نالم ز شر ایشان کاست

پیش ازین فاضلان شعر شعار — کسب کردی فضایل بسیار

بودی آراسته بفضل و هنر — بودی آزاده از فضول سیر

حکمت و اصل و فرع ورزیده — بر ترازوی شرع سنجیده

مستمّر بر مکارم اخلاق — مشتهر در مجامع آفاق

طیب انفاسشان مروّح روح — جنبش کلکشان کلید فتوح...

کیست شاعر کنون یکی مُدبر — که نداند زجهل هرّ از برّ

نکند فرق شعر را ز شعیر — راحت خلد را ز رنج سعیر

روز و شب کو به کوی و جای به جای — می‌دود چون سگان سوخته پای

ژاژ خاید ظرافت انگارد — هرزه گوید لطیفه پندارد

امّا جهل و نادانی و صفت‌های مذموم و عادتهای ناستوده‌یی ده می به شاعران دورهٔ خود نسبت داده اگر چه از بلاهای شایع در آن روزگار بود، بیماری همه گیر نبود و جز از مردمِ لهوپیشهٔ شاعرنما یا اهل حرفهٔ عوام سُست‌اندیشه، مردم فاضل و دانشمند و سخنگویانِ توانایی نیز بوده‌اند که در همین مجلد از کتاب به احوال و آثار گروهی از آنان اشاره خواهیم کرد لیکن با مراجعه مختصر بکتب تذکرهٔ این عهد بنام **شاعران کم‌مایه** بسیار باز می‌خوریم و چون به شهرت و اعتبار بعضی از آنان واقف شویم بر میزان شگفتی ما افزوده می‌شود. از جمله این شاعران کم‌مایهٔ پر استعداد یکی **بساطی سمرقندی** است که جامی شعر وی را از **لطافت** خالی نه، ولی از «**فضائل مکتسب**» عاری می‌داند و اکنون برای آنکه با جامی هم عقیده شویم به این بیت‌ها از یک غزل او بنگرید:

می‌چکد دم بر دم از میم دهانش آب حیات — صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات

۱. ر ش به: تذکرة‌الشعرا، تهران، ص ۱۳.

من زبخت شور خود بریانم ای پسته دهن   تا بگرد شکر تو رسته می‌گردد نبات

و البته بدیهیست که اینگونه مردمان متذوّق تربیت نایافته گاه سخنان شیرینی هم داشتند چنانکه بیت زیبای زیرین مطلع یک غزل اوست که از بابت آن یکهزار دینار از خلیل سلطان ستاند:

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش   مستند مبادا که بشوخی شکنندش

مقصود از ورود درین مبحث تخطئه شاعران و نویسندگان قرن نهم نیست، که در میان آنان هنوز بسیاری مردان شایسته و درخور تحسین را می‌شناسیم که رابطه خود را با استادان پیشین کم و بیش برقرار داشته بودند، بلکه در آخر این عهد یعنی پایان قرن نهم و آغاز قرن دهم است که نتایج گسیختگی رابطه با استادان بزرگ پیشین در آثار ادبی آشکار می‌گردد و بدنبال آن فصلی جدید در ادب فارسی گشوده می‌شود. در میان بعضی از آثار سخنوران دوره دوم قرن نهم بارها به ضعف تألیف کلام و تسامح آنان نسبت به قواعد لغوی و دستوری باز می‌خوریم و از آن جمله است:

حاجت کجا بود بشبستان ما چراغ   کانجا بس است پرتو روی چو ماه تو

ضعف تألیف در مصراع اول   (فانی)

بزندان دوری بسازم ضروری   چو از گلشن وصل بویی ندارم

ضروری بجای بضرورت و ضرورةً بکار رفته است.   (شاهی)

نشین به سبز خطان در میان سبزه که من   ز دور چشم بر آن سبزهٔ دمیده نهم

یعنی: نشین با سبز خطان...   (آصفی)

من باده به مردم خردمند خورم   یا از کف خوبان شکرخند خورم

یعنی: با مردم خردمند...   (هلالی)

تا صبحدم زنالهات ای دل زگلرخی   هر شب شکست مرغ سحرخیز می‌کنی

«شکست مرغ سحرخیز کردن» ترکیب عجیبی است.   (فانی)

کاشکی دانستمی از دل گناه خویش را تا بمژگان پاک می‌کردیم راه خویش را

(آذری)

شاعر که در تنگنای وزن افتاده بود بجای «می‌کردم» صیغه جمع آنرا بکار برده و حال آنکه در مصراع اوّل فعل را مفرد آورده است.

زید و عمر و بکر و خالد هر چهار چار باشد نزد ما ایشان یکیست

(نعمة‌الله‌ولی)

فعلهای مفرد را ببینید که بجای ساخت جمع آورده است.

رفتم به در خانه میخانه نشستم آن توبه سنگین به یکی جرعه شکستم

(نعمة‌الله ولی)

«درِ خانهٔ میخانه» در مصراع اول دیدنیست.

بهرهٔ دوم

شعر فارسی در قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری

رواج شعر و کثرت شعرا

دورهٔ مورد مطالعهٔ ما که از آخرهای قرن هشتم تا آغاز قرن نهم امتداد داشت و پایان آن با چندین سال از آغاز عهد صفوی همزمان بود از دوره‌های رواج شعر فارسی در سرزمین ایران و ناحیه‌های مجاور آن و کثرت شگفت‌انگیز شاعران شمرده می‌شود. در تاریخ حبیب‌السیر از بیش از دویست شاعر و در مجالس‌النفائس از پانصد و هفتاد و چهار شاعر و در تاریخ نظم و نثر در ایران از بیش از هزار شاعر متعلق باین دوره و از آن میان عدهٔ کثیری از زنان شاعر نام برده شده است. این گروه بزرگ شاعران از میان همهٔ طبقات برمی‌خاستند و معمولاً اگر از میان درس‌خواندگان منتخب بیرون آمده بودند شاعرانی برگزیده و پیرو سنت استادان بودند و اگر صاحب حرفه و پیشه‌یی بودند بیشتر به ذوق و قریحه خداداد متکی بودند تا به کسب ادب از راه تحصیل و طلب علم در خدمت استاد.

در دربارهای تیموریان و ترکمانان نیز همواره برسم قدیم عده‌یی از شاعران موظّف بسر می‌بردند که کارشان مدح سلاطین و وزراء و امرای بزرگ و ساختن قصایدی در تسلیت و تهنیت بآنان بود و پادشاهان تیموری با آنکه از ترکان جغتایی و بادعای خود مغول بوده‌اند بسبب آنکه دیرگاهی بود که مسلمان شده و با پارسی‌گویان درآمیخته بودند ادب و آداب آنان را پذیرفته بودند، چنانکه خود تیمور تظاهر به هنردوستی می‌کرد و می‌خواست سمرقند را مرکز بدایع و محل اجتماع افاضل و اماثل قوم سازد و پسران و پسرزادگانش هم از دوران قدرت پدر زیر دست معلمان و استادان ایرانی تربیت یافته و زود با هنرهای ظریف خاصه خط و انشاء و شعر و نقاشی آشنا شدند و در نتیجه به تشویق و ترغیب صاحبان این هنر پرداختند. تیموریان ازین حیث

بر شاهان ایلخانی و دورهٔ فترت بین ایلخانان و آغاز حملهٔ تیمور نیز رجحان داشتند و بسبب ثروت و شکوه دستگاههایشان و هم بسبب اشتغال شخصی به شعر و هنرهای زیبا و هم بدانجهت که می‌خواستند دربارهایشان نظیر و شبیه دربارهای باشکوه گذشته ایران باشد، عهده‌دار تشویق شعرا و ادبا شدند. نظیر این عمل را **ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو** و حتی **پادشاهان ازبک** و **عثمانی** در همین عهد دنبال کردند و چنانکه می‌دانیم انتقال **ظهیرالدین بابر** بسرزمین **هند** و تشکیل دولت ثروتمند مغول کبیر هند خود وسیلهٔ امتداد این رسم درباری یعنی گردآوردن شعراء موظف در دربار و داشتن **ملک الشعراء** و تشویق شاعران بنظم قصائد و سرودن منظومه‌های گوناگون برسم قدما در آن سرزمین شد.

گذشته از دربار شاهان، **تشویق دستگاههای قدرت** نیز یکی از چند علت رواج شعر بود و شاعری جزو زندگانی گروه کثیری از ایرانیان و سرگرمی آنان در مواقع فراغت شده بود و فقط به صرافت طبع شعر می‌گفتند و دیوان ترتیب می‌دادند و **مجالس شعر** ایجاد می‌کردند. یکی ازین مجالس شعر آن بود که **امیرعلیشیر نوایی** داشت و مجلس دیگر آنکه، بنابر نقل در عرفات العاشقین، در روزهای دوشنبه و جمعه در محضر عبدالرحمان **جامی** تشکیل می‌یافت.

سادگی و روانی شعر

شعر فارسی در قرن نهم بر روی هم متمایل به **سادگی و روانی** بود و اگر چه بعضی شاعران بر اثر پیروی از قدما یا بسبب تمایل به صنعت‌ها و تکلف‌های شاعرانه به شعر مصنوع روی آوردند امّا این امر عمومیّت نداشت و حتّی همان شاعران مقلّد و گاه متصنّع، در مقابل اشعار مصنوع و دشواری که به منظور **اظهار مهارت** و استادیشان می‌سرودند، اشعار سادهٔ بسیار داشتند که قصّهٔ دل و ندای ذوقشان بود. بیشتر مثنویها و همهٔ غزلها و غالب قصیده‌ها بزبان سادهٔ روان و گاه نزدیک بزبان محاوره ساخته می‌شد و یکی از سبب‌های **سستی** برخی از بیت‌ها و یا بکار بردن ترکیب‌های نازل در پاره‌یی از شعرهای این دوره همین **نزدیکی بزبان محاوره** است. امّا اینکه بیشتر شاعران خاصه غزل‌گویان در پایان این دوره بزبان سادهٔ تخاطب متمایل شده بودند بدین علت بود که رابطهٔ گروهی از آنان با آثار استادان بزرگ پیشین نقصان یافته و نیز دسته‌یی از

آن شاعران ترک زبانانی بودند که فارسی را می‌آموختند و هنگام سخن‌گویی ناگزیر ساده‌گویی می‌کردند، ترکانی بودند که پارسی می‌گفتند ولی عمر نمی‌بخشیدند و جان مشتاقان ادب را تازه نمی‌کردند.

نکته‌سنجی و مضمون‌آفرینی

همراه این سادگی بیان یک خاصیّت دیگر توجه به **نکته‌سنجی و نکته‌یابی و نکته‌گویی** است یعنی گنجانیدن **نکته‌هایی باریک** در شعرها همراه با **خیال دقیق و نازک‌بینی** تام که معمولاً از آنها در شعر به **«مضمون»** تعبیر می‌کنیم. چنین نازک‌خیالیها و نکته‌پردازیها در شعر فارسی بویژه شعر غنایی ما از قدیم وجود داشت امّا هر چه از قرنهای پیشین به زمانهای متأخر نزدیک شویم قوت آن را محسوستر و بهمان نسبت سادگی الفاظ را برای سهولت بیان بیشتر می‌یابیم. در قرن‌های هفتم و هشتم شاعرانی مانند **خواجو** و **سلمان** و خاصه **حافظ** توانسته‌اند نکته‌های دقیق بسیار در الفاظ عالی منتخب بگنجانند و خواننده را گاه از قدرت شگفت‌انگیز خود به حیرت افگنند و همین توانایی ساحرانه است که باعث شد جانشینان آنان و بویژه شیفتگان حافظ دنبالۀ کارش را در نکته‌آفرینی بگیرند غافل از آنکه **«قبول خاطر و لطف سخن خدادادست»**.

لازمۀ پیروی از نکته آفرینی‌های حافظ احراز قدرت فکری و لفظی اوست ولی شاعران عهد تیموری غافل ازین اصل بگونه‌یی روزافزون بتکاپوی یافتن **نکته‌های باریک** افتادند و در گیرودار این تکاپو گاهی از رعایت جانب **الفاظ** باز ماندند و با این عمل مقدمات ایجاد سبکی را در ادب فارسی فراهم کردند که از آغاز قرن دهم قوت آشکار یافت و در دورۀ صفویان بتدریج کار را بجایی کشانید که مثلاً یکی از سرآمدان شیوۀ خیال پردازی یعنی **میرزا جلال اسیر** در اسارت مطلق مضامین افتاد و در شکنجه‌های این اسارت مطلق گاه سنت زبان مادری خود را در ترکیب الفاظ از یاد برد و از بیان عبارتهای نامفهوم اِبا نکرد.[1]

سخن درین است که هر چه از آغاز این عهد بپایان آن نزدیکتر شویم مبالغه در

---

۱. درد دلم گمان مه و ساله می‌کند خون جگر خیال گل و لاله می‌کند
غبارم معذرت پیش از شکستن توبه می‌گردد گناه مست او را مشق استغفار می‌دانم. . .

مضمون‌یابی و مضمون‌سازی را بیشتر و بهمان نسبت دقت در الفاظ و یکدست نگاه داشتن آن و انتخاب را در آن کمتر می‌بینیم. بی‌شک گرد مضمون‌ها و نکته‌های تازه بدیع در شعر، خاصه در غزل، گردیدن بسیار شایسته و درخورست بدان شرط که اوّلاً درین راه مبالغه نکنند و ثانیاً بخاطر معنی لفظ را مهمل نگذارند ولی بیان این نکته خالی از فایده نیست که سخنگویان این عهد نکته‌پردازی و مضمون‌یابی را از **وظایف شاعر** می‌پنداشتند و شعر سادهٔ بی‌نکته را ماندنی نمی‌دانستند. با این بیت‌ها بنگرید:

شعری که بود ز **نکته** ساده — ماند همه عمر **یک سواده**[۱] «علی آتش»

شاهی **خیال خاص** بگو از دهان دوست — چون نیست لذتی سخنان شنوده را

«امیرشاهی سبزواری»

اکنون بعضی از مضمون‌های آفریدهٔ شاعران این عهد را، خوب و بد، فهرست‌وار می‌آوریم:

از امیر همایون اسفراینی:

دل به سودای بتان دادن زخود گم گشتنست — خودفروشی را خریداری درین بازار نیست

من از سجود بتی آن چنان شدم که ملک — زبهر رشتهٔ تسبیح برده زنّارم

نشان زخم ناخن نیست بر این سینهٔ پرخون — خیال ابرویش عکس از دورن افگنده بر بیرون

از فغانی شیرازی:

منم ای سوار گردی بعنان تو روانه — نروم زپیش راهت به جفای تازیانه

گردی شوم نشینم بر دامن قبایش — پنهان زچشم مردم مالم رخی بپایش

از کاتبی نیشابوری:

شد استخوان تنم همچو موی و زین سببست — بروزگار جوانی سپید مویی ما

بخواب زلف سیاه تو دیده‌ام یک شب — هنوز خاطر محزون من پریشانست

آن لعل لب تست که گرد دهن است — یا خون منست بر گذرگاه عدم

از امیر شاهی:

مشاطه زلف یار بانگشت می‌کشد — زآنرو که نسبتی بقلم نیست دوده را

تا نیشکر شکسته نشد کام ازو نیافت — در وی کسی رسد که برآید زبند خویش

---

۱. یک سواده: یک بار استنساخ شده، غیر مشهور و عاری از حلیت انتشار.

زضعف دل چو سویت می‌نویسم نامه مـی‌ترسم   که روزی خویش را بر بال مـرغ نـامه‌بر بـندم

از آصفی:

زبسکه ریختم امشب ستاره‌های سـرشک   زمـین کـوی تـو آمـوخت کـار گـردون را

مـی‌دمد صـبح، مگـر مـادر ایّـام گشـاد   در وفاتم شب هـجران تـو گـیسوی سـفید

این بیت‌ها را فقط از باب نمونه از چند شاعر برگزیده آوردم و اگر قصد سیر در همهٔ دیوانهای شاعران بود صحایفی بسیار را پر می‌کرد. نکته‌یی که درین سیر حاصل می‌شود آنست که شعر، خاصه غزل، در عهد مورد مطالعه ما با لطافت و نـازک‌طبعی خاصی همراه شد و این از زیباییهای شعر این دوره است.

چند شاعر استاد

شاعران این عهد با بعضی خرده‌گیریها که بر آنها شده، بر رویهم از بسیاری جهات با شاعران دوره‌های بعد از خود تفاوت و بر آنها برتری دارند و با بهره‌وری از بازماندهٔ میراث فصاحت قدما در بسـی موارد از رعایت موازین سخنوری عاجز نیستند. در بخش بزرگی ازین دوره شاعرانی خوب و نام‌آور زیسته و آثاری بدیع در انواع شعر پدید آورده‌اند مانند **جامی**، **قاسم الانوار**، **آذری طوسی**، **عصمت بخاری**، **برندق خجندی**، **کاتبی**، **امیر شاهی**، **ابن‌حسام**، **بابا فغانی**، **اهلی شیرازی**، **هلالی** و... این شاعران نام‌آور حافظان واقعی زبان فارسی و نگهبانان سنت ادبی قدیم بوده‌اند. بعضی به نظیره گویی بر پیشینیان پرداختند، بعضی دیگر بصرافت طبع و بی‌آنکه تقلید صرف از قدما کنند شـعر سـرودند و گـروهی راه قصیده‌گویان بزرگ متقدّم را ادامه دادند و دسته‌یی شیوهٔ غزلسرایی قرن هشتم را دنبال کردند و اندک اندک **سبکی تازه در غزلگویی** پدید آوردند که از آنان به قرن دهم انتقال یافت و باب تازه‌یی در شعر فارسی گشود. وجود این شاعران و آثار آنان **دورهٔ تیموری** را از **حیث شعر**، همچنانکه از **حیث نشر هنرهای ظریف**، دوره‌یی بارور و پرثمر ساخت که از بسیاری جهت‌ها درخور مطالعهٔ دقیق و تحقیق وسیع است.

هنر و ادب

ذوق شاهان و شاهزادگان تـیموری و امـیران ایشـان، و تشویق و ترغیب آنان اهل هنر را، و عـلاقه خـاصی کـه به عمارت و آبادانی داشتند، سبب شد که قرن نهم و آغاز قرن دهم از دورانهای مـهمّ

رواج هنرهای ظریف شناخته شود. بحث درین باره اگر چه مربوط به کتابهای تاریخ هنر می‌شود امّا مقصود ما از بیان این مطلب آنست که بدانیم هنرمندان این عهد هر یک بنحوی با ادب فارسی سروکار داشته و گاه در آن صاحب مقام و مرتبه‌یی بلند بوده‌اند. عده‌یی از شاعران این دوران را می‌شناسیم که از **موسیقی و خطّاطی و نقاشی و تذهیب** اطلاع و یا در آنها مهارت داشته‌اند، و همچنین بودند کسانی که اشتهار **به خوشنویسی یا موسیقی و نقاشی** داشتند ولی هنر شاعری را نیز بر هنرهای خود افزوده بودند. **مولانا سیمی نیشابوری** از شاعران معروف این زمان «به شش قلم خط نوشتنی و در علم کتابت و هنر شعر و علم معمّا در روزگار خود نظیر نداشت. . .»[1] نمونه دیگر ازین شاعران هنرمند مولانا **بنایی هروی** است که از خوشنویسان معروف زمان خود بود و در عین حال صوتی خوش و به موسیقی تمایل داشت. **امیر شاهی سبزواری** شاعر مشهور این عهد انواع خط را خوب می‌نوشت و عود را نیکو می‌نواخت و در نقاشی و تذهیب مشهور بود.[2] نزدیک به تمام کاتبان و خوشنویسان و عده‌یی از مذهّبان و هنرمندان دیگر این دوران را که در مراکزی مانند تبریز، شیراز، هرات و سمرقند مجتمع بوده‌اند، می‌شناسیم که شعر می‌سروده و کم و بیش در طریق ادب گام برمی‌داشته‌اند و ما در اینجا تنها به ذکر نام برخی از آنان بسنده می‌کنیم: **معروف بغدادی، محمود رفیقی و پسرش مجنون هروی، نامی سبزواری، امیرعلی هروی، میرعلی تبریزی، انوری بلخی، بایسنقر میرزا، جعفر بایسنقری، حافظ هروی، سلطان علی مشهدی** و جز آنان. . .

آرایش‌های لفظی و معنوی شعر

اگر چه در عهد مورد مطالعه ما شعر بطور کلی متمایل به سادگیست امّا در همان حال علاقه خاصّی به **آرایش‌های لفظی و معنوی** در میان گویندگان زمان ملاحظه می‌شود. این تمایل به صنعت‌پردازی در شعر فارسی امری تازه و منحصر بهمین دوره نیست بلکه باید گفت تصنع برخی از شاعران این عهد یک نوع پیروی از استادان پیشین است. مقصود ما از آرایش معنوی کلام توجه خاصّ است به

---

۱. تذکرة‌الشعرا ص ۴۶۵.

۲. خوش‌نویسان، دکتر مهدی بیانی، ص ۷۹ - ۷۷.

ایراد **تشبیهات** و **استعارات** و **مجازها** اگر چه غریب و بعید باشد، و مخصوصاً زیاده‌روی در ایراد مضمونهای دیریاب و نکته‌های باریک در شعر و توسّل به خیالات و باصطلاح «**خیال انگیزی**» و ایجازها و اطنابها و ذکر معانی و امثال آنها. همهٔ این آرایش‌های معنوی بجای خود دل‌انگیز و مطلوب، و اگر زیاده از حدّ و یا در غیر محلّ و موضع خود باشد ملال‌انگیز و ناخوش‌آیند است. مبالغه در مضمون‌سازی که درین دوره رواج داشت منشاء اصلی افراط در غالب این آرایش‌های معنوی بود و توسّل به خیالات باریک و تصورات مُبهم و ایهامها و استعارات غریب را به همراه می‌آورد.

در **آرایش‌های لفظی**، علاقه دسته‌یی از شاعران این عهد به تصنّع خیلی بیش ازین بود و برخی، خاصّه آنانکه در قصیده مهارتی داشتند، دست شاعران متقدّم را از پشت بستند و عجب در آنست که هر چه تصنّع شاعران درین عهد بیشتر بود سخن‌شناسان زمان بدانان بیشتر بدیدهٔ احترام می‌نگریستند. دولتشاه سمرقندی هنگامیکه بدینگونه سخن‌سرایان می‌رسد آنانرا به فضل و دانش می‌ستاید. بکار بردن **ردیف‌های دشوار**، **التزام بعضی از کلمات** در تمام بیت‌های یک قصیده، ساختن مثنویهای **ذوبحرین** و **ذوقافیتین** و پای‌بند شدن بصنایع خاصّی مانند **لفّ** و **نشر** در تمامی یک قصیده و نظایر این تکلّفات در میان شاعران این دوره رواج داشته است. برای مثال در یک قصیدهٔ طولانی از **ابن‌حسام** که فقط چند بیت آن در اینجا نقل می‌شود می‌توان صنعت **مسمّط**، **تربیع**، **ترصیع**، **مماثله**، **لفّ** و **نشر** مرتب و صنایع دیگری را استخراج کرد و می‌توان بیت‌ها را با جابجا کردن اجزاء آن بگونه‌یی دیگر هم خواند:

باز چو مستان — از سردستان — رفته به بستان — بلبل محرم
نغنه‌سرایان — رقص‌نمایان — خرم و خندان — خوشدل و بی‌غم
بر ورق گل — بهر توسّل — کرده منقّش — خامه سرکش
زآب زرتر — تحفهٔ دیگر — مدحت حیدر — ساخته مِرقَم

این شاعر یک قصیدهٔ دیگر دارد که در هر مصرع آن التزام «**شتر**» و «**حجره**» کرده است که التزام بسیار دشواریست:

شتر سوار قضا می‌رسد به **حجرهٔ** من — که بر **شتر** بنهد بار جان زحجرهٔ تن
چو پیش **حجره** رسید از **شتر** فرود آمد — برون **حجره شتر** را نبسته دست و دهن

در شمار دیگر شاعران متصنّع این عهد یکی **لطف‌الله نیشابوری** دارای قصیده‌های خوب به شیوهٔ قدما و بعضاً در جوابگویی بدانها و با ردیف‌های گوناگون حرفی و اسمی و فعلی دشوارست. دیگر شمس‌الدین **محمّد کاتبی نیشابوری** قصیده‌سرای چیره‌دستی که در پاسخ قصیده‌سرایان قرن هفتم و هشتم قصیده‌های خوب با ردیف‌های مشکل و التزام‌های دشوار ساخته است. وی نیز «**شتر**» و «**حجره**» را در یک قصیده التزام کرده و آنرا به مراتب بهتر از ابن‌حسام سروده است:

مرا غمیست **شتروارها**به **حجرهٔ** تن — **شتر** دلی نکنم غم کجا و **حجرهٔ** من

گریزم از **شتران** سپهر و **حجرهٔ** خاک — که **حجره** راست **شترهای** مست پیرامن

دیگر **اهلی شیرازی** که برای آنکه دست بالای دست کاتبی برآورد مثنوی **سحر حلال** را ساخت و در آن مجمع‌البحرین و تجنیسات را با لزوم مالایلزم و ذوقافیتین بیک جای جمع آورد و علاوه بر آن چند قصیدهٔ مصنوع سرود.

تقلید و جوابگویی

یکی دیگر از ویژگیهای شاعران قرن نهم و آغاز قرن دهم تقلید آنانست از گویندگان متقدّم و یا حتّی از معاصران خود. این تقلید بدو صورت در شعر جلوه کرده است. نخست **تقلید** از **سبک** و **شیوهٔ** سخنگویی استادان مقدم و دوم **جوابگویی** یا استقبال اشعار پیشینیان بهمان وزن و قافیه‌یی که گفته شده بود. شیوهٔ **قصیده‌سرایان** این عهد بیشتر زیر نفوذ سبک **انوری** و **ظهیر** و **خاقانی** و **کمال‌الدین اسمعیل** و **سلمان** ساوجی است و هنرنمایی آنان در آن بود که همهٔ قصیده‌های دشوار این شاعران را جواب گویند و حتی‌الامکان بر دشواریهای شعر بیفزایند تا مهارتشان بیشتر آشکارا شود و معمولاً وقتی می‌خواستند بدرجه فضل و مهارت شاعر در سخنوری واقف شوند او را به جوابگویی قصیده‌های دشوار امتحان می‌کردند. مثلاً دربارهٔ **کاتبی** نوشته‌اند که بایسنقر میرزا او را بقصیدهٔ ذیل از **کمال‌الدین اسمعیل**:

سزد که تا جور آید به بوستان نرگس — که هست در چمن و باغ مرزبان نرگس

امتحان کرد و او آن را با قصیده‌یی بدین مطلع جواب گفت:

به تخت باغ زجم می‌دهد نشان نرگس — که جام دارد و دست درم فشان نرگس

غزلسرایان این عهد نیز، مانند قصیده‌سرایان، به استقبال و تقلید از پیشینیان

پرداختند. این دسته سعدی، امیرخسرو دهلوی، حافظ و کمال خجندی را مقتدای خود شمرده و غزلهای آنان را پاسخ گفته‌اند و حتی شاعرانی را می‌شناسیم که برای اینگونه کارها دیوانی خاصّ ترتیب داده‌اند. مثلاً بنایی هروی که قصیده گوی توانا بیست بعد از جوابگویی بیشتر قصیده‌سرایان پیشین و غزلسرایان متقدّم در نخستین دیوان خود، بر آن شد تا دیوانی خاصّ از غزلیات برای استقبال غزلهای سعدی و حافظ ترتیب دهد، پس تخلّص «بنایی» را رها کرد و عنوان شعری «حالی» اختیار نمود. و دیوانی نو ترتیب داد تا عطش تقلید را فرو نشاند و از بدبختی، نزدیک به تمامی غزلهایی که درین دوره ساخت متوسط و در برابر قصاید زیبای او سست‌مایه و کم‌ارزش درآمد. همین تقلید و نظیره گویی شاعران را در مورد مثنویهای عاشقانه و عارفانه و ده‌نامه‌ها و حماسه‌های دینی و یا تاریخی نیز می‌بینیم و ذکر این مثنویها بجای خود خواهد آمد.

نکته‌یی که باید در ذیل این مباحث بدان اشارت کرد آنست که نمی‌توان شاعران آن عهد را به سبب آنکه به خیالات باریک و به مضمون‌گویی و تصنّع و تکلّف می‌پرداخته و از حقیقت شعر، چنانکه امروز می‌اندیشند، غافل بوده‌اند، سرزنش کرد زیرا میزان و مقیاس فصاحت و بلاغت همین بود. سخن‌شناسان در غزل، مضمون دقیق و نکته باریک و سخن خیال‌انگیز جستجو می‌کردند و در قصیده و مثنوی شعر ساده و روان و فصیح قدما را که دارای معانی روشن و دلپذیر بود بشوخی می‌گرفتند، چنانکه حتی رودکی «استاد شاعران» را برای سادگی یکی از بهترین قصیده‌هایش با مطلع:

بوی جوی مولیان آید همی   یاد یار مهربان آید همی

سرزنش می‌کردند ولی در مقابل از امیر معزّی بسبب قصیدهٔ ذوقافیتین با مطلع:

ای تازه‌تر از برگ گل تازهٔ تر بر   پرورده‌تر از خازن فردوس ببر بر

و از قطران بسبب کوشیدنش در اشعار دشوار مثل مربع و مخمس و ذوقافیتین و غیر آن ستایش می‌نمودند.

قصیده و شعر مدحی

قرن هشتم، چنانکه در مجلّد پیشین این کتاب آمده است، بوجود عده‌یی قصیده‌سرای توانا مانند حسن متکلّم، بدر چاچی، خواجوی کرمانی، رکن صاین، ابن یمین، سلمان ساوجی و نظایر آنان آراسته بود. ظهور قدرت تیمور و خاندانش که از آخرهای آن قرن

آغاز شده بود به علّت‌هایی باعث ادامهٔ سنت مذکور گردید. یکی از آن علت‌ها **اقدام تیمور به تشکیل دستگاههای پرشکوه درباری برای خود و فرزندان و فرزندزادگانش** بود که از لوازم آنها بنابر سنت تاریخ ایران وجود عده‌یی از شاعران و منشیان و مستوفیان و منجمان و پزشکان و دیگر دانشمندان بود. اندکی بعد **دربارهای ترکمانان** بر بارگاههای تیموری افزوده شد و آنها نیز همین سنت را نگاه داشتند و عده‌یی شاعر مداح را در پناه خود گرفتند. با مطالعه در احوال و آثار شاعرانی که در همین مجلد ذکر آنان خواهد آمد، ملاحظه خواهد شد که غالب آنها کم و بیش و زشت و زیبا **قصیده‌هایی** سروده و در آنها دنبال انواع تکلّفات رفته‌اند. اساس و مبنای کارشان در نظم این قصاید **پیروی، جوابگویی** و **آرایشگری** بود. بعضی مانند **کاتبی** و **لطف‌الله نیشابوری** و **برندق خجندی** و **ابن‌حسام** و **اهلی شیرازی** و **بنایی** درین راهها بتناسب زمان خود توانا و برخی دیگر متوسط یا ضعیف بودند.

موضوع این قصاید عادةً حمد باری عزّ اسمه، نعت رسول، ذکر مناقب ائمهٔ اثنی عشر خاصّه علی‌بن ابی‌طالب و علی‌بن موسی‌الرضا علیهماالسلام، زهد، وعظ، عرفان، حکمت، بثّ شکوی، مفاخرة، هزل، هجو، مدح پادشاهان و شاهزادگان و امیران و وزیران بود. اغراق و مبالغه در همه این موارد و در اوصاف بتمام معنی رواج داشت و سرودن تغزّل و نسیب و تشبیت در آغاز قصائد مدحی و حتی گاه در مقدمه مناقب بین شاعران قصیده گوی رایج بود. ساختن قصاید طولانی با یک یا دو یا سه بار تجدید مطلع، گنجانیدن غزل در قصیده و امثال اینها از لوازم استادی و مهارت قصیده گویان پنداشته می‌شد.

قصیده‌های مصنوع

مقصود ما از قصیده‌های **مصنوع** نوعی از قصیده‌هاست که در آنها **توشیحات** و **دوایری** بکار رود که از مجموع هر چند بیت، ابیات جدید با بحور و اوزان تازه بدست آید و ضمناً شاعر صنایع دیگری را هم، که بتواند، در آن بگنجاند. آخرین قصیدهٔ مهمّ از این نوع تا پایان قرن هشتم آنست که **سلمان ساوجی** در مدح خواجه غیاث‌الدین محمدبن رشیدالدین فضل‌الله ساخته و در آن نزدیک **یکصد و بیست صنعت** گنجانیده بود و آن قصیدهٔ او بر وزن و قافیه قصیدهٔ سیّد ذوالفقار شیروانی و بدین مطلع بوده است:

صفای صفوت رویت بریخت آب بهار　　　هوای جنت کویت ببیخت مشک تتار

و عجب است که شاعران عهد مورد مطالعهٔ ما هم که خواستند قصاید مصنوعی ترتیب دهند همان وزن و همان قافیه را اختیار کردند، ابن‌حسام و اهلی شیرازی و عیشی هروی از میان شاعران این دوره دست بکار ساختن قصیده‌های مصنوع زدند. از آن میان ابن‌حسام یک قصیده بنام «سحریه» ساخت که هم موشح است و هم چهل و یک بیت بوزنهای جدید از آن استخراج می‌شود. اهلی شیرازی دست بالای دست همه برد و سه قصیدهٔ مصنوع ساخت. قصیدهٔ اوّل در مدح امیرعلیشیر نوایی و مشتمل بر اصول و فروع بحور و دوایر ستّه و اوزان نوزده‌گانه بعلاوهٔ تعریف اقسام و حدود قوافی صحیح و معیوب است، قصیدهٔ دوم در صد و پنجاه و چهار بیت، و موشّح به القاب سلطان یعقوب آق‌قویونلو، است که صدوده بیت از آن مشتمل بر فروع و اصول بحور دوایر ستّه و اوزان نوزده‌گانه استخراج می‌شود و قصیدهٔ سوم که در مدح شاه اسماعیل است صد و شصت بیت دارد که قریب صد و شصت بیت دیگر از آن استخراج می‌شود. عیشی نیز چند قصیدهٔ مصنوع دارد.

مناقب و اشعار دینی

بخشی از قصیده‌های این عهد موقوفست بر ذکر مناقب رسول و ائمهٔ دین. اینگونه قصیده‌ها عادةً همراهست با غلو در ذکر اوصاف و منقبت‌ها و کرامت‌های پیشروان تشیّع و بیان اعتقاد مبالغه‌آمیز شاعران نسبت به آن بزرگان. ابن‌حسام مانند برخی دیگر از گویندگان عهد همچون نظام استرآبادی چنان دل به این امر داد که یک دیوان کامل مشتمل بر انواع قالب‌های شعری در توحید و ستایش رسول و اهل بیت یا در مراثی بعضی از آنان ترتیب داد. دیوان وی در ایران بطبع سنگی رسید و از دیوان نظام نسخه‌یی کامل در کتابخانه ملّی پاریس موجود است. برندق خجندی، اهلی شیرازی، کاتبی، فغانی، لطف‌الله نیشابوری و چند تن دیگر از شاعران عهد تیموری ازین نوع مدایح در آثارشان دارند. از منظومه خاوران‌نامه ابن‌حسام نیز بعنوان یک منظومه دینی در جای خود یاد خواهیم کرد. محیی‌الدین لاری (م. ۹۳۳) مثنوی فتوح‌الحرمین خود را بسال ۹۱۱ به بحر هزج و دربارهٔ بقاع متبرّکه و بیان مناسک حج ساخت و سرمشق او درین منظومه، رساله‌یی از جامی در همین باب بود.

غزل

نوع دیگر شعر درین دوره **غزل** است که ذهن اغلب و نزدیک بتمام شاعران عهد را بخود مشغول داشته بود. در مجلد پیشین گفتیم که در قرن هشتم شیوه‌یی نو از **آمیزش** دو نوع غزل **عارفانه** و **عاشقانه** پدید آمد که در آن افکار عرفانی و حکمی آمیخته با عواطف رقیق عاشقانه و تفکرات عمیق شاعرانه بزبان لطیف و فصیح غزلگویان پیشین همراه مضمون‌های عالی و بیان روشن بلیغ ادا می‌شد. نمونه عالی این نوع غزلهای دل‌انگیز فارسی را در آخرهای قرن هشتم در آثار سلمان ساوجی و خواجوی کرمانی و حافظ شیرازی و ابن نصوح و کمال خجندی می‌بینیم. نخستین شاعران دوران تیموری مثل **لطف‌الله نیشابوری**(م. ۸۱۶ هـ.) و **رستم خوریانی** (م. ۸۳۴ هـ.) و **برندق خجندی** (م. ۸۳۷ هـ.) هم، مانند استادان قرن هشتم مهارت در قصیده‌سرایی را با ذوق غزلگویی جمع داشتند. هم در قصیده توانا بودند و هم در غزل، و شیوهٔ شعرشان در غزل همان بود که استادان آنها در اواخر قرن هشتم داشتند، منتهی روزبروز اصرار در مضمون‌یابی و خیال‌انگیزی در آنان بیشتر می‌شد و این لازمهٔ راهی بود که آنان در پیروی از غزلگویان قرن هشتم انتخاب کرده بودند زیرا یا می‌بایست در حدی که غزل‌سازان آن قرن رسیده بودند متوقف شوند و این ممکن نبود، و یا می‌بایست همان راه را ادامه دهند اگر چه به سنگلاخ نکته‌پردازیها و مضمون‌آوریها درافتند. پس همین کار اخیر را کردند و پیش رفتند. غزلهای این دوره بیشتر دارای مضمونهای **عاشقانه** بود مگر در آثار شاعران صاحب فضل و حکمت شعار و عارف‌پیشه، و البته شاعرانی مثل **قاسم الانوار** و **نعمت‌الله ولی** و **جامی** که ذوق عرفانی داشتند غزلهایشان یا بتمام معنی **عرفانی** بود و یا **ذوق و حال صوفیانه** در آنها بر سایر معانی غلبه می‌کرد. این را نیز باید دانست که بسبب رکود و انحطاط فزونی‌پذیر افکار، طبعاً از قوّت افکار عرفانی در غزل کاسته می‌شد و سخن شاعران در اینگونه غزلها بیشتر در حول مقداری اصطلاحات دور می‌زد نه در محور افکار بلند مولوی و اوحدی و خواجو و حافظ و جز آنان. از اختصاصات جدید غزلهای عاشقانه اظهار بیش از پیش عجز و زبونی و انخذال و ابراز یأس و ناکامی عاشقان و سازش با هرگونه اهانت و جفا و آزار از سوی معشوقان و خاک‌نشینی و تن در دادن به معاشرت با سگان کوی معشوق و نظایر این رذالت‌هاست که مشتی

قالب‌های لفظی رایج در میان شاعران بود و علی‌الرسم در غزلها می‌گنجید و کاری به تناسب یا عدم تناسب آنها با مقام و موقع گویندهٔ آن نداشت.

حماسه‌های تاریخی و دینی

در این دوران به سبب شکستهای پیاپی و مصائب گوناگون سخنی از **حماسهٔ ملّی** در میان نمی‌توانست بود، امّا نظم منظومه‌هایی به شیوهٔ منظومه‌های حماسی در شرح حال گردنکشان عصر و یا در ذکر مغازی و مفاخر بزرگان دین، چنانکه در قرن **هفتم** و **هشتم** پیش آمده بود، معمول بود. از میان **حماسه‌های تاریخی** یا تاریخهای منظوم که بوزن و شیوهٔ حماسی **شاهنامهٔ استاد طوس** درین عهد پدید آمد یکی منظومه‌ییست که **شرف‌الدین علی‌یزدی** (م. ۸۵۸ هـ.) در ذکر هنرهای تیمور «**صاحبقران**» ترتیب داد. دیگر «**بهمن‌نامه**» آذری (م. ۸۶۶ هـ.) در شرح سلطنت **سلاطین بهمنی دکن** است. منظومهٔ دیگر ازین نوع حماسه‌های تاریخی، **تمرنامه** یا **تیمورنامه** در باب زندگانی و فتوحات تیمور از **مولانا هاتفی خرجردی** است که بنام **سلطان حسین بایقرا** بنظم درآمده و گاه نیز **ظفرنامه** خوانده شده است. هاتفی منظومه دیگری از همین نوع بنام «**شاهنامه**» در فتوحات شاه‌اسمعیل دارد. **میرزاقاسم گنابادی** نیز چند منظومه از نوع حماسه‌های تاریخی بنام‌های «**شاهرخ‌نامه**»، «**شهنامهٔ قاسمی**» و «**شهنامه نواب عالی**» دارد.

مهمترین منظومه از نوع «**حماسه‌های دینی**» را درین عهد مولانا محمدبن **حسام‌الدین مشهور به ابن‌حسام** (م. ۸۷۵) سروده است. نام این منظومه «**خاوران نامه**» است و شاعر آنرا بسال ۸۳۰ هـ. در ذکر سفرها و جنگهای علی‌علیه‌السلام در سرزمین خاوران سروده است.

داستان‌سرایی

در **داستان‌سرایی** نیز شاعران این عهد از داستانسرایان بزرگ پیش از خود خاصه نظامی و خسرو پیروی کردند. در عین حال از کوشش در یافتن معانی دقیق و نکته‌های باریک که شیوهٔ عمومی شاعران عهد بود دست نکشیدند. از میان داستانهای منظوم این عهد دو مثنوی از **کاتبی** (م. ۸۳۹) بنام‌های «**ناظر و منظور**» معروف به **مجمع‌البحرین** و «**دلربای**» را می‌توان

برشمرد. **فتّاحی نیشابوری** (م. ۸۵۲) منظومه عاشقانه «**حسن و دل**» یا «**دستور عشاق**» را ساخت. **جامی** بهترین منظومه‌های عاشقانه این دوره را بنام‌های «**یوسف و زلیخا**» و «**لیلی و مجنون**» در نظیره‌گویی بر خسرو و شیرین و لیلی و مجنون نظامی سرود. تقلید معروف دیگری را از لیلی و مجنون نظامی، **مکتبی شیرازی** (م. ۹۱۶) کرد. **حالنامه** یا گوی و چوگان از **مولانا محمود عارفی هروی** و منظومه‌های **شمع و پروانه** و **سحر حلال** از **اهلی شیرازی** است. داستانهای منظوم **شیرین و خسرو** و **لیلی و مجنون** و **هفت منظر** از **هاتفی خرجردی** و نیز **شیرین و خسرو** و **لیلی و مجنون** و **عاشق و معشوق** از **قاسمی گنابادی** و «**بلقیس و سلیمان**» از **نظام استرآبادی** نیز از منظومه‌های داستانی این عهدست.

شعرهای عرفانی و اخلاقی

ساختن شعر **عرفانی** درین دوره خالی از رواج نبود، چه هم پیشروان تصوف درین زمان و هم شاعرانی که ذوق و مشرب عرفانی داشته‌اند در ساختن اینگونه شعر ذوق‌آزمایی کردند و غزلها و قصیده‌های عرفانی بشیوهٔ صوفیان خانقاهی و یا بآیین قلندران (= قلندریات) و یا همراه با شطحیات بوسیله عارفانی مانند **سیّدنعمةالله ولی** و **قاسم انوار**؛ و غزلهایی دارای مشرب عرفانی بوسیله عدهٔ کثیری از شاعران این عهد ساخته شد. **مثنویهای عرفانی** این دوره یا بتقلید از مثنوی مولاناجلال‌الدین بود مثل **انیس العاشقین** قاسم انوار و **عشق‌نامهٔ** شاه‌داعی شیرازی و **سلامان وابسال** جامی و یا بروزن و شیوه‌یی ساخته شد که نظامی اتخاذ کرده بود مانند **گلشن ابرار** و **سی‌نامه** (یا محبّ و محبوب) کاتبی، **تحفة‌الاحرار** و **سبحة‌الابرار** و **سلسلة‌الذهب** جامی، **صفات العاشقین** هلالی و برخی از **مثنویهای** شاه‌داعی.

نظیر همین احوال را در شعرهای **اخلاقی** این عهد می‌بینیم که عادةً در آنها معانی عرفانی و اخلاقی بهم درآمیخته است. در شمار شعرهای اخلاقی این عهد **قصیده‌هایی** از شاعران گوناگون می‌یابیم که در زهد و موعظه و ذکر نصایح و تشویق خواننده به روی گردانیدن از زخارف دنیاوی سروده شده است، و یا به **مثنویهایی** برمی‌خوریم که به تقلید از بوستان سعدی و مخزن‌الاسرار نظامی و یا بر وزن و شیوهٔ مثنوی مولوی بنظم

کشیده شده است مثل **ده باب** کاتبی به بحر رمل، مثنوی **گنج روان** شاه‌داعی بر وزن و شیوهٔ بوستان سعدی و **مثنوی** لطف‌الله نیشابوری بر وزن مخزن‌الاسرار نظامی.

معمّا

در قرن نهم **معمّا** نوع بسیار متداول در شعر فارسی و سبب اظهار مهارت در سخنگویی و یکی از راههای آزمایش تیزی ذهن و سرعت انتقال آن بود و هر چه از آغاز این عهد بپایان آن نزدیکتر شویم رواج آنرا بیشتر و توجه شاعران بدان را زیادتر می‌بینیم و در حقیقت بمنزلهٔ فنی بود که همه از آن اطلاع نداشتند، چنانکه دولتشاه سمرقندی در تذکره‌اش به عجز خود در درک «معمّیات» اعتراف دارد و دربارهٔ **مولانا سیمی نیشابوری** می‌گوید در «**علم معمّا**» در روزگار خود بی‌نظیر و معماهایش «بین‌الفضلا» متداول بود و معمایی را ازو نقل کرده و گفته است که «می‌گوَیند» چندین اسم مختلف از آن استخراج می‌شود.

بر رویهم در عهد مورد مطالعهٔ ما کسانی بودند که **معمّاگویی** سرمایهٔ آنان در اظهار دانش بود و چون به یکدیگر می‌رسیدند بساط معمّیات را می‌گستردند و استخراج اسامی را از آنها فخری و مرتبتی می‌شمردند و درین راه از قاعده‌ها و قانونهایی که **معمّائیان** در رساله‌های خود درج کرده بودند یاری می‌جستند. **امیرعلیشیر** که خود ازین معمّاگویان و معمّاجویان بود نام گروهی از همکاران خود را در میان اسامی شاعران آورده و نمونه‌هایی از معمّاهایشان را ذکر کرده است و ما در اینجا یک نمونه از آن را نقل می‌کنیم:

جان از لب لعل تو و دل از سر زلفت جوینده آب خضر و عمر درازند

از لب لعل یعنی آغاز لعل «لام» را می‌گیریم که به حساب ابجدی «سی» می‌شود و دل از سر زلف برمی‌داریم تا «ف» بدست آید و حاصل سی + ف می‌شود «سیف»!! در اینجا خواننده باید به فراست دریابد که مقصود شاعر از دل «قلب» و مراد از قلب معنی لغوی آن یعنی واژگونگی است و واژگونهٔ «زلف» فلز می‌شود و آنچه از سر فلز برمی‌داریم «ف» است. البته گاهی هم حاصل معمّاها آسان‌تر بدست می‌آید ولی در هر دو حال، هم ساختن و هم حلّ آن اتلاف بی‌خردانهٔ وقتست.

ذکر طعام‌ها و قماش‌ها

در این دوره نوعی شعر هزل‌آمیز بوجود آمد که در دورانهای پیشین سابقه نداشت و آن جوابگویی و تضمین غزلها و دیگر انواع شعر پیشینیان است همراه با وصف **غذاها** و **شرابها** و یا **قماش‌ها** و لباس‌ها که همواره ملازم با **شوخ‌طبعی** است. در دورانهای پیش گاهی به اشعاری در توصیف غذاها باز می‌خوریم مثلاً **قصیدهٔ تتماجیّه** از شمس‌الدین‌احمدبن منوچهرشست‌کُله یکی ازین قبیل شعرهاست که در آن وصف یک نوع از غذاها و کیفیّت تهیّه و بسیاری از خصایص و اوصاف آن با هنرنمایی‌های شاعرانه بیان شده است. در پایان قرن هشتم و آغاز قرن نهم یکی از شاعران عهد، مشهور به «**بسحق اطعمه**» همین کار را با تأثر از یک شاعر مقدّم و نزدیک به عهد خود یعنی **عبید زاکانی** ادامه داد و تکمیل کرد. بدین معنی که او در ضمن وصف اطعمه و بیان لذائذ آنها یک عمل مقرون به شوخی و مزاح را نیز انجام داد و آن گرفتن غزلهای خوب متقدّمان یا معاصران و گذاردن کلمات و ترکیبات مربوط به توصیف اطعمه است در جای لغات و ترکیباتی که آن دیگران به جدّ و در بیان معانی عالی غنایی یا حکمی و عرفانی بکار برده بودند و بهمین سبب گاهی نشان‌های شوخی و شیطنت از آن آشکار می‌شود. مثلاً **شاه نعمت‌الله ولی**، صوفی ریاست‌جوی عهد او، یک غزل ساخت که بعید نیست حاکی از بلندپروازیهای عارفانه او بوده باشد و مطلع آن چنین است:

غرقهٔ بحر معرفت ماییم   گاه موجیم و گاه دریاییم

و **بسحق** در پاسخ او چنین ساخت:

رشته لاک معرفت ماییم   گه خمیریم و گاه بغراییم

و **سیّد** ساخته بود:

ما از آن آمدیم در عالم   تا خدا را به خلق بنماییم

و **بسحق** گفت:

ما از آن آمدیم در مطبخ   که به ماهیچه قلیه بنماییم

حقیقت امر آنست که **ابواسحق شیرازی** با استقبال و جوابگویی و تضمین اشعار پیشینیان و معاصران برای سخن گفتن از طعام‌های لذیذ نخواسته است شکمخوارگی

خود را ثابت کند بلکه ابیات او نشان از آرزوی ارضاء ناشدنی غرایز انسانی در گیرودار محرومیتها و ناداشتیهای طبقات معیّنی دون طبقات مرفه است. مثلاً با خواندن این مطلع حافظ که نشان از اندیشهٔ ژرف شاعر در مقام تنبّه از گذشت عمر و فوات فرصت می‌دهد:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

بسحق به یاد گرسنگیهای خود و طبقهٔ پیشه‌وران همطراز خود می‌افتد و چنین وانمود می‌کند که با شکم خالی بدینگونه سخنان نباید از راه رفت و بنابر مثل عامیانهٔ عهد ما فکر نان باید کرد که خربزه آب است. در چنین حالیست که بسحق شعر حافظ را بدینگونه جواب می‌دهد:

طبق پهن فلک دیدم و کاس مه نو گفتم ای عقل بـه ظرف تـهی از راه مرو
چرخ گو این عظمت چیست چو نتوان کردن قرص خورشید تو یک روز بنانی بـه گرو
اگـرم گـندم بـغرا نـبود بـفروشم خرمن مه به جوی خوشه پروین به دو جو
دست بر دنبه بریان زن و یخنی بگذار سخن پخته همینست نصیحت بشنو...

از غالب موارد اشعار بسحق، مخصوصاً از جوابها و تضمین‌های او نوعی زهرخند پیداست و او ازین حیث شبیه و حتی پیرو عبید زاکانیست منتهی موضوع اصلی سخن را تغییر داده و بجای شرح مستقیم مفاسد جامعه بیان آرزوی گرسنگان را در بوی سفرهٔ متنعّمان برگزیده است.

چندی پس از بسحق اطعمه شاعری دیگر بنام نظام محمود قاری یزدی همان کار را در راه توصیف انواع البسه انجام داد. وی ظاهراً در نیمه دوم قرن نهم می‌زیست و بیشتر شعرهایش را در جواب شاه‌قاسم انوار، عصمت بخارایی، کاتبی نیشابوری، خیالی بخارایی و آذری طوسی ساخته است. دیوان او را مرحوم میرزاحبیب اصفهانی در استانبول به طبع رسانید و ارزش آن فی‌الواقع در ذکر انواع پارچه‌ها و پوشش‌ها و اسم‌ها و وصف‌های آنهاست و به هر حال مهارت بسحق را ندارد.

انواع دیگر شعر

انواع دیگر شعر از قبیل مرثیه، هجو، ساقی‌نامه، مادّه تاریخ و نظایر اینها بهمان شیوه و روش که در دوران پیش دیدیم درین عهد رایج بود و اگر انواع شعر را بر حسب قالب و ظاهر آن مورد

توجه قرار دهیم غیر از قصیده و غزل و مثنوی که بسیار دربارهٔ آنها سخن گفته‌ایم أنواع دیگری مانند تربیع و تخمیس و تسدیس و حتّی تثمین، ترکیب‌بند، ترجیعات، رباعی، مقطعات بوفور در دیوانهای شاعران دیده می‌شود.

اعتراضات شعرا بر یکدیگر

از مسائلی که نمی‌توان ناگفته گذاشت **طعن و تسخر** شاعران این دوره است بر یکدیگر دربارهٔ اینکه چگونه دیوان عمرو و زید را دزیده و شعر این و آن را بنام خود کرده یا مضمونهای کسی را شاخ و بال شکسته در غزل خود آورده‌اند. علت این بدگمانی آنست که شاعران این دوره **مقلدند نه مبتکر**، و وقتی صحبت از تقلید باشد **انتحال** مضمون و **استقراض** معنی و امثال اینگونه اعمال هم، لازمهٔ آن خواهد بود. شاعران این عهد که همه از اینگونه کارها می‌کردند بی‌رعایت جانب انصاف عمل خود را از یاد می‌بردند و دیگران را به باد ملامت می‌گرفتند. گاه از دزدی آنان سخن می‌گفتند و گاه به **شتر گربه** گفتن (یعنی سخن غیر یکدست و ناهماهنگ)، و یا به انتساب شعر دیگری به خود، متهم می‌کردند. برای نمونه این بیت‌ها را از **کاتبی** بخوانید:

گر **حسن** معنی ز **خسرو** برد نتوان کرد عیب — زانکه استادست خسرو بلکه زاستادان زیاد

ور معانی **حسن** را برد از دیوان **کمال** — هیچ نتوان گفتن او را، **دزد بر دزد** اوفتاد

و در جای دیگر **سیمی نیشابوری** را به دزدیدن اشعار خود متهم ساخته و گفته است:

میان شهر نیشابور **سیمی** — چو اشعار ملیح **کاتبی** دید

به مشهد رفت و بر نام خودش بست — نمک خورد و نمکدان را بدزدید.

بهرهٔ سوم

شاعران پارسی‌گوی از اواخر قرن هشتم تا اوایل قرن دهم هجری

پیش ازین یادآور شدیم که عدد شاعران پارسی‌گوی درین دورهٔ یکصدو پنجاه ساله در قلمرو دولت عثمانی و در دستگاه ترکمانان و تیموریان و پادشاهان و امیران مسلمان هند بسیار زیاد بود و آثار نزدیک به تمامی گویندگان درجهٔ اوّل و دوم این عهد باقی مانده است و اگر همهٔ آنان را برشماریم و نمونه شعرشان را بیاوریم کاری دراز آهنگ خواهد شد، پس به نام عده‌یی از مشهورترین آنان بسنده می‌کنیم.

۱ - لطف‌الله نیشابوری مولانا لطف‌الله نیشابوری از شاعران قرن هشتم و آغاز قرن نهم هجریست که پایان عهد ایلخانان و دوران طغاتیموریان و آل کرت و سربداران و تیمور و فرزندانش امیرانشاه و شاهرخ را درک کرده و بسیاری از شاهان و صدور، بویژه این سه تن اخیر، را مدح گفته است. نامش «**لطف‌الله**» بوده و نظر به مقامات معنوی که داشته از وی همه جا با عنوان «**مولانا**» یاد شده است. او از نام خویش برای تخلّص شعریش استفاده می‌کرده و «**لطف**» تخلص می‌کرده است. در نیشابور بدنیا آمد و در اوّل عمر در همانجا به تحصیل علم و کسب هنر پرداخت و پس از آنکه شاعری کارآمد شد به خدمت خواجه علاءالدین محمد فریومدی صاحب دیوان خراسان روی آورد و در آنجا با **ابن یمین فریومدی** آشنایی یافت و اشعار خود را بر او عرضه کرد و مورد تشویق و تحسین آن استاد قرار گرفت. بخشی از آگاهی ما از احوال دوران شباب شاعر و بدایت حال او متّخذ از قصیده‌ییست در دیوان شاعر با مطلع:

یاد شب و روزی که مرا یار قرین بود　　با یار قرین کلبهٔ من خلد برین بود

و نشان می‌دهد که او در خاندانی مرفه و صاحب مکنت بدنیا آمد و از تحصیل علوم ادبی و مطالعه دیوانهای شاعران تازی‌گوی برخوردار شد و پس از فراغت از دانش‌اندوزی و ادب‌آموزی به **مدیحه‌گویی** و **غزلسرایی** پرداخت و در مجلس علاءالدین‌محمد فریومدی از دوستی و همنشینی ابن‌یمین و تحسین و تشویق او بهره‌مند شد و پایان عمر را در پریشانحالی گذراند. از میان سربداران کسانی که ممدوح لطف‌الله بودند عبارتند از: تاج‌الدین علی چشمی معروف به **علیِ شمس‌الدین** (مقتول به سال ۷۵۵)، نظام‌الدین **یحیی کرابی** (مقتول بسال ۷۵۹) و **خواجه‌نجم‌الدین علی مؤیّد** (۷۶۶ - ۷۸۸ هـ.)، و از میان تیموریان نخست خود **تیمور گورکان** (م. ۸۰۷ هـ.)، سپس **جلال‌الدین میرانشاه** (م. ۸۱۰ هـ.) و **شاهرخ** (۸۰۷ - ۸۵۰ هـ.) - که شاعر فقط نُه سال از دوران فرمانرواییش را درک کرد - را ستود. بنابر اشارات تذکره‌نویسان وی از ولایت بهره‌یی داشت و بکار دنیا کم التفات بود و در آخر عمر و روزگار پیری از شهر نیشابور به دیه اسفریس که به **قدمگاه** امام رضا(ع) مشهورست رفت و در باغی که داشت بسر برد و عاقبت در همانجا بسال ۸۱۶ هـ. بدرود حیات گفت. تقی‌الدین کاشی نزدیک به هشتصد بیت از اشعار لطف‌الله را در تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار خود نقل کرده است و شادروان سعید نفیسی نوشته است که «دیوان وی نزدیک چهارهزار بیت بدستست» امّا **استاد صفا** دیوان شاعر را نیافته و ندیده‌اند پس داوری ایشان دربارهٔ احوال و شیوهٔ شاعری لطف‌الله که درین تلخیص راه یافته از روی همان هشتصد بیت است.

لطف‌الله شاعریست **قصیده‌گوی** و در قصیده توانا و جانشین قصیده‌سرایان بزرگ خراسان با تفاوتهایی که نتیجهٔ گذشت ایام و تحولات تدریجی زبان بود. سخنش با سخن **ابن‌یمین** قابل مقایسه و به آن نزدیک و مانند آن سهل و روان و به دور از تکلّف و تصنّع بود. با اینهمه دولتشاه و به تبع او دیگر تذکره‌نویسان مدعیند که در ساختن اشعار مصنوع استاد بود و گویا علت آن ادّعا شهرتی بود که این رباعی او در مراعات نظیر یافته و به قول شیخ آذری درین صنعت ممتنع‌الجواب مانده بود:

گل داد پریر درع فیروزه بباد　　دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد

داد آب سمن خنجر مینا امروز — یاقوت سنان آتش نیلوفر داد

امّا این گونه طبع آزمایی‌ها دلیل اشتغال دائم یک شاعر به انواع تصنّعات نیست و دربارهٔ لطف هم چنین نبود بلکه ارزش او در ایراد سخنان سهل و فخیم است. موضوع قصاید لطف‌الله گذشته از مدح رجال سیاست و حکومت، حمد خداوند و نعت رسول و منقبت **علی‌بن ابیطالب**(ع) و **ائمهٔ طاهرین** و نیز در زمینهٔ تحقیق و موعظه و نصیحت است و از برخی قصاید او **تشیّع** وی آشکارست. از سخنان اوست:

در کوی غم نه راه بپایان همی برم — در درد دل نه رای بدرمان همی برم

نی پای در ره سروسامان همی نهم — نه ره بکار بی‌سروسامان همی برم

از روزگار عافیت امید می‌کنم — تا لاجرم عنای فراوان همی برم

زو کام دل چگونه تمنّا کنم که من — منّت پذیرم ار زکفش جان همی برم

تابان چو شمس روز همی آورم بشب — گریان شبان چو شمع بپایان همی برم

دشوار می‌برم بره صبر بار دل — تو ظن مبر بمن که من آسان همی برم

پای ندم بدامن صبر اندر آورم — هر شامگه که سر بگریبان همی برم

در اشتیاق طلعت فرخنده منظری — عمریست کانتظار بدوران همی برم

یعقوب سان ببوی ملاقات یوسفی — اندوه دل بکلبهٔ احزان همی برم

یوسف نیم به تهمت فضل و هنر، ولی — بس رنج کاندرین چَه و زندان همی برم

از سوز سینه شعله بخورشید می‌کشم — وز دود دل نفیر بکیوان همی برم

از رای تاب چشمهٔ خورشید می‌دهم — وز نطق آب چشمهٔ حیوان همی برم

بهر دونان نیاز بدونان نیاورم — تا آبروی از پی دونان همی برم

حاجت بخلق بهر منی نان نمی‌برم — گر می‌برم بخالق منّان همی برم

کی بارم از دل انجم و ارکان برد همی — کاین بار دل زانجم و ارکان همی برم

حاشا که سر بروضهٔ خلد آورم فرود — گر ظن برم کامید برضوان همی برم

نه نیز میل وصلت حورا همی کنم — نه اشتیاق طلعت غلمان همی برم

اندر قمارخانهٔ این ششدری بساط — مزد سخنوری زحریفان همی برم

کشور خدای ملک کلامم بتیغ کلک — تبلیغ با عدو و باعوان همی برم

در مدح کف ببذل دُر و گوهر آورم — در ذم زبان بخنجر برّان همی برم

در صدر فاضلان گرو فسحت سخن — گاه بیان بدعوی و برهان همی برم
نی‌نی من آن نیم که براقران ره سبق — هر شب زشمع خاطر رخشان همی برم
آنم که پیش اقران هر شب بدرد چشم — شمعی بکف ره از پی اقران همی برم
مورم که زیر پای لگدکوب حادثات — باری زعجز افتان خیزان همی برم
ناچیز ذره‌یی بر خورشید می‌برم — پای ملخ بصدر سلیمان همی برم
گر ناورم ببزم دلاویز نغمه‌یی — مستانه ناله‌یی بخمستان همی برم
نتوانم ار زساغر مستان کشید صاف — دردی بخمستان سوی مستان همی برم
با دفتر فصاحت حسّان حق‌پرست — بیهوده‌های باطل طیّان همی برم. . .



سیل اشک از غم هجران بسرم آن آورد — که قضا بر سر عالم گه طوفان آورد
پیش از آن کز دل ما عیش و طرب برد ایام — بدل ما غم و تیمار فراوان آورد
آورد بخت زهر چیز بهر کس خبری — بخت برگشته مرا انده و حرمان آورد
ناورد هول قیامت بدل آن هول وفزع — که بما فرقت یاران شب هجران آورد
صبر و تسکین زدلم حسرت احباب ببرد — رنج و محنت ببرم فرقت یاران آورد
دهر بر خوان جهان زهر برآمیخت بشیر — میزبان فلک آنرا که بمهمان آورد
گاه پرخاش تهمتن نه برویین‌تن کرد — بامن این شیوه که آن زال بدستان آورد
هر بلا کآورد احداث تو گویی مجموع — همه بهر من مهجور پریشان آورد
چرخ هر نعمت و راحت که بتابستان داد — بدلش زحمت و محنت بزمستان آورد. . .
. . . ای دل غمزده بسیار منال از احداث — مر ترا گرچه جفاهاش بافغان آورد
نیک بنگر که هم او نعمت و راحت بکه داد — که نه آخر غم و رنجی زپی آن آورد
خرم آن دل که درین مرحلهٔ ناز و نیاز — ترک جان کرد و بجان روی بجانان آورد
گرچه آب سخنم نزد خرد آتش رشک — در دل زادهٔ بحر و گهر کان آورد
ده سفینهٔ گهر از لطف بدانگی که خرید — زآنچه از قلزم خاطر بخراسان آورد



حجاب ره آمد و جهان و مدارش — زره تا نیندازدت بر مدارش
چو می‌جویدت رنج راحت مجویش — چو می‌داردت خوار عزت مدارش. . .

بـــباد دی و تـــاب تـیرش نـیرزد — نـــعیم خـــزان و نســـیم بـــهارش
نـــه بـــا راحت وصـــل او رنـج هـجرش — نـــه بـا نـوش خـرمای او نـیش خـارش
صـــد اقـــداح نـوشین نـوشش نـیرزد — بـــیک جـرعهٔ زهــر نـــاخوشگوارش
رخ دل زمـــعشوق دنـــیا بگـــردان — مکـــن مـــنتظر دیـده در انـتظارش
کــه هست و بـود بـهر او گشته کشته — بهر گـوشه هـمچون تـو عـاشق هـزارش
چه بینی؟ یکـی گـنده پـیر جـوان طبع — اگــر چـادر انـدر کشـی از عـذارش
کــه دل بـردن و بـی‌وفاییست رسـمش — جگر خوردن و جـان گـدازیست کـارش
هـمه غـنج و رنـجست فـن و فـریبش — هـمه بـوی رنگست نـقش و نگـارش
کـــنار از مـــیان تـو آن روز گـیرد — که خواهی کـه گـیری مـیان در کـنارش
قـــرار از دل تـــنگ آنکـه ربـاید — کــه تـو دل نـهی بـر امـید قـرارش
نـــماند زدســـتان ایـن زال ایـمن — تـــنی گـــر بـود زور اسـفندیارش
کســـی را کــه او مـعتبر کـرد روزی — بـــروز دگـــر کـرد بـی‌اعـتبارش
مـراو راست تـمکین و تشـریف و عـزت — که پوشید و پاشید و می‌داشت خوارش...
خـنک آنکـه شـادان و غـمگین نـدارد — دل از بـــود و نـــابود نـاپایدارش
بـــپرهیزد او از مـــتاعی کـه نـبود — قـــبول خـــردمند پـــرهیزگارش
قــبول خـرد گـر بـدی رد نکـردی — شـــه اولیـــا صـاحب ذوالفـقارش
ســـلام خـــداونـــد دادار داور — بـــر و بـــاد و اولاد و آل و تـبارش



ابـــر بـــهار آب زدریـــا بـر آورد — خـــرگاه نـــیلگون بـثریا بـرآورد
وز دست بـاد بـرکه و هـامون کـند نـثار — هــر گـوهر و دری کـه زدریـا بـرآورد
از آب آبگـــینه و، مـینا کـند زگـل — تـا گـل زخـار و لاله زخـارا بـرآورد
از ساحران شـام کشـد کـین کـلیم صبح — از جـیب طـور چـون یـد بیضا بـرآورد
در زیـر پـر فـاخته گـردد نـهان فـلک — تـا بـیضهٔ زمـین پـر بـبغا بـرآورد
گـردون غـمام را، چـو زمـانه لئام را، — از پـایهٔ نشـیب بـبالا بـرآورد
گـویی دم شـمال سـرافیل نـامیه است — امـوات خـاک را چـو بـاحیا بـرآورد
از خـاک تـار گـوهر تـر تـا کـند پـدید — از خـار خشک خـوشهٔ خرما بـرآورد

شاهنشه بهار بعالم چو زد علم گرد از سر سپهکش سرما برآورد
نسرین از آب درقهٔ سیمین بتن کند سوسن زخاک خنجر مینا برآورد
برق از هوا درخش چو تیغ علی زند تندر فغان چو دلدل شهبا برآورد
بر پشت گاو زد چو فریدون خور درفش نای سپاه سبزه بصحرا برآورد
در حسن یوسفی چو نماید گل از نقاب بلبل به لحن داود آوا برآورد
گل گر که یوسفست بمصر چمن، چرا خود را برنگ و بوی زلیخا برآورد
بلبل چو وامق از غم گل چون کند خروش گل را عذار رنگ چو عذرا برآورد
فرخ کسی که وقت گل از جام می دمی خرّم بوصل دلبر زیبا برآورد
از رخ چو پرده شاهد زیبا برافگند دل را زدین چو زاهد صنعا برآورد
زابرو و غمزه‌ها زکمین چون کمان کشد افغان ز«لطف» بیدل شیدا برآورد
با یار باده‌خور، مخور اندوه بیش و کم کت ره زند، زدین و زدنیا برآورد
از دست دوست گر می گلرنگ درکشی رنگت برنگ لالهٔ حمرا برآورد
از عقل پر عقلیه برآرد دمار می چون عقل شد بحیله بهل تا برآورد
از روزگار امید مکن کام دل که نیست آن کو امید کس بتمنا برآورد
کم خور غم جهان که فزونیش مرد را از ذوق حال و عیش مهنا برآورد
آن روز ازو هراس وزکینش حذر نمای کو با تو دم بمهر و تولّا برآورد

* * *

بکار دنیی و دین اتفاق کن با خلق گرت بدیدهٔ عقل اندرست بینایی
که گر دلیل نمایی خواص خصم شوند و گر نبرد کنی با عوام برنایی
که قول صادق و راویّ صادق القولست که التقیّة دینی و دین آبائی

* * *

در بلغ پریر لاله آتش انگیخت دی نیلوفر بمرو در آب گریخت
در خاک نشابور گل امروز شکفت فراد به هری باد سمن خواهد بیخت

۲ - رستم خوریانی

خواجه حسام‌الدین رستم‌خوریانی شاعر معروف اوایل قرن نهم هجری در خوریان بسطام دیده به جهان گشود و بهمین سبب گاه **خوریانی** و گاه **بسطامی** خوانده شد. وی که در اشعارش «رستم»

تخلص می‌کرد، مانند برخی دیگر از شاعران اوایل دورهٔ تیموری از تربیت‌یافتگان قرن هشتم هجری است و چون بنابر سخن دولتشاه، هنگام شاعری در دستگاه شاهزاده عمربن میرانشاه (م. ۸۰۹ هـ.) «پیرانه سال» بود پس باید در حدود وسطهای قرن هشتم یا اوّل‌های نیمه دوم آن قرن بدنیا آمده باشد. آگاهی تذکره‌نویسان از زندگانی رستم خوریانی منحصر به قسمتی از دوران حیات اوست که در خدمت عمربن‌میرانشاه نوادهٔ تیمور گذراند و اصلاً توجه نداشتند که بعد از روزگار این امیر تیموری بیست‌وپنج سال دیگر در قید حیات بود و مدتها ازین دوران و یا شاید همهٔ آن را در خدمت شاهزادهٔ دیگری از تیموریان یعنی الغ‌بیک فرزند شاهرخ بسر می‌برد و او را در قصاید متعدد خود می‌ستود. تقی‌الدین کاشی دربارهٔ کلیات آثارش می‌نویسد: «خواجه را در مدت حیات، چه در زمان دولت و حکومت (گویا از سوی عمربن میرانشاه مدتی عملدار استراباد بود) و چه در ایّام عاشقی و مودّت (تقی‌الدین از ماجرای عشق او با سرّاج پسری منصور نام سخن گفته است)، اشعار بسیارست و قصاید و غزلیات و مقطعات بی‌شمار...». تقی‌الدین زیاده بر هشتصد بیت از دیوان او را در خلاصة‌الاشعار نقل کرده است و از دقت در آنها برمی‌آید که رستم برسم شاعران قرن هشتم با آثار استادان مقدم بر خود آشنایی کافی داشته و برای پرداختن به شاعری فنون ادب را به حدّ کفایت آموخته بود. در قصیده دنبالهٔ سبک خراسانیان قرن هفتم و هشتم را دارد و غزلیاتش لطیف‌تر و دلاویزتر از باقی اشعار اوست و بیشتر آنها را رستم به استقبال از غزلگویان بزرگ پیش از خود مانند جلال‌الدین محمد بلخی و سعدی و حافظ ساخته و پرداخته است. از اشعار اوست:

ای دل بیا زدامن دنیی بدار دست	در آستین فاقه کش از روزگار دست
بیرون منه ز دایرهٔ اعتقاد پای	در زیر سنگ حرص مکن زینهار دست
با این عروس چست مرو در میان که او	بسیار کرده با دگران در کنار دست
دنیی و آخرت بحقیقت دو خواهرند	پیوند آن اگر طلبی زین بدار دست
با بوی دود عود دل سوخته بساز	بگشا زبند نافهٔ مشک تتار دست
چون آفتاب اگر طلبی روشنی دل	در دامن علی زن و آل و تبار دست
شاهی شهاب ثاقب رأی سماک رمح	سلطان کان یمین، شه دریا یسار دست

شاهی که ماه رایت رایش زروی روز ... بر روی آفتاب زدی زاقتدار دست
در ابتدای طینت آدم نیافرید ... بالای دست دست علی کردگار دست
سر می‌دهد در آرزوی پای مرتضی ... «رستم» نداد اگر چه باسفندیار دست
شاها منم که طوطی شکرزبان من ... در بوستان مدح تو برد از هزار دست
هر کس بیادگار بنایی نهاده‌اند ... ما را نداد بهتر از این روزگار دست



چو بنهاد آسمان از سر مرصّع تاج سلطانی ... فراغت یافت شاه انجم از نظم جهانبانی
برافگندند مه رویان انجم برقع از عارض ... تو گویی قصر مینا شد لطایف خانهٔ مانی
زدست فرقت یوسف‌لقای خویش من بودم ... اسیر بیت احزان گشته چون یعقوب کنعانی
بسان غنچه سر در خرقه از افکار بی‌برگی ... چو نرگس دیده بر ره مانده از انواع حیرانی
چو زلف از عارض زیبای گلرو ماه فرخاری ... زجمعیت نهاده حال من رو در پریشانی
به پیر خرده‌دان یعنی خرد گفتم که ای از تو ... همیشه گشته حل انواع مشکلهای انسانی
بفکر ثاقب صایب مرا فرمای تعلیمی ... که جان زین ورطهٔ هایل برم بیرون بآسانی
خرد آهسته در گوش دلم گفت از سر رأفت ... که ای مستغرق دریای فکر از فرط نادانی
چو نطق عیسوی داری برفعت برتر از چرخی ... چو هستت حکمت یونان بدولت به زیونانی
برای آنکه ناگاهی دونان آری بکف دایم ... جگر پرسوز مانند تنور از دست دونانی
چرا باید کشیدن برتری از این و آن باری ... نه آخر بندهٔ دیرینهٔ دارای دورانی
محیط مرکز دولت مدار نقطهٔ دانش ... خدیو کشور نصفت ملاذ انسی و جانی



نماز شام که مهر از نظر نهفت جمال ... نمود گوشهٔ ابرو زطرف جبهه هلال
من از کنارهٔ بام نظاره گاه دوان ... بسوی کلبهٔ احزان شدم باستعجال
که همچو چرخ زبهر نثار مجلس شاه ... زبحر طبع کنم بر طبق عقود لآل
نهاده سر چو بنفشه زفکر بر زانو ... عنان طبع سپرده به نقشبند خیال
که ناگهان زسر رأفت و طریق وفاق ... بسان سرو روان با هزار غنج و دلال
درآمد از درم آن آفتاب مهرویان ... بتار زلف درافگنده عنبرین خلخال
کشیده بر گل صد برگ رخ زغالیه خط ... نهاده بر سر میم دهن زعنبر خال

زبـادهٔ لب لعـلش هـزار جـان مـدهوش بـــحلقهٔ ســـر زلفش هـــزار دل دلاّل
نشست و خاست زروی وفا و راه وفـاق گشاد و بست نقاب و در از برای وصـال
ز ازدحـــام تـحیّر نـبود هـیچ مـرا مجال نـطق زدن بـا وجـود حسـن مـقال
چو دید صورت دلبستگی و حیرت مـن گشود قفل زدرج گـهر کـه کـیف الحـال
تـو در ریـاض مـعانی هـزار دستانی زبان چو لاله بکام اندرون چـه داری لال
زمـین بـعذر بـبوسیدم آنگـهی گـفتم که ای لطایف طبعت روان چـو آب زلال
رسید عید و مزا نیست تـحفه‌یی در دست چگـونه بـوسه دهـم آستان کـعبه مـثال
گرفت لعل بلؤلؤ کـه دم مـزن زیـن قـیل فگند رشته بر ابرو که در گذر زیـن قـال
تو بـنده‌ای و بـنزدیک عـقل تـحقیقست که جز دعـا نـبود بـنده را بـدست منال
تو از کجا و تکلف کـجا زجـان مـی‌گوی دعـــای شـــاه جـهان بـالغدو و الآصـال
ســـریربخش ســـلاطین الغ‌بک گـورکان جهانگشای ممالک ستان دشمن مـال. . .



مـــا را بـــعشوه آن صـــنم دلنـواز کشت صد بار زنده کرد لبش، غـمزه بـاز کشت
گفتم مکش بخون من خسته، بـناز گـفت چشمم هزار چون تو بـیک تـرکتاز کشت
بـــردم نـــیاز تـــا کـــه نـــیازاردم دگـــر آن نـــازنین بـــرغم نـــیازم بـــناز کشت
فـــرهاد را شـــمایل شـــیرین زراه بـــرد مـــحمود را کـــرشمهٔ چشـــم ایـاز کشت
مگشای لب زغم مگر ای دل رهی بـجان بســـیار شـــمع را کـــه زبـان دراز کشت
با غیر دوست راز گشـادن طـریق نـیست مـــنصور را دقـــیقهٔ افشـــای راز کشت



دیشب چـراغ مـجلس مـا مـاهتاب بـود در خـــاتم مـــراد نگـین لعـل نـاب بـود
بـــود آفـــتاب‌چهره‌نگاری نـدیم مـــا کـز عـارضش نـصیب دلم مـاهتاب بـود
سروی نشست بر طـرف چشـم مـا بـناز کز لطف روی او گل تر در حـجاب بـود
بر هر زمین که پای نـهاد آن فـرشته‌خوی گردش غبار غـالیه خـاکش گـلاب بـود
آمـــد بـجای نـور مـرا در سـواد چشـم لیکن چو عمرش از پی رفتن شـتاب بـود
داد از تـــبسم لب لعـــلش عـــنان زدست صبری که پای حال مرا چون رکـاب بـود
آباد شـد بـیک نـفس از یـمن مـقدمش ملک دل شکسته که مـلکی خـراب بـود

رستم وصال او بدعا خواست از خدای	منّت خدای را که دعا مستجاب بود

* * *

خوشست باده دریغا که بی‌خمار نباشد	نکوست عمر چه حاصل که پایدار نباشد
بدست بلبلی از باغ روزگار نیاید	گلی که در کف از آنش هزار خار نباشد
در مراد برویش عجب که باز گشاید	کسی که بستهٔ زنجیر زلف یار نباشد
مشو زحادثه دلتنگ ای عزیز چو دانی	که کار گردش گردون بیک قرار نباشد
گدایی از در خلوت سرای اهل نظر کن	که خاک روبی این آستانه عار نباشد
درین طریق بدان نهج پای نه که پس از مرگ	زرهگذار تو بر خاطری غبار نباشد

* * *

چشمی که دید روی تو گل آرزو نکرد	جانی که یافت خاک درت مشک بو نکرد
هر دل که پیش روی نکویت نباخت جان	نقد حیات صرف بوجه نکو نکرد
کس دم نزد زدوست که مقصود در نیافت	آری، مگر بحسن وفا جست‌وجو نکرد
دعوت مکن بصومعه ای متقی مرا	کاین پابرهنه با سر سجاده خو نکرد
رستم بترک کوزهٔ جان بخش می نگفت	تا دور چرخ خاک وجودش سبو نکرد

* * *

زهی زکاکل تو پای مشک چین در بند	فکنده عشق تو در جان خاص و عام کمند
کمند موی تو دارد هزار حلقه بگوش	گمان مبر که اسیران آن کمند کمند
زخوان وصل مرا از چه چون مگس‌رانی	که من ببُویی ازین خانه گشته‌ام خرسند
گزیر از آن لب شیرین نمی‌شود ممکن	بهیچ روی ندارد مگس شکیب از قند
دگر برابر اصنام سجده کس نکند	اگر ز روی تو نقشی بسومنات برند
چو گشت با غم عشق تو آشنا رستم	عزیز خلق شد، از جان خویش دل برکند

* * *

تماشا را گرت روزی گذر بر بوستان افتد	باستقبالت آید سرو و در پایت روان افتد
بتیغ غمزه می‌خواهد که ریزد خون ما چشمت	لبت را گو که نگذارد که خونی در میان افتد
دل ما را که زلفت برد گو نیکو نگه دارش	که در دامی چنین مرغی بعمری ناگهان افتد
تو قصد کشتنم داری و من ترسان ازین معنی	که ناگه روی تیغت را گذر بر استخوان افتد

رسد گر جان بلب رستم زعشق او دهن مگشا — مبادا کزدم گرم تو آتش در جهان افتد

✿ ✿ ✿

ای از نسیم زلف تو دل عنبرین دماغ — جان را بآب روی جمال تو تازه باغ
خط تو گرد روی چو بر لاله گرد مشک — زلف تو بر عذار چو بر ماه پر زاغ
بر برگ گل بنفشهٔ جعدت کشیده نیل — بر جان لاله آتش رویت نهاده داغ
با روی تو بهار چه حاجت زمانه را — با آفتاب بر نفروزد کسی چراغ
از زاهد فسرده مجویید سر عشق — نشنیده است کس سخن طوطی از کلاغ
رستم، هوای کعبهٔ مقصود کرده‌ای — سودای مال و مرتبه بیرون کن از دماغ

✿ ✿ ✿

بیا تا برقع از روی عروس گل براندازیم — بیاراییم بزم عیش و می در ساغر اندازیم
بخاک پای خم تاج سرجم در گرو گیریم — عقیقین آب آتش رنگ در جام زر اندازیم
اگر دولت دهد یاری و گردد بخت هم زانو — نهال عیش بنشانیم و تخم غم براندازیم
اگر واعظ نگیرد دست باز از کار میخواران — بیک جام میش سرخوش بپای منبر اندازیم
و گر تلخی کند صوفی و با ما ترش بنشیند — بشیرینکاری از میخانه رختش بر دراندازیم
چو دلداری نمی‌دانند خوبان ختا رستم — بیا تا خویشتن را ما بدشت خاور اندازیم

✿ ✿ ✿

روزگاریست که ما با غم تو ساخته‌ایم — دین و دنیی بتمنای تو در باخته‌ایم
در خیال دل ما صورت شادی نگذشت — تا بجان قدر غم عشق تو بشناخته‌ایم
تا نسیمی بمشام از سر کوی تو رسد — خانه بر رهگذر باد صبا ساخته‌ایم
مشعل نور بخورشید برافروخته‌ایم — تا بنامت علم عشق برافراخته‌ایم
از پی خیل خیال تو بخوناب جگر — خانهٔ دیده و دل شسته و پرداخته‌ایم
راز دل اشک یکایک همه با مردم گفت — زآن بدینگونه‌اش از چشم برانداخته‌ایم

✿ ✿ ✿

اگر چه خون زفراق تو در جگر دارم — گمان مبر که بدوری دل از تو بردارم
بصورت ار زتو دورم نیم بمعنی دور — خیال روی تو پیوسته در نظر دارم
دلم تو بردی و گفتی تو دل مده بکسی — دل از کجاست، مگر من دل دگر دارم

حــرام بــاد مـرا شـربت مـحبت و وصـل | زدرد هــجر تــو پــروای جـان اگـر دارم
چو رستم از تر و خشک جهان ندارم هـیچ | ولیک بی‌تو لبـی خشک و چشـم تـر دارم

۳ - نعمة‌الله ولی سید نورالدین نعمة‌الله فرزند عبدالله بن محمّد کـوه بـنانی کرمانی مشهور به «ولیّ» مؤسّس سلسلهٔ **نعمة‌اللّهیّه**، از عارفان مشهور قرن هشتم و نهم هجری و از مؤلفان پرکار و بنظم کشندهٔ سخنان عرفانی متوسط ولی رائج است. در غزلهایش گاه «سیّد» و گـاه «نعمة‌الله» تـخلص مـی‌کرد. نعمة‌الله در سال ۷۳۰ یا ۷۳۱ در کوه بنان کرمان ولادت یافت و در جوانی مقدمات علوم معمولی زمان و علم کلام و حکمت الهی و اصول فقه و اصول عرفان را فرا گرفت و گویا فصوص‌الحکم ابن عربی را از حفظ داشت. وی بعد از تکمیل اطلاعات خود به سیر و سلوک پرداخت و در مصر و دیار مغرب و مکه و مدینه و بلخ و مـاوراءالنـهر بـویژه سمرقند سیاحت و اقامت کرد و با بزرگان و مشایخ آن نواحی دیدار نمود و سپس به زادگاه خود بازگشت و چندگاهی نیز در کرمان و فارس و خراسان و یزد و نـواحـی اطراف آن سفر کرد و سرانجام در کرمان ساکن شد و در «**ماهان**» خانقاه و باغ و حمام بنا نهاد و در ماه رجب سال ۸۳۴ بدرود حیات گفت و جسدش را در مـاهان بـخاک سپردند و بعدها به فرمان سلطان احمد بهمنی پادشاه دکن بقعه‌یی بر گور او بنا کردند که بسال ۸۴۰ بپایان رسید و در عهد شاه عباس دوم بناهای دیگری بر آن افزوده گشت و آن بقعه و ضمائم آن هنوز باقی و زیارتگاه صوفیان نعمة‌اللّهی است. سیّد نعمة‌الله یکی از جملهٔ پیشروان بزرگ تصوف در میان معتقدان به تشیّع بود که بزودی نفوذ فراوان یافت و توانست، مانند سیّد محمد نوربخش و اولاد صفی‌الدین اردبیلی، مؤسس سلسله‌یی از صوفیان بنام نعمة‌اللّهیّه شود. وی یکی از مشایخ پر اثر در تاریخ تصوف و عرفانست. شماره رساله‌های او در مسائل عرفانی و مطالب نزدیک بدان بسیار و از صد افزونست. بیشتر این رساله‌ها بفارسی و بخشی از آنها به عربیست و غالب آنـها دارای انشـایی عالمانه و دارای معانی بلند عرفانی است. فهرست تعدادی از رساله‌های سید با ذکـر موضوع بعضی از آنها و نقل نمونه‌هایی از بعضی در کتاب طرائق‌الحقایق مـعصومعلی شاه آمده است و قسمت بزرگی ازین رسالات تاکنون طبع شده است.

دیوان رائج شاه نعمة‌الله‌ولی بیشتر از سیزده هزار بیت دارد و مشتمل است بر چند

قصیده و مقدار کثیری **غزل** و چند **مثنوی** بی‌نام و **رباعیات**. بعضی از اشعار و ابیات این دیوان منسوب به سیّد بنظر می‌آید و بهرحال همهٔ آنها از نوع اشعار عرفانی متوسط و بزبانی بسیار ساده و خالی از هنرهای شاعرانه است. از آنجمله است:

عشقست که وارسته زنقصان و کمالست — عشقست که آسوده زهجران و وصال است
اثبات مثالش نتوان کرد ولیکن — این نفی مثال تو یقین عین مثال است
گویند سوی الله خیال است و حقیقت — این نیز خیالی است که گویند خیال است
از حال چه می‌جویی و از قال چه پرسی — مستیم و خرابیم و ندانیم چه حال است
خورشید زنقصان و کمالست منزه — ماهست که گاهی قمر[1] و گاه هلال است
با ذات دم از حکم تجلی نتوان زد — این حکم تجلی بجلالست و جمال است
در خلوت سید نبود سید و بنده — در خاطر او غیر خدا هر چه محال است



صاحب نظری کو که جهان در نظر آرد — یا محرم رازی که زعقبی خبر آرد
زنهار مزن تیر ستم بر دل درویش — کآن تیر ستم تیغ و سنان بر جگر آرد
نیکو نبود تخم بدی کاشتن آری — گر تخم بدی کاری آن تخم برآرد
از سنگدلی سنگ منه بر ره مردم — کو کوه عذابی بعوض در گذر آرد
چوبی که زنی بر کف پایی بتظلم — بی‌شک و یقین دردسری را بسر آرد
بیداد مکن جان برادر بحقیقت — بیداد پدر زجمت آن بر پسر آرد
گر بندهٔ سید شوی و تابع جدش — از ابر وجودت مه تابنده برآرد



چه خوش جمعیتی داریم از زلف پریشانش — بود دلشاد جان ما که دلدارست جانانش
بیاور دُردی دردش که آن صافی دوای ماست — کسی کو درد دل دارد همان دردست درمانش
دلم گنجینهٔ عشق است و خوش گنجی در او پنهان — چنین گنجی اگر جویی بود در کنج ویرانش
من از ذوق این سخن گفتم تو هم بشنو بذوق از من — بیاور قول مستانه رو آن مستانه می‌خوانش
خراباتست و ما سرمست و ساقی جام می بر دست — سر ما آستان او و دست ما و دامانش
اگر تو آب رو جویی بیا با من دمی بنشین — که دریاییست بحر ما که پیدا نیست پایانش

---

۱. سید «قمر» را بجای «بدر» بکار برده است.

حـریف نـعمةالله شـو کـه تـا جـانت بـیاساید   بنوش ایـن سـاغر مـی را بشـادی روی یـارانش



مـاییم کـز جـهان هـمه دل بـر گـرفته‌ایـم   جـان داده‌ایـم و دامـن دلبـر گـرفته‌ایـم
مست و خراب و عاشق و رندیم و باده نوش   آب حـیات از لب سـاغر گـرفته‌ایـم
چون مذهب قـلندر رنـدی و عـاشقی است   رنـدانـه مـا طـریق قـلندر گـرفته‌ایـم
عشـق آتشـی گـرفته و در جـان مـا زده   مـا شـمع‌سان در آتش او در گـرفته‌ایـم
بـر لب گـرفته‌ایـم لب جـام مـی مـدام   دامـان سـاقی و لب کـوثر گـرفته‌ایـم
یـاران نـدیم مـجلس مـا نـعمةالله است   بنگر که ما حریف چـه در خـور گـرفته‌ایـم



در دیـدهٔ مـا نـقش خـیالش پـیداست   نـوریست کـه روشـنایی دیـدهٔ مـاست
در هـر چـه نـظر کـند خـدا را بـیند   روشـنتر ازیـن دیـده دگـر دیـده کـراست



مـلک و مـلکوت بـا هـم آمیخته‌انـد   نـقد جـبروت بـر سـرش ریـخته‌انـد
کـردند طـلسمی بـجمال و بکـمال   آنگـه بـدر گـنج خـود آویـخته‌انـد



در کـوی خـرابـات خـراب افـتادیم   رنـدانـه بـذوق در شـراب افـتادیم
در بـحر مـحیط کشـتیی مـی‌رانـدیم   کشـتی بشکست و مـا در آب افـتادیم

۴ - کاتبی

شمس‌الدین محمدبن‌عبدالله کاتبی نیشابوری[۱] از شاعران بزرگ در قرن نهم هجریست. وی در قریه طُرق که نزدیک ترشیز و در میانهٔ آن شهر و نیشابور واقع بود بدنیا آمد و بهمین سبب گاه نیشابوری و گاه ترشیزی خوانده شد. از جمله استادانی که کاتبی علوم و فنون ادب و شعر را نزد آنان آموخت یکی «سیمی نیشابوری» شاعر و هنرمند نامی قرن نهم و خوشنویس مشهور آن عهد بود و گویا پیشرفت سریع کاتبی در خط و شعر او را محسود استاد خود گردانید

۱. وی نام و تخلص خود را در دو بیت که در معارضه با «بدر شروانی» ساخته است می‌آورد:
لقب کاتبی دارم ای بدر امّا   محمد رسید اسم از آسمانم
مرا نام باشد محمّد تو بدری   به انگشت سبابه‌ات بردرانم

و میان آن دو کار به نقار کشید. بهرحال کاتبی نیشابور را بقصد هرات ترک کرد و در مدت اقامت خود در هرات که خیلی کوتاه نبود به خدمت بایسنقر پسر میرزا شاهرخ راه جست و چندین قصیده خوب در ستایش وی ساخت امّا علاقه به سیر در آفاق او را به استرآباد و مازندران و گیلان و شروان کشانید و شروانشاه منوچهر را چند بار ستود و ازو صلات و جوایز بسیار یافت و درین میان به ستایش امیر شیخ ابراهیم فرزند شاهرخ متوفی بسال ۸۳۸ هـ. پرداخت. کاتبی پس از چندی از شروان به آذربایجان رفت و به خدمت اسکندر بن قرایوسف قراقویونلو درآمد و از آنجا روی به اصفهان نهاد و به خدمت خواجه صاین‌الدین علی بن محمّد ترکه از علمای بزرگ آن عهد پیوست و ازو کسب فیض کرد و در تصوف و عرفان از خدمت استاد بهره‌ها برداشت و بعد از مدتی به استرآباد بازگشت و همانجا بود تا در وبا یا طاعون عام در آن شهر بسال ۹ یا ۸۳۸ هـ. درگذشت.

آثار کاتبی متعددست. بخشی از آن بویژه منظومه‌هایی چون **گلشن ابرار** و **ده‌باب و محبّ و محبوب** یا **سی نامه** جواب‌گوییهای اوست بر آثار گذشتگان، و بخشی دیگر نتیجه تفنّنهای ویست در صنایع شعری و هنرنماییهای فنی مانند دو منظومهٔ مشهور «**مجمع‌البحرین**» و «**ده باب تجنیسات**» که در اولی تمام بیت‌ها را می‌توان به دو بحر سریع و رمل خواند و در دومی قافیه‌های هر بیت دارای صنعت تجنیس است. **قصاید** او که همگی منتخب و استادانه است یا در جواب قصیده‌های معروف شاعران پیشین ساخته شده و یا زیر تأثیر مستقیم شیوهٔ قصیده‌سرایان معروف پیش از کاتبی است و معمولاً در آنها التزامات دشوار کرده است مثلاً در قصیدیی با مطلع:

مرا غمیست شتروارها به حجرهٔ تن شتر دلی نکنم غم کجا و حجرهٔ من

در تمام مصراعهای آن، دو کلمه شتر و حجره را التزام کرده است. علاوه بر آن کاتبی در قصیده‌های مصنوع و دشوار خود **ردیفهای** متنوع و گاه مشکلی را بکار برده است مانند گل، نرگس، شکوفه، بنفشه، لاله، بهار، ریخته، باد، گوهر، قلم و نظایر آنها.

کلیات آثار کاتبی مرکب است از:

۱ – **دیوان**، مرکب از قصایدی در حمد خداوند و نعمت پیامبر و ستایش استادش صاین‌الدین علی و مدح ممدوحانی که نامشان برده شد.

۲ - **خمسهٔ کاتبی**، مشتمل بر **گلشن ابرار** به تقلید مخزن‌الاسرار نظامی، **مجمع‌البحرین** به تقلید از جمشید و خورشید سلمان ساوجی و چند منظومه دیگر ازین نوع، **ده باب** به تقلید از بوستان سعدی، **سی‌نامه** یا «محب و محبوب» به تقلید از سی‌نامهٔ امیر حسینی سادات هروی و شاعران ده‌نامه گوی، و کتاب **دلربای** که آنهم منظومه‌ییست عرفانی در سرگذشت قباد پادشاه یمن و وزیر او. کاتبی در میان همعصران خود مقامی بلند داشت و مؤلفان عهد تیموری به علوّ طبع و مهارتش در شعر اعتراف کرده‌اند. امّا باید دانست که کاتبی بیشتر به سبب توجه خاص خود به صنایع و تکلّفات شعری نزد سخن‌شناسان قرن نهم چنان بزرگ جلوه کرده است نه بسبب غزلهای لطیف و آبدار خود که بسیار دل‌انگیز و دلاویزست. او بی‌تردید از **تواناترین** استادان قرن نهم است و در قصائدش بیشتر به جوابگویی استادان گذشته خاصه از **خاقانی و کمال‌الدین اسمعیل** به بعد نظر داشته است از اشعار اوست:

هر تشنه کو ز مشرب توحید آب یافت ... سیراب گشت و هر دو جهان را سراب یافت
از نافهٔ قبول دماغی که بوی برد ... در خاک تیره خاصیت مشک ناب یافت
آن مرغ جان که صید نشد باز عشق را ... چرخش شکار دام عُقاب عِقاب یافت
از هستی آنکه در کنف نیستی گریخت ... آسوده شد زرنج و خلاص از عذاب یافت
میخ قرار هر که ازین خاکدان بکند ... منزل فراز خیمهٔ زرین طناب یافت
آنکو چو خیمه صفوت باطن بغیر داد ... از تندباد غیرت حق اضطراب یافت
بر روی هر کسی نگشایند در زفقر ... نیک‌اختر آنکس است که این فتح باب یافت
هر ذره‌یی که تافت بر او لمعه‌یی زعشق ... چرخش بلند کو کبه‌تر زآفتاب یافت
گر رستمی مپای که در کنج این رباط ... صد کشته زال چرخ چو افراسیاب یافت
ای دل زماسوای تجرد عنان متاب ... زین کن جنیبتی که توان آن جناب یافت
نقدی ازین خراب بچنگ آر زانکه گنج ... هر ناقدی که یافت بکنج خراب یافت
چشم جهان تویی و ترا هر که باز جست ... در زیر هفت پردهٔ کحلی بخواب یافت
این کسوت ملمع شبرنگ جسم را ... بگذار کآفتاب تو زو صد حجاب یافت
صد جامه گر چو گل بدری با چنین لباس ... از سینه‌های چرخ نخواهی گلاب یافت
چیزی به از سعادت کسب کمال نیست ... با دولت آنکه دولت این اکتساب یافت.

بـی‌ذوق مـعرفت نـدهد نـفع جام عـمر — گر نقل نیست حظ نتوان از شـراب یـافت
از شرع هر کـه رفت یک ابـریشم آن طـرف — هر گوشه گوشمال چو چنگ و ربـاب یـافت
کـام دل و مـراد روان از «رسـول» جـوی — کآن دل که یافت کـام از آن کـامیاب یـافت



بـر سـقف نـیلی کـاخ شـد سیم مـطلّا ریـخته — وز نـخلهٔ نـه طـاق شـد زرّیـنه خـرما ریـخته
تـا از کـلیم مـهر یَـد صـبح تـجلی کـوهه زد — شد کوه شام از طور خود چون طور سینا ریخته
دست بروج افگنده زر بر صبح عـیسی‌دم دگـر — نـقد حـواریـون نگـر پـیش مـسیحا ریـخته
هـم از سـپیداب هـوا گـلگونه زد بـر رخ سـما — هم شـد عـروس چـرخ را از دست حـنّا ریـخته
این پر گهر خمخانه بین وین زرفشان پیمانه بین — در کنج هر ویرانـه بـین صـد گـنج دارا ریـخته
مستان مستی آرزو مشک صـبوحی کـرده بـو — در جام غـمکاه از سـبو آن شـادی‌افـزا ریـخته
مجلس چو خلد هشت‌در گردیده روحـانی سـمر — روحـانیان از بـام و در بـهر تـماشا ریـخته
ساقی زرخ جان ساخته یـاقوت گـردان سـاخته — صد چون بدخشان ساخته یک جرعه هر جا ریخته
شکل حیاتست آب مل یا فیض حق بر عقل کـل — یـا قـطره‌های آب گـل بـر روی زیـبا ریـخته
مالیده در خلدبرین بر سر چو صندل حور عـین — دردی که ساقی بر زمـین از بـاده پـالا ریـخته
از مجمر پـرعود مـا دودی کـه گشـته عـطرسا — صد نافهٔ چـین بـی‌خطا بـر زلف حـورا ریـخته
آن هشت تارآواش بین شکل بهشت‌آساش بین — از صوت هر یک تاش بین صد لطف یکتار ریخته
مانند نسـوان جـوان افگـنده بـر رخ ریسـمان — و زطـرهٔ عـنبر فشـان عـود مـطرا ریـخته
هم مطرب از درج گهر در کـام کـرده نـی‌شکر — هم زلف ساقی کحل تر در چشم صـهبا ریـخته



خوش آن دلی که مکان باغ لامکان گـیرد — بدست جان ثـمر از نـخل جـاودان گـیرد
گر از زمین و زمان چـرخ خـلعتش دوزد — نظر بـدوزد و بـر خـویشتن گـران گـیرد
زتیر و تـیغ قـضا در حـصار حـق بـاشد — سپاه حـادثه گـر شـهر کـن فکـان گـیرد
بچار جوی زحـور و قـصور شـوید دست — نـه آب‌رو دهـد و بـادهٔ جـنان گـیرد
چه جای سدره و طوبی که مرغ همت من — نه طایریست که خاروخس آشـیان گـیرد
نه همچو زاهد خشکم کـه او بـهر گـوشه — زبهر صید دوان چـله چـون کـمان گـیرد
تنی که تـازه بسـودا بـود در ایـن بـازار — بـهر مـعامله سـودش خـرد زیـان گـیرد

بآفتاب حقیقت هر آنکه ورزد مهر / کجا قرار درین کهنه سایبان گیرد
درون زگرد و غباری نباشدش خالی / هر آنکه خانه درین تیره خاکدان گیرد
کسی بکعبهٔ مقصود پی برد که چو من / قفای قافله سالار انس و جان گیرد
ستوده صاین دنیا و دین علی که قضا / چو قاضی فلک از حکم او نشان گیرد
ضمیر او بجهانگیری ار شود مایل / چو نور صبح بیک دم زدن جهان گیرد...



چو قوس ابروت از نوک غمزه ناوک ساخت / هزار عاشق اگر بود کار یک یک ساخت
بتندی آن گل عارض چه می‌کشی درهم / که خرّمی نتوان از بهار منفک ساخت
فرازنون دو ابرو چو دل جبین تو دید / زمصحف دو جهان ورد خود تبارک ساخت
زکوی تو نبود منزلی مبارک‌تر / خوش آنکه خانه درین منزل مبارک ساخت
دلم بیاد تو ای کبک مست در در و دشت / سرود انجمن از نالهٔ چکاوک ساخت
شهیست هندوی چشمت که بهر کج نظران / زتیغ هر مژه صد خنجر بلارک ساخت...



عکس رویت ساخت می را مست و مستان را خراب / هوش ما بردی، مکن بی‌هوش دارو در شراب
ای سوار عرصهٔ خوبی، زدستم شد عنان / این چنین تا چند باشد پای هجران در رکاب
نعل در آتش چه داری تشنهٔ دیدار را / گه گهی می‌ران بسوی او سمند همچو آب
گر فلک از تیغ دوری ذر ذره سازدم / روی از تیغت ندارم ذره‌یی ای آفتاب
پیش شمع عارضت خواهم که میرم دم بدم / در هلاک جان خود پروانه را باشد شتاب
خواب هر گه بی‌تو پا در خانهٔ چشمم نهاد / سوخت از گرمی سرشک آتشینم پای خواب
کاتبی را گر برانگیزند دور از خط یار / نامهٔ اعمال را آتش زند روز حساب



هزار آتش جان سوز در دلم پیداست / اگر نه لشکر عشق آمد این چه آتشهاست
برون زکون و مکان عشق را بسی سخن است / کجاست گوش حریفان و این سخن زکجاست
زشهر عقل بصحرای عشق منزل گیر / که شیر چرخ سگ آهوان این صحراست
برون مرو زسرا پردهٔفلک ای ماه / مراد خواه که سلطان درون پرده‌سراست
شهید میکده چون شمع سالها سر خویش / فگنده دید بتیغ و هنوز بر سر پاست

پر است کون و مکـان از صـدای نـغمهٔ عشـق　　بپرس کاتبی از کلک خویش کاین چه صداست

* * *

بـیا کـه عـمر چـو بـاد بـهار مـی‌گذرد　　بکـار بـاش کـه هـنگام کـار مـی‌گذرد
تـو غـافلی و شـفق خـون دیـده می‌بارد　　کـه روز مـی‌رود و روزگـار مـی‌گذرد
زچشـم اهـل نـظر کسب کـن حـیات ابـد　　کـه آب خـضر دریـن جـویبار مـی‌گذرد
هـزار صـید نشـاطست در کـمینگه عـمر　　مـرو بـخواب کـه چندین شکـار می‌گذرد
تـفرج ار طـلبی شـاهراه دل مگـذار　　کـه شـهریار ازیـن رهگـذار مـی‌گذرد
مرا قـد چـو کـمان زیـر خـاک رفت و هـنوز　　خـدنگ آه زسـنگ مـزار مـی‌گذرد
زجـان کـاتبی ار تـیر غـم گـذشت، گـذشت!　　دریـن دیـار ازیـن بـی‌شمار مـی‌گذرد!

* * *

دمی که سیل فنا رخت شیخ و شـاب بـرد　　روم بـمیکده، بـاشد مـرا شـراب بـرد
فسرده چند تـوان بـود، کـو نـسیم اجـل　　کـه ابـر هستیم از پـیش آفـتاب بـرد
بـلطف او نشـوی غـره، زیـنهار ای دل　　که باز بـخت مـنش بـا سر عـتاب بـرد
اگر رکاب تـو بـوسد فـلک مشـو ایـمن　　مـباد آنکـه تـرا پـای در رکـاب بـرد
مرو بخواب شب عیش زآنکه نقد حـیات　　بعیش صرف کنی به که دزد خـواب بـرد
مگیر دامـن زاهـد کـه گـر فشـرده شـود　　چـنان تـرست کـه بـنیاد عـالم آب بـرد
زخـط کـاتبی آنکـو طـلسمی آموزد　　چه گـنجها کـه ازیـن مـنزل خـراب بـرد

* * *

دیـدم بـخرابـات سحرگه مـن مـخمور　　خورشید قدح پیش مـهی بـر طـبق نـور
سلطان خـرابـات بـدوران شـده نـزدیک　　نزدیک نشـینان حـرم صـف زده از دور
عیسی نفسی بـود در آن مـجلس تـجرید　　بگرفت مرا دست کـه ای عـاشق مـهجور
از گوش بکش پنبهٔ غفلت چـو صـراحـی　　تـسـبیح شـنو از دل هـر دانـهٔ انگـور
در حشر که بی‌نور شود مشـعل خـورشید　　روشـن شـود آتشکـدهٔ دل زدم صـور
منشور من ای کـاتبی از عـرش نـوشتند　　ایـنک قـلم و لوح گـواه خـط مـنشور

* * *

۵ - بُسحق اَطعمه شیخ **جمال‌الدین** (یا فخرالدین) ابواسحق حـلاّج اطـعمهٔ شیرازی شاعر مبتکر در شیوهٔ خـود و مـتوسط در شـعر فارسی است که در نیمهٔ اوّل قرن نهم هجری می‌زیست. او را «شیخ اطعمه» و «شـیخ ابواسحق حلاّج» و «بسحق اطعمه» خوانده‌اند و در شعر **بُسحق** (= بسحاق) تـخلّص می‌کرد که مخفّف بواسحاق و ابواسحاق است، و چون پیشهٔ پـنبه‌زنی داشت شـهرت **«حلاّج»** یافت و از آنرو که در شعر خود به وصف انواع طعامها پرداخت لقب **«اطعمه»** گرفت و بهرحال نباید او را با **«نظام‌الدین احمد اطعمه»** که اندکی پس از وی در شیراز به شاعری می‌پرداخت یکی دانست. تاریخ ولادت ابواسحق معلوم نیست امّا از سخنان دولتشاه در تذکره‌اش چنین برمی‌آید که در میان سالهای ۸۱۲ - ۸۱۷ (عهد حکومت سلطان اسکندربن‌عمرشیخ بر فارس) به حدّی از شهرت رسیده بود که می‌توانست ندیم آن سلطان باشد و مثلاً میان چهل‌وپنجاه سال داشته بوده باشد و بدین تـرتیب بـاید ولادتش را بین وسطهای قرن هشتم و سالهای دههٔ دوم از نیمهٔ دوم آن قرن دانست. از کیفیت و کمیت تحصیل وی نیز آگاهی نداریم و ممکن است اشتغالش به شاعری بسائقهٔ ذوق و مطالعات شخصی وی صورت گرفته باشد، امّا استقبالهایی که از شاعران مشهور پیش از خود کرده نشان می‌دهد که به شاعرانی چون سلمان، سعدی، خسرو، حافظ، کمال خجندی، عراقی، مولوی، حسن دهلوی و عماد فقیه توجه خاصی داشته است. نباید ناگفته گذاشت که رسم استفاده از غزلها و قصاید و قطعات مشهور فارسی برای **طنز و شوخی**، به ویژه در آثار **عبید زاکانی** سابقه داشته است منتهی بسحق بجای هزل و طعن اجتماعی جوابها و استقبالهای خود را منحصر به توصیف غذاها و طعامها کرده و یقین است که در ذکر این اوصاف، سخن او خالی از بـیان **آرزوهای پنهانی طبقات محروم جامعهٔ** آن زمان، و شاید خود شاعر، نبود و حتی او در پشت پردهٔ این «اوصاف اطعمه» گاه به بعضی معاصران خود می‌تاخت و به سخن خود جنبهٔ طنز و نقد می‌داد و یکی از جمله آن معاصران شاه نعمة‌الله ولی کرمانی شیخ متنفّذ زمانست که سفرهایی به شیراز کرد و بسحق که مسلّماً با این صوفی ریاست‌جوی بر سر شوخی بـود یکـی از قصائد او را برای جوابگویی برگزید، چنانکه غزل شاه را هم با مطلع:

گـوهر بـحر مـعرفت مـاییم گاه موجیم و گاه دریـاییم. . .

نیز به طنز گرفت و با شعر:

رشـــته لاک مـعرفت مـاییم گـه خـمیریم و گـاه بـغراییم

مـــا از آن آمـــدیم در مـطبخ کـه بـه مـاهیچه قـلیه بـنماییم

جواب گفت:

صاحب طرائق‌الحقایق او را از اصحاب وجد و حال دانسته و با شاه داعی الی‌الله مصاحب و معاشر شمرده است امّا نه در آثارش اثری از وجد و حال هویداست و نه ادّعای مصاحبتش با شاه داعی درست است.

از دیوان بسحق نسخه‌هایی موجود است. بهترین و آخرین چاپ مجموعه آثارش در استانبول بسال ۱۸۸۵ م. به همت میرزاحبیب اصفهانی همراه با مقدمه‌یی در احوال او صورت گـرفت و مشـتمل است بـر «کنزالاشتها» و قصاید و غزلیات و ترجیعات و رباعیات و مثنوی به علاوهٔ چند رسالهٔ مختلط نظم و نثر مثل داستان مزعفر و بغرا، یا مـاجرای برنج و بغرا، خوابنامه، خاتمهٔ دیوان، فرهنگ دیوان اطعمه، بقیه دیوان و قصیده در مدح کجری (نوعی از طعام هندی).

دیوان اشعار بسحق هم از عصر و زمان شاعر شهرت یافت چنانکه او خـود در «خاتمهٔ دیوان» به شهرتی که آثارش حاصل کرده بود اشاره‌یی لطیف دارد و گوید: این آشها به کفچهٔ ما برآمد و حال بجایی رسید که از قاف تا قاف بوی کلیچه و قطایف ما بگرفت و در ممالک ایران و توران آوازه و بوی فرنی و بورانی ما برفت». به هر حال کار بسحق نه تنها در بافتن مطالب بکر و نو تازگی دارد بلکه او در بیان آنها نیز توانا و مقتدر است.

وفاتش به سال ۸۲۷ یا ۸۳۰ و یا ۸۳۷ اتفاق افتاد و قبرش در گوشهٔ جنوب غربی تکیهٔ چهل تنان شیراز برجایست. از اشعار اوست:

شرح حال نان از مثنوی اسرار چنگال:

بعد از آن نان حال خود اظهار کرد مـــرد مـــعنی واقـف اسرار کـرد

گـفت بـودم گـندم بـاغ بـهشت رسته از آب و گـل عـنبر سـرشت

نـاگـه افـتادم بـانبار جـهان بـارها در چـاه گـردیدم نـهان

بـعد از آن در خـاکـزارم کـاشتند بـی‌انـیس و مـونسم بگـذاشـتند

نـاله مـی‌کردم کـه ای پـروردگار / رحمتی بفرست و از خـاکـم بـرآر
حـق بـلطفم روزی دیگـر بـداد / و زنـوم فـیروزی دیگـر بـداد
سـرکشی آغـاز کـردم از غـرور / دلبری می‌کردم از نـزدیک و دور
بـاد قـهری بـر سـر سبزم وزیـد / شد جـوانـی نـوبت پـیری رسـید
سر جدا کرد از تنم دهـقان بـداس / گـاه پـاشیدم بـپوشیدم پـلاس
پـایمال گـاو گشـتم نـاگـهان / تـا شـدم القـصه دربـار خـران
بـر سـرم گـردید سـنگ آسـیاب / تـا بـرآمد گـردم از جـان خـراب
گـه مـقید در بـن انبان شـدم / گـاه در غـربال سـرگردان شـدم
مشـتها خـوردم بـهنگام خمیر / تـا نـهادم پـای بـیرون از فـطیر
بعد از آن در آتش سـوزان شـدم / نان شدم، شایستهٔ هر خـوان شـدم

از غزلهای اوست غزلِ ذیل که با استقبال از دو غزل سعدی[1] ساخته است:

در شـعر مـن از آن هـمه ذکـر مـزعفرست / «کز هر چه می‌رود سخن دوست خـوشترست»
بـوی کـباب مـی‌رسد از مـطبخم بـدل / «پـیغام آشـنا نـفس روحـپرورست»
در قـلیه نـیست حـاجت مـرواری نـخود / «مـعشوق خـوبروی چـه محتاج زیـورست»
در انـتظار حـلقهٔ زنـجیر حـلقه چـی / «اصحاب را دو دیده چـو مسمار بـر درست»
لوزیـنه مـاهیی است کـه در دام رشته شـد / یا طـوطیی چـو ماست کـه در بـند شکـرست
خـرما و مـاست دست در آغـوش کـرده‌انـد / وزخـار فـارغند کـه در پـای کـنگرست
بـسحق نـسبت سـخن خـود مکـن بـقند / از بـهر آنکـه شـعر تـو غـیر مکـررست

و این غزل در جواب و تضمین غزل حافظ است:

هـر زمـان کـه دریـابی نـان گـرم و بـورانـی / وقت را غـنیمت دان آنـقدر کـه بـتوانـی
از پـی چـنین لوتـی گـر رسـی بـصابونی / حاصل از حـیات ای جـان آن دمست تـا دانـی
نـان سعتر وصـوفی مـا و مـرغ و مشکـوفی / آن بـاوست شـایسته ویـن بـماست ارزانـی
پیش سر که از سختو دم مزن کـه نـتوان گـفت / بـا طـبیب نـامحرم حـال درد پـنهانی
هر که عشق کاچی پخت عـاقبت پشـیمان شـد / عـاقلا مکـن کـاری کآورد پشـیمانی

---

۱. بمطلع‌های:
این بوی روح پرور از آن کوی دلبرست / وین آب زندگانی از آن حوض کوثرست
از هر چه می‌رود سخن دوست خوشترست / پیغام آشنا نفس روحپرورست

دل زچشم بزغاله گوش داشتم لیکن — کلهٔ پر از مغزش می‌برد به پیشانی
نان و شیردان بسحق داد تو نخواهد داد — جهد کن که از کیپا داد خویش بستانی

❁ ❁ ❁

صباحی در دکانی شیردانی — رسید از دست کیپایی بدستم
بدو گفتم که بریان یا کبابی — که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا پاره‌یی اشکنبه بودم — ولیکن با برنج و نان نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد — وگرنه آن کمینم من که هستم

❁ ❁

یا رب بمزعفرم توانگر گردان — وز آب یخم معده منور گردان
رزق من دل سوختهٔ دل بریان — بی‌نان جو و سرکه میسر گردان

۶ - قاسم انوار **معین‌الدین علی** فرزند نصیرالدین هارون بن ابوالقاسم حسینی قاسمی معروف به «**قاسم انوار**» از مشایخ اهل تصوف و از شاعران پارسی‌گوی نیمهٔ دوم قرن هشتم و نیمهٔ اوّل قرن نهم هجری بود. وی که بسال ۷۵۷ در **سراب** تبریز بدنیا آمده بود سیّد حسینی نسب و از پیروان خاندان شیخ صفی‌الدین اردبیلی بود و در مشرب تصوّف مقامات بلند داشت. در شعر «**قاسمی**» و «**قاسم**» تخلّص می‌کرد و لقب قاسم‌الانوار را صدرالدین موسی‌بن شیخ صفی‌الدین اردبیلی بدو داد. تحصیل علم و ادب را از جوانی آغاز کرد و گویا در همان احوال بود که در حلقهٔ مریدان **شیخ صدرالدین موسی** (م. ۷۹۴ هـ.) فرزند و جانشین شیخ صفی‌الدین درآمد. و امّا سیّد محمد معروف به «میرمخدوم» که سیّد قاسم را فریفته و سرسپردهٔ او دانسته‌اند سیّدی مدنی‌الاصل و ساکن نیشابور بود و بعد از کسب علوم رسمی در خدمت شاه‌قاسم انوار درآمد و مقامات بلند یافت و طرف توجه و ارادت خراسانیان گردید و شاه نسبت بدو همان علاقه و دلبستگی داشت که مولانای روم به حسام‌الدین چلپی. سیّد قاسم بعد از آنکه مدتی در آذربایجان بود در جوانی به گیلان رفت و **زبان گیلکی** آموخت و آنرا در قسمتی از اشعار خود بکار برد و در همین دوران جوانی از آذربایجان به خراسان سفر کرد و مدتها در هرات اقامت گزید تا آنکه بسال ۸۳۰ بسبب تهمت ارتباط با احمد لُر، که شاهرخ را کارد زد، و یا به علت بیم شاهرخ از نفوذ شدید او

در مردم آن شهر، مجبور به ترک هرات و تبعید از آنجا شد و مدتی در سمرقند ساکن بود و سپس در خرجرد جام (خراسان) در باغی که برایش خریده بودند سکونت گزید و در آنجا خانقاهی ترتیب داد و همانجا بود تا درگذشت. وفاتش را بسال ۸۳۷ نوشته‌اند و او در هنگام مرگ هشتاد سال داشت و در باغ خانقاهش به خاک سپرده شد و آرامگاه او همان بناییست که اکنون در قریهٔ لنگر نزدیک تربت جام باقیست و بفرمان امیرعلیشیر نوایی ساخته شده بود. شاه قاسم در عهد خود میان اهل تصوف و در مردم عامه نفوذ بسیار داشت و دربارهٔ او قائل به کرامات بودند و گویا به علت سخنانی که گاه در غلبات شوق بر زبان می‌راند بعضی از متعصبان بدو نسبت اباحه و الحاد نیز می‌داده‌اند و یا شاید این تهمت نتیجهٔ حسدی بوده است که برخی از معاصرانش به سبب نفوذ شدید او در میانهٔ مردم نسبت به وی داشتند، زیرا در اشعار و آثار موجودش مطلقاً اثری از چنین اندیشه‌های تند نیست بلکه نشانه‌های فراوان بر اعتقادات دینی او در آنها مشاهده می‌شود.

از **کلیات** آثار سیّد نسخه‌های متعدد در دستست و یکبار به همت شادروان سعید نفیسی در تهران بسال ۱۳۳۷ هجری شمسی چاپ شده است. مهمترین بخش کلیات او **غزلیات** اوست که متضمن معانی عرفانی و بیشتر چاشنی‌گیر غزلهای مولوی است. غیر از آن، **مقطعات** و **ملمعات گیلکی** و **ترکی** و **رباعیات** و چند مثنویست که از آن میان «**صد مقام**» در بیان اصطلاحات صوفیه و مثنوی **انیس العارفین** مهمتر است. «**رسالهٔ سؤال و جواب**» و «**رساله در بیان علم**» او به نثر فارسی ساده تحریر شده است.

از میان اشعارش غزلهای او مشهورتر و زیباترست و با بیانی ساده در ذکر احساسات و احوال و مقامات عارفی وارسته و جویای حقایق ساخته شده و شباهتی با غزلهای ملاّی روم دارد، اگرچه از حیث علوّ افکار و حدّت احساسات به گفتار مولانا نمی‌رسد. مثنوی‌های او ساده و همراه با تمثیل و ذکر حکایات مناسب مقام است. ملمعات گیلکی او سبب زنده‌نگاه‌داشتن بسیاری از کلمات و تعبیرات یک لهجهٔ محلی ایرانی، و ملمعات ترکی او وسیلهٔ نشان دادن میزان نفوذ زبان ترکی در دورهٔ او و در زادگاهش آذربایجان است.

از اشعار اوست:

بود یک پروانهٔ شوریده حال — جان شیرین کرده بر آتش و بال
دید شمعی را که با صد سوز و درد — اشک گلگون می‌رود بر روی زرد
غیرتش بگرفت دامن، مردوار — چرخ می‌زد گرد آتش بی‌قرار
گفت با شمع ای اسیر درد و داغ — تا چه گم کردی که جویی با چراغ
ماتمی داری که هر شب تا بروز — اشک باری در میان تاب و سوز؟
خوش خوشی در گریه شمع اشکبار — گفت با پروانهٔ زار و نزار
شور شیرین طاقتم را کرد طاق — غصه دارم در دل از درد فراق
دورم از شیرین خود فرهادوار — جان شیرین می‌دهم در هجر یار
این چراغ از بهر آن دارم که من — یار خود می‌جویم از هر انجمن
یا بشیرینم رساند بی‌ندم — یا بسوزاند مرا سر تا قدم
شاهد شیرین ندارم در کنار — شمع بی‌شاهد نمی‌آید بکار
در زبانم زین وجود خویشتن — می‌گدازم بهر سود خویشتن
شمع مومین دل چو صاحب درد بود — از دمش پروانه را مستی فزود
در کمال شوق و شورش بی‌قرار — خویشتن را زد بر آتش مردوار
خسته دل پروانه صاحب جرم بود — آتش از جرمش دمی بر کرد دود
ساعتی بگرفت تنگش در کنار — عاقبت پروانه شد همرنگ یار
آتش سوزنده چون بر زد علم — محو شد پروانه از سر تا قدم
کثرت پروانه فانی شد تمام — وحدت مطلق عیان شد والسلام
شمع چون پروانه را معدوم دید — گفت با آتش که ای نورالفرید
مانده‌ام از جرم هستی شرمسار — جرم ما را محو کن پروانه‌وار
چون تن پروانه یک بارم بسوز — تاب جان دادن ندارم تا بروز
گفت با شمع آتش سوزان براز — کای بطول و عرض خود وامانده باز
توی بر تو جرم داری سرخ و زرد — مانده‌ای از جرم و رعنایی بدرد
خودنمایی می‌کنی در انجمن — زآن سبب بیگانه‌ای از خویشتن
خود کمال عاشقی پروانه داشت — کاز وجود خویشتن پروا نداشت
جان وتن در پیش جانان باخت، رفت — در زمانی کار خود را ساخت، رفت

مختصر بگرفت خود را، شد تمام — یافت از محبوب خود مقصود و کام

ای کم از شمع و کم از پروانه تو — خویشتن از خویشتن بیگانه تو

نی چو شمعت اشک سرخ و روی زرد — نی زجرم خویش چون پروانه فرد

گر بخود دعوی هستی می‌کنی — آشکارا بت‌پرستی می‌کنی

بی‌شکی هرگز نبیند روی یار — عاشقی را کش بود با خویش کار

تا تو بر خود عاشقی بی‌حاصلی — چون فنای یار گشتی واصلی

(از: انیس‌العارفین)

ساقی زکرم پر کن این جام مصفا را — آن روح مقدس را آن جان معلا را

روزی که دهی جامی از بهر سرانجامی — یک جرعه تصدق کن آن واعظ رعنا را

خواهی که برقص آید ذرات جهان از تو — در رقص برافشانی آن زلف چلیپا را

ناصح برو و بنشین، افسانه مخوان چندین — از سر نتوان بردن این علت سودا را

گفتی که زخود گم شو تا راه بخود یابی — تفسیر نمی‌دانم این رمز و معما را

هر بار که من مردم صد جان دگر بردم — احصا نتوان کردن اعجاز مسیحا را

قاسم نشود عاشق هرگز بهوای خود — لیکن چه توان گفتن آن مالک دلها را



بکوی عاشقان بتخانه‌یی هست — در آنجا دلبر جانانه‌یی هست

نمی‌داند کسی او را، ولیکن — بهر مجلس ازو افسانه‌یی هست

بپیش شمع رویش خور فرو رفت — که شمعش را چنین پروانه‌یی هست

مرا از زلف و خالش گشت معلوم — که هر جا دام باشد دانه‌یی هست

چو پیمان را شکستم، باز ساقی — کرم فرما، اگر پیمانه‌یی هست

چه کم از می، بدور چشم مستش — که در هر گوشه‌یی میخانه‌یی هست

سرشک قاسمی دریاست، در وی — برای طالبان در دانه‌یی هست



در آن چمن که تو دیدی گلی ببار نماند — خزان درآمد و سرسبزی بهار نماند

زپای دار و سر تخت قصه کمتر گوی — که این کرامت و آن غصه پایدار نماند

زمستعار جهان مست عار بود حکیم — زمستعار چو بگذشت مست عار نماند

تــو اختیار بـجانان گـذار و جـان پـرور — که بخت یـار شـد آنـرا کـه اخـتیار نـماند
چو باد حـادثه تـن را غـبار خـواهـد کـرد — خنک کسـی کـه ازو بـر دلی غـبار نـماند
حــدیث شکـر و شکـایت کـنیم در بـاقی — که رنگ لاله فرو ریخت، نوک خار نـماند
قــرار جــان بــوصال تــو بـود قـاسم را — ولی چـه سـود کـه آن نـیز بـرقرار نـماند



دل مــا بـغمزه بـردی رخ مـه نـمی‌نمایی — بکجات جویم ای جان ز که پرسمت کجایی
بگشا نـقاب و آن رو بـنما بـما کـه مـا را — بــلب آمـدست جـانها زمـرارت جـدایـی
بــنماند جـانم از درد و بـماند تـا قـیامت — بمن اسم جان سـپردن بـتو رسـم دلربـایی
نه چنان خراب و مستم که توان مرا کشیدن — زطریق عشق و رندی بـصلاح و پـارسایی
نفسی نقاب بگشا دل و دیـن بـبر بـغارت — که دمی خلاص یـابم زغـم مـنی و مـایی
من اگر خطاست کـارم بـتو بس امـیدوارم — بجز از تو کس ندارم که تـو مـعدن وفـایی
زســر نـیاز گـفتم کـه گـدای تست جـانم — بکرشمه گفت قـاسم تـو گـدای پـادشاهی



دل عــاشق چشــم تــرک مســتانهٔ تست — تــو شــمعی و عـالم هـمه پـروانـهٔ تست
جــان و دل مــا عـاشق و دیـوانـهٔ تست — تــو خــانهٔ دل شــدی و دل خــانهٔ تست

۷ - برندق خجندی «ابن نصرت»

امیر بهاءالدین برندق فرزند امـیرنصرتشاه خـجندی از شاعران استاد پایان قرن هشتم و آغاز قرن نهم هجری بود و به دربارهای تیمور و برخی از فـرزندان و نـوادگـانش اختصاص داشت. وی شاعری قصیده‌پرداز و متأثر از شیوهٔ شاعران قرن ششم بویژه خاقانی بود و به غزل سازی و نکته‌پردازی در آن که معمول شاعران هم‌عصر او بـود توجهی نداشت. بهمین سبب نتوانست توجه تذکره‌نویسان آن عهد را به خود جلب کند تا به شرح احوال و آثارش، آنچنان که درباره معاصرانش پرداخته‌اند بپردازنـد. از مجموعهٔ اشعاری که ازو در دستست و نیز از آنچه تقی‌الدین دربارهٔ وی نقل کرده است اطلاعات سودمندی دربارهٔ احوال و آثارش بدست می‌آید و شاید روزی که دیوانش یافت شود ما را به آگهی بیشتری دربارهٔ وی رهبری کند.

نام این شاعر یعنی «برندق» در فرهنگهای لغت نیامده امّا از اسامی شایع در قرن

هشتم و نهم در ماوراءالنهر بود و شاید تلفظ دیگری از لغت «برندک» باشد که در فرهنگها آنرا «کوهچه» و «پشتهٔ خرد» و «قفل و زرفین و دربند» معنی کرده‌اند. ولادتش بسال ۷۵۷ هـ. اتفاق افتاد و پدرش امیرنصرت شاه در ابتدای عهد تیمور صاحب اختیار ولایت خجند بود. در جوانی به آموختن علوم متداول زمان و فنون ادب پرداخت و این معنی هم از کلام استادانه‌اش آشکارست و هم خود به اطلاعات وافرش از فنون مختلف اشاره کرده است. به سبب اختصاص وی به درگاه امیرانشاه مورد محبت و لطف آن شاهزاده قرار گرفت و ازین رو محسود اقران خود بود و بارها از حسد شاعران ژاژخا به آن امیرزاده شکایت برده است. برندق پس از واقعهٔ از اسب افتادن جلال‌الدین امیرانشاه، از تبریز به خراسان رفت و مدتی از عمر خود را در افلاس و بدحالی و در رفت و آمد ازین شهر به آن شهر و ازین دیار به آن دیار سپری کرد تا سرانجام به سمرقند آمد و آخرین سالهای عمر خود را در آنجا گذراند و ظاهراً در همان دیار د. حدود سال ۸۳۵ چشم بر جهان فرو بست.

تقی‌الدین کاشی در حدود هزاروهشتصد بیت از اشعار او را مشتمل بر **قصیده و قطعه و غزل** در خلاصة‌الاشعار نقل کرده است. این مقدار از شعر او حاکی از آنست که **برندق در شاعری استادو در اقتفاء به استادان پیشین بویژه خاقانی تواناست** و خود را کمین شاگرد وی و او را استاد عالی رأی خویش خوانده است. او هم عده‌یی از قصاید معروف خاقانی را جواب گفته و هم در کیفیت ترکیب الفاظ و بکار بردن جمله‌های تشبیهی و استعاری از آن استاد سخن پیروی کرده و بخوبی از عهدهٔ آن کار برآمده و در عین حال از جوابگویی بعضی قصائد انوری و برخی دیگر از استادان قدیم باز نایستاده است. اقتدار او در سخنوری سبب شده است تا بکار بردن ترکیبات تشبیهی و استعاری زیاد و تعهّد ردیفها و التزامهای دشوار اثر نامطلوبی در شعرش نگذارد. برندق به حق از شاعران عهد خود ممتازست و استحقاق استادی آنان را دارد و خود نیز مقام و مرتبه‌یی را که در ادب و شعر داشته خوب می‌شناخته و بدان می‌بالیده و می‌گفته است:

گرچه خاقانی به شروان بود سلطان سخن — ملک معنی را من اینجا پادشاه دیگرم
او به سر گر تاج شاهی داشت از مستظهری — من به همت بر سر سلطان معنی افسرم
او به وجه تربیت گر یافت شهرت در جهان — من به الهام الهی شهرهٔ هر کشورم. .

و شاید از اسباب عمدهٔ این تظاهرهای پیاپی او به استادی خود، مکتوم ماندن قدر و مرتبهٔ ویست در دورانی که پایه سخنوری در دستگاههای حکومتی ناشناخته می‌ماند، و در ابیات به جنبه‌های ذوقی آن، آنهم بمیزان محدود، توجه می‌شد. مقطعات ابن نصرت غالباً به شیوهٔ انوری ساخته شده و بعضی در مدح یا روابط اخوانی و گاه در تمثیل و موعظه است و غزلهایش که لطیف و زیباست شیوهٔ شاعران قرن ششم و هفتم را دارد و بر روی هم ابن نصرت شاعریست که روش استادان دو قرن مذکور را تجدید کرده است. وی اگر چه در میان حنفیان زندگی می‌کرد در اشعارش گرایش و علاقه به تشیع دیده می‌شود. از اشعار اوست:

آراست چو مشاطه صبا باز جهان را — بنمود چمن نزهت بستان جنان را
هم گشت سما غالیه‌سا روی زمین را — هم سود صبا لخلخه‌ها مغز زمان را
در گاو زمین سوز دل حوت اثر کرد — تا دود دمش فاش کند راز نهان را
میزان زمان را شبه‌یی بود زدر بیش — بگرفت سبک در زشبه نقد گران را
می در سر گرگ طرب انداز که امروز — کرد آهوی خور در شکم بره مکان را
لادن زخط بحر در افشاند بکافور — وزمشک ثمر داد صبا سنبل و بان را
خوش خوش بهوا دایره زدشقهٔ معلم — گویا که فلک باز بخم داد کمان را
از قوس قزح ناوک امطار روان شد — زآن جوشن حوتست ببر آب روان را
در بیشه زغریدن رعد و اثر برق — آهنگ عزیمت شده شیران ژیان را
سود دل بحرست و زیان نم نیسان — بنگر که چه سوداست مر این سود و زیان را
از بس که دم خنجر الماس علم زد — سوسن چو سر نیزه برآورد زبان را
بر تیغهٔ کوهست مساس گهر برق — با آنکه بخواهد دل الماس فسان را
چون نافهٔ آهوی ختن غایت سوداست — بر هر طرفی رایحهٔ مشک فشان را
تأثیر هوا گر کند امروز عجب نیست — چون چشم تر ابر دل خشک دُخان را
بی‌طبلهٔ عطار گل از رنگ فروشی — بر چار سوی دهر بیاراست دکان را
حوران رزانی چو سر از جیب کشیدند — فرقی نتوان کرد زفردوس رزان را
می نوش که ساقی بزبان گل و بلبل — بگشاد لب بلبلهٔ بسته دهان را
فصل طربست و گل و هنگام عنادل — خوش باش و غنیمت شمر این فصل و اوان را



پیش که صبح بردمد از تتق معنبری — از لب جام دم بدم نوش می مزعفری
پیش که پرده در شود رایحهٔ سپیده‌دم — گوش که از نسیم می پردهٔ صبح بردری
باده بیار ساقیا زآنکه بدور بزم ما — جام جم است از صفا آینهٔ سکندری
چشمهٔ خضر در نظر گر طلبی پر از درر — در کف بحر سان نگر پیکر جام گوهری
مهر گر از سر وفا سوی قدح کند هوا — جمله شوند ذره‌ها همچو بتان آزری
گر بچشند اختران از لب جام شمه‌یی — عطر فشاند آسمان دم بدم از معطری
مرغ قنینه را نگر خون خروس در شکم — گشته چو بلبل سحر بلبله در نواگری
بحر گهر نثار بین لعل مذاب در برش — چشمهٔ آبدار بین همدم آتش طری
نوش پیاله صبحدم از می آفتاب‌وش — ساقی ما چو می‌کند دعوی ماه پیکری
خضرصفت خور از صفا آب زچشمهٔ بقا — خون رزان مریز تا از گل عمر برخوری
ملک جمت چو رایگان زیر نگین شد این زمان — از چه بدیو مردمان همچو پری مسخری
ای صنمی که در جهان سرو قد و سمن بری — بر گل عارضت شده زهره و ماه مشتری
صبح نشاط وصل را شمس خجسته طالعی — شام غم فراق را بدر منیر دیگری
عقرب زلف شست تو نیش زده بجان من — غمزهٔ شوخ مست تو برده دلم بساحری
مردم بحر دیده‌ام بی‌تو بسان ماهیان — کرده میان موج خون شام و سحر شناوری
من که زعشق گشته‌ام بر سر پای جان کشان — طرفه که باز می‌کشم بار غم تو بر سری
نیست بروزگار ما پیشهٔ تو بجز جفا — بلکه بماست دایما عادت تو ستمگری
ظلم صریح می‌کنی بر دل و جانم از ستم — هیچ مگر نه واقف از عدل معین کشوری
داور سدره آستان آنکه کمین غلام او — بر سر جمله سروان یافت نشان داوری



نگار من چو نقاب از عذار بگشاید — زروی آینهٔ دل غبار بگشاید
بگیرمش چوالف در میان جان از مهر — گر آن نگار برویم کنار بگشاید
بیک گره که گشاید زچین طرهٔ خویش — تمام کار من و روزگار بگشاید
شبی که از شکن زلف عنبر افشانش — نسیم نافهٔ مشک تتار بگشاید
بدست صبحدم آن دم سپهر غالیه سای — گره زگیسوی شب تار تار بگشاید

سحر گهی که سر طبله‌های عطاری صبا زطرهٔ مشکین یار بگشاید
کمان ابروی او خونم از سر مژگان بتیر غمزهٔ جوشن گذار بگشاید
بحالتی که شکر خنده می‌کند دهنش چو غنچه‌یی که لب از لاله‌زار بگشاید
زشرم عارض او در چمن گل سوری عرق چو دانهٔ نار از عذار بگشاید
مرا خیال لب لعل او عقیق مذاب زجزع دیدهٔ گوهر نثار بگشاید
بخورد باده پرستان دهم کباب از دل دمی که نرگس شوخش خمار بگشاید
چه خوش بود که یکی دیدهٔ ترحم را بروی جان من دل فگار بگشاید
چنین گره که بکار منست باز مگر بیمن تاجور کامکار بگشاید. . .



من که از حکم ازل در ملک معنی داورم تا ابد بر صدر دیوان سخن سردفترم
منعم بی‌مالم و کوس ریاست می‌زنم طایر بی‌بالم و در اوج وحدت می‌پرم
گه بباغ قدسیان عزم تماشا می‌کنم گه سوی بازار حیرت رخت سودا می‌برم
گه بچشم ناتوان بینان چو ماه نخشبم گه بجمع عاشقان روشن چو ماه خاورم
برج فتح پادشاهی را مبارک کوکبم فیض الهام الهی را مبارک مظهرم
نافهٔ آهوی سودا را چو مشک خالصم عود سوز مجلس روحانیانرا عنبرم
مرد سودا پیشه را در راه حیرت سالکم زورق اندیشه را در بحر فکرت لنگرم
روح‌پرور در جهان همچون دم روح‌اللهم معتبر در امتحان چون معجز پیغمبرم
در سخن خوش داستان چون عندلیب ناطقم در تکلم دو زبان چون ذوالفقار حیدرم
صورت جان می‌نگارم بر سر لوح از قلم مدعی هرگز درین معنی ندارد باورم
شبروان تیه حیرت را ز شادروان سفل صبحدم سوی سرابستان علوی رهبرم
شاهباز طایر قدسم که در هنگام سیر سرعت بال و پر جبریل دارد شهپرم
همچو ملاحم که در عمان مواج نظر ناظر اوج و حضیض نه محیط اخضرم
دست و پایی می‌زنم در بحر ظلمت صبح و شام تا بنور دولت از دریای محنت بگذرم
مهر عقلم نور با ماه طبیعت می‌دهد زین سعادت فارغ از آثار سعد اکبرم
وقت انشاء معانی بر سماوات سخن مشتری رای و قمر سیر و عطارد پیکرم
من نظر بازی بمه رویان انجم می‌کنم تا نپنداری که مشغول بتان آزرم

همچو جرم اختران بر منظر اعلای چرخ　　نور معنی می‌دهد طبع همایون منظرم



ماه من طغرای حسن امروز بر خور می‌کشد　　آفرین بادش که خوش زیبا و در خور می‌کشد

طرهٔ طرار او تلقین سودا می‌کند　　لعل گوهربار او توقیع بر زر می‌کشد

نور رویش طعنه بر ماه و ثریا می‌زند　　چین زلفش سایه‌بان در شمس انور می‌کشد

زاهد خلوت‌نشین بر یاد لعل او مدام　　همچو مشتاق صبوحی جام و ساغر می‌کشد

صبحدم آه دلم بی‌آفتاب روی او　　دم بدم چون شعله سوی آسمان سر می‌کشد

آتشی سوزد درونم بی‌رخ نورانیش　　دود سودا هر سحر بر شمع خاور می‌کشد

ابن‌نصرت ناله‌های جان‌گداز از سوز دل　　در هوایش هر شبی تا صبحدم بر می‌کشد



زهی چو نقطهٔ موهوم در نظر دهنت　　زدرّ بحر معانی لطیف‌تر سخنت

هزار شور برآرد زجان شیرینم　　تبسمی که کند پستهٔ شکر شکنت

تو سرو گلشن حسنی بیا و خوش بنشین　　که می‌دهم بگلستان چشم خود وطنت

بنوک سوزن مژگان سزد که بردوزم　　بهر نظر زحریر دو دیده پیرهنت

بغنچه در خزد از شرم روی تو گل سرخ　　گر اتفاق تماشا شود سوی چمنت

چو آفتاب کشم بر سپهر رایت نور　　گر التفات شود ذره‌یی بحال منت

تو شمع عالم جانی و من چو پروانه　　که مجمر دل پرآتشم بود لگنت

بچشم اهل خرد روشنست آینه‌سان　　صفای روح روان از لطافت بدنت

چو ابن‌نصرت دلخسته می‌کنم صد جان　　نثار چشم چو بادام و پستهٔ دهنت



ما چنان از قدح شوق تو سرمستانیم　　که همه ملک جهان را بجوی نستانیم

جرعه‌یی از کف ساقی غمت نوشیدیم　　مست و سرگشته و دیوانه و عاشق زآنیم

کی توانیم که چشم از تو دمی برگیریم　　ما که قطعاً زرخت قطع نظر نتوانیم

مردمی کن مشو از دیده نهان همچو پری　　زآنکه اسرار تو در پردهٔ دل می‌دانیم

جان ما را بلب آورد خط و خالت لیک　　همچنان نقش تو بر دفتر دل می‌خوانیم

وقت آنست که خوش خوش بهوایت امروز　　یک زمان گرد تن از دامن جان بفشانیم

مدتی شد که شب و روز چو ابن‌نصرت در بیابان غم عشق تو سرگردانیم

۸ - عصمت بخاری «نصیری»

خواجه فخرالدین **عصمةالله** فرزند مسعود بخاری از دانشمندان و شاعران آغاز عهد تیموری است. نسبتش به جعفر بن ابی‌طالب می‌رسید و نیاکانش در بخارا شهرت و حرمتی داشتند و مورد توجه شاهان و امیران آن دیار بودند. وی تحصیلات خود را در بخارا آغاز کرد و در تمام دوران حیات از ایام صبا تا پایان زندگی اکثر اوقات را به کسب دانش و مطالعه و تحقیق می‌گذرانید و میان معاصران و اقران خود به فضل و دانش اشتهار داشت و در اواخر عمر مجلس او مرجع خواص بخارا بود و بسیار کسان به برکت فوائدی که از وی می‌گرفتند به درجه‌های بلند از شهرت رسیدند و از آن میان بعضی مانند **بسطامی سمرقندی** و **خیالی بخاری** و **رستم خوریانی** و **طاهر ابیوردی** از شاعران مشهور زمان خود شدند.

او در بخشی از اشعار خود واژهٔ «**عصمت**» را بجای تخلّص خود آورده است امّا تخلّصش «**نصیری**» است و آنرا از لقب نخستین ممدوح خود نصیرالدین خلیل نوادهٔ تیمور گرفته است. خلیل سلطان شاهزاده‌یی شعر دوست و شاعر بود و نزد عصمةالله در فنون ادب تلمّذ می‌نمود و به او احترام می‌گذاشت. بعد از معزول و محبوس شدن خلیل سلطان بسال ۸۱۲، خواجه عصمت از بیم دشمنان از سمرقند گریخت و دو سال در ماوراءالنهر سرگردان و متواری بود و پس از آنکه شاهرخ خلیل سلطان را از قید آزاد ساخت و او را به ملازمت خود گرفت و به عراق گسیل داشت، خواجه عصمت دوباره به ملازمت آن شاهزاده نائل گردید و تا مرگ وی در رجب سال ۸۱۴ که در ری اتفاق افتاد در خدمت او می‌بود و حتی همراه جنازهٔ او تا به سمرقند و از آنجا به بخارا رفت و از خلق گوشه گرفت تا آنکه الغ بیک چندی او را به سمرقند طلبید و شاعر مدتی در شمار ندیمان و مداحان آن شاهزادهٔ دانشمند بسر برد و باز رخصت بازگشت به بخارا یافت و همانجا بود تا بسال ۸۲۹ یا ۸۴۰ درگذشت. خواجه عصمت **شیعه** و یا متمایل به تشیع بود و قصائدی در ذکر مناقب **علی** و **آل علی** (ع) دارد.

اشعار دیوان عصمت به ۷۵۰۰ بیت می‌رسد **قصائدش** متوسط و بیشتر در حمد و ستایش خداوند و نعت رسول (ص) و منقبت علی و آل علی (ع) و بعضی در مدح خلیل

سلطان و شاهرخ و الغ بیک است و در آنها به استقبال از قصائد معروف شاعران پیشین پرداخته امّا کمتر مقهور تصنع و تکلف‌های متداول میان شاعران قرن هشتم و نهم است و با اینحال انتخاب ردیف‌های گوناگون و گاه دشوار را از نظر دور نمی‌دارد امّا شهرت او بیشتر مرهون غزلهای لطیف اوست. از اشعار اوست:

سرخوش از کوی خرابات گذر کردم دوش — بطلبکاری ترسا بچه‌یی باده فروش
پیشم آمد بسر کوچه پری رخساری — کافرانه شکن زلف چو زنار بدوش
گفتم این کوی چه کویست و ترا خانه کجا — ای مه نو خم ابروی ترا حلقه بگوش
گفت تسبیح بخاک افگن و زنار ببند — خرقه بیرون فگن و کسوهٔ رندانه بپوش
توبه یکسو بنه و ساغر مستانه طلب — سنگ بر شیشهٔ تقوی زن و پیمانه بنوش
بعد از آن سوی من آ تا بتو گویم خبری — کاین چه کویست اگر بر سخنم داری گوش
رند و دیوانه و سرمست دویدم در پیش — تا رسیدم بمقامی که نه دین ماند و نه هوش
دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست — از تف بادهٔ شوق آمده در جوش و خروش
بی‌دف و مطرب و ساقی همه در رقص و سماع — بی‌می و جام و صراحی همه در نوشانوش
چون سر رشتهٔ ناموس برفت از دستم — خواستم تا سخنی پرسم ازو گفت خموش
نیست این کعبه که بی‌پا و سر آیی بطواف — یا نه مسجد که در او بی‌خبر آیی بخروش
این خرابات مغانست و در او مستانند — از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش
گر ترا هست در این شیوه سر یکرنگی — دین و دنیا بیکی جرعه چو عصمت بفروش



آمد بهار و لاله برافروخت مجمرش — سنبل نهاد غالیه بر آتش ترش
باز از بنفشه خرده‌شناس چمن نشاند — فیروزه گرد حقهٔ یاقوت احمرش
در جیب نافه عطر فروش چمن فشاند — مشک عیار بر سر کافور و عنبرش
خرم حریم جوی که از عکس لاله‌زار — یاقوت آب گشته روانست در برش
نقاش صنع چهره گشا شد بباغ و ابر — پر درّ سفته گشت بساط مصورش
از نخل سایه بسته چو شب بود طرف باغ — کرد آسمان بشمع شقایق منورش
چون شاه گل زشاخ زمرد نمود روی — گشتند گلرخان همه حیران منظرش
وز طرف باغ عامل مزدوردی تمام — بر باد داد یک بیک اوراق دفترش

دارد هـوس کـه در قـدم گـل کـند نـثار | دلبسـتگی غـنچه از آنست بـرزرش
تـا عـندلیب خـطبه بـخوانـد بـنام گـل | سـرو از حـریر سـبز بـیاراست مـنبرش
گـل چـهره سـرخ کـرد کـه در آتش افگـند | بـهر گـلاب بـزم خـداونـد اکـبرش
بـر نـو عـروس بـاغ صـبا شـد شکـوفه ریـز | کـز حـلهٔ سـفید کـند جـامه در بـرش
خـیاط نـوبهار بـرای مـزید حسـن | کـرد آسـتر زپـردهٔ والای اخـضرش
وز غـنچه‌های لاله و درهـای ژاله دوخت | بـر جـیب تکـمه‌های زر از لعـل و گـوهرش
تـا پـیش‌کش کـند چـو کـنیزان صـورتی | در بـزم عـیش پـادشه هـفت کشـورش
نـخل بـهار دولت الغ بـیک آنکـه هست | از ورد عـدل گـلشن اقـبال پـر بـرش



چو تـافت آتش مـهر از سپهر مـینا فـام | بـجز طـبیعت نـاری نـماند در اجـسام
زاحـتراق هـوا کـان لعـل را شـاید | که باز خون فـسرده روان شـود زمـسام
زمـانه از دم گـرم هـوا چـنان در تـافت | کـه گـاه سـیر بسـوزد فـیال را اقـدام
حـرارت کـرهٔ خـاک اگـر بـوهم آرنـد | عجب نباشد اگـر مـحترق شـوند اوهـام
مـی رقـیق درون پـیاله گـر ریـزی | هماندم از تف و تـاب هـوا رسـد بـقوام
زمین زسوز درون همچو مهر خرمن سوز | فـلک زگـرمی خـاطر چـو ذره بـی‌آرام
زگـرمی دل دریـا نـمی‌توان دریـافت | که طبع آب کدامست و طـبع نـار کـدام
عـجب نـباشد اگـر گـلستان شـود آتش | زپـرتو رخ کـیخسرو سـپهر غـلام
بـلند مـرتبه دارای دیـن خـلیل‌الله | که آتش از قدم او شود چو دار سلام. . .



کاش فـرمودی بشـمشیر جـدایـی کشـتنم | تا بخواری در چنین روزی ندیدی دشـمنم
بـاغبان گـو در تـه دیـوار گـلزارم بکش | بی‌وجودش گر کشد خاطر بسرو و سـوسنم
شهسوارم کی خرامـد بـاز تـا دیـوانـه‌وار | خاک و خون آلوده خود را بر سر راه افگنم
خون دل زآنرو همی بارم زشریان دوعـین | کز فراقش نشتر خونیست هـر مـو بـر تـنم
تازه عصمت کـی شـود آثـار دوران خـلیل | کاین بتانی را که نـاحق مـی‌پرستم بشکـنم



مائیم که کوی بـیخودی مـنزل مـاست | بی‌حاصلی و شکستگی حاصل مـاست

دوزخ کـه مـقربان ازو در خـوفند یک شـعله زآتش درون دل مـاست

❁ ❁

هـر دل کـه زلذت غـم آگـاه نشـد مـقبول مـقربان درگـاه نشـد
ای وای بـر آنکـه در بـیابان امید صـد قـرن بـرفت و مـحرم راه نشـد

❁ ❁

تـا از غـم دل حـیات جـان یـافته‌ایـم وز درد تـو عـمر جـاودان یـافته‌ایـم
خوش دولت مـا کـه در پـناه غـم تـو از مـحنت روزگـار امـان یـافته‌ایـم

❁ ❁

۹ - مسیحی فوشنجی مولانا صفی‌الدین مسیحی فوشنجی از قصبهٔ پوشنگ از اعمال هرات بود که در ظل تربیت و حمایت میرزا بایسنقر (م. ۸۳۷ هـ.) فرزند شاهرخ تربیت یافت. از زندگانی او آگاهی فراوان در دست نیست. وفات او بسال ۸۵۳ هـ. در قریهٔ پوشنگ رخ داد.

مسیحی در **غزل** سبک شاعران پایان قرن هشتم را دنبال کرده و حتی با توجه خاص به ارسال مثل همراه با مضمونهای باریک و تازه و کلام زیبا و مطبوع غزلهای دل‌انگیزی ترتیب داده است و بیهوده نیست که تقی‌الدین کاشی دربارهٔ او گفته است که «بطرز **شیخ کمال خجندی** شعر گفته و شیوهٔ مثل‌گویی را به آن طرز ضمّ نموده و در آن وادی ابیات متین بسیار گفته و به مثقب فکر مضامین تازه و معانی بکر با مزه چنانکه باید و شاید سفته...»

دیوان مسیحی در قرن دهم کمیاب و شعر او بنا به گفته تقی‌الدین کاشی در آن ایّام متروک بوده است و او برای هدایت شاعران عهد به ایراد سخنان فصیح و دل‌انگیز مقداری از **غزلهای** شاعر را بطریق انتخاب ابیات از هر یک در خلاصة‌الاشعار نقل کرده و **قصائد** و **رباعیات** او را نیافته بود. منتخبات تقی‌الدین به حدود دویست بیت می‌رسد و استاد صفا که دیوان مسیحی فوشنجی را ندیده‌اند به نقل ابیاتی از میان آن دویست بیت اکتفا کردند و از آن جمله است:

بـازم دل شـوریده بـجایی نگـرانست جـانی کـه مـرا بـود کـنون از دگـرانست
آن نـاصح مشـفق کـه ازو بـاخبرم داشت اکـنون خـبر آنست کـه از بـی‌خبرانست

و آن دوست که می‌دوخت گهی دامن صبرم چون بلبل و گل جامه‌دران نعره زنانست
آن عمر که بگذشت و زما روی بگرداند شکرست بهرحال که باری گذرانست
و آن نرگس بیمار که آسوده بخوابست رشک نظر دیدهٔ صاحب‌نظرانست
با زلف تو از حلقهٔ اوراد مسیحی بگذشته و سر حلقهٔ شوریده سرانست

❁ ❁ ❁

درآ درآ که سلامت سلامتی دگرست زپا نشین که قیامت قیامتی دگرست
تو بوسه گویی و من جان دهم زنومیدی که وعده‌های لبت را علامتی دگرست
کرامتی است لبت را که مرده زنده کند مرا که می‌کشد این هم کرامتی دگرست
گناه اگر بندامت قرین عفو شود گناهکار ترا زین ندامتی دگرست
مسیحی آنکه تو بی‌دوست زنده می‌مانی سزای هر سر مویت ملامتی دگرست

❁ ❁ ❁

می‌دمد غنچه‌یی از غیب و چمن پیدا نیست می‌رسد جان عزیزی و بدن پیدا نیست
از پی غمزه و گیسوی یکی بر سر راه کشتگانند ولی تیغ و رسن پیدا نیست
کمری بسته بخونها و میان پنهانست سخنی گفته بدعوی و دهن پیدا نیست
زده هر موی میانی گرهی بر دل من در میان خود دل آوارهٔ من پیدا نیست
بندهٔ سیم برانم که بیک موی میان عالمی را بخریدند و ثمن پیدا نیست
بر زبان زان دهن تنگ مسیحی باری سخنی هست ولی اهل سخن پیدا نیست

❁ ❁ ❁

شبی صد کاروان رحمتم بر دل فرود آید ببوی آنکه ماه من درین منزل فرود آید
زدریا بار چشمم در مصاف هجر هر ساعت سپاه خونیان اشک بر ساحل فرود آید
خدنگ غمزهٔ شوخ ترا گر در خیال آرد عجب نبود که مرغ از آسمان بسمل فرود آید
ندیدم جز کمین حلقهٔ زلف سیه کارت که باشد صد پریشانی و آنجا دل فرود آید
نماند اشک مسیحی گرد کویت یک قدم خشکی دگر هر کس رسد آنجا مگر در گل فرود آید

❁ ❁ ❁

حیات من اثر وعدهٔ لقای تو بود بلای جان همه نومیدی از وفای تو بود
وسیله‌یی که اجل داشت در زمان وداع برای بردن جانها کرشمه‌های تو بود

بخون دیده کسی را که نیک دیدم غرق / بحال او چو نظر کردم آشنای تو بود
بداد خواه شدم پیش میر از دستت / چو داد خواستم آن میر خود گدای تو بود
ز هر طبیب که جستم دوای دل دیدم / که آن طبیب بصد درد مبتلای تو بود
بجای جان گرامی تویی مسیحی را / ولی نبود زمانی که جان بجای تو بود



ز دشنام لبت جان تازه گردد / ز رویت گل به بستان تازه گردد
چو بلبل در هوای گل بنالد / مرا داغ تو بر جان تازه گردد
روم در بوستان بر یاد رویت / جراحتهای پنهان تازه گردد
چو لب شیرین کنی در وقت بخشش / گناه شرمساران تازه گردد
طبیب از من مجو صحت که دردیست / دلم را کان بدرمان تازه گردد
رخت بفزود از اشک مسیحی / که حسن گل زباران تازه گردد



بهشت عدن آن باشد که دل دیدار او بیند / قد چون سرو او جوید گل رخسار او بیند
زمن پرسید ناصح کز بدن چون می‌رود جانت / عزیزان راه بگشایید تا رفتار او بیند
بخود شبها فرو رفت آفتاب از حیرت طالع / که چون خود را برون از سایهٔ دیدار او بیند
طبیبم را که رنج من بصد زحمت نمی‌بیند / بگو تا غمزه‌های نرگس بیمار او بیند
بهای یک سر مویش دهد صد ملک مصرالحق / اگر در خواب یوسف گرمی بازار او بیند
مسیحی را خیال زلف خوبان می‌کشد، ترسم / که صوفی خرقه بشکافد اگر زنار او بیند



زلوح دل مرا بی‌دوست نقش غم نخواهد شد / وگر جویم گهی شادی وصل آن هم نخواهد شد
بریدم از خرد ناچار و با عشق آشنا گشتم / چو دانستم که هرگز مدعی محرم نخواهد شد
اگر در شام تاریک فراق ای ماه نو یکدم / بکام ما برآیی از تو چیزی کم نخواهد شد
دل و دین می‌بری تا سست گردد اعتقاد من / بدینها جز بنای دوستی محکم نخواهد شد
زلعل دلبران رمزی نماید مدعی لیکن / مسیحی‌وار در معنی مسیحادم نخواهد شد



گهی که در پی خوبان دلربا نگریم / نه فتنه در نظر آریم و نه بلا نگریم

غنیمت است دو روزی که چشم داری باز	دلا بیا که در آن شوخ بی‌وفا نگریم
حرام تیغ تو بر ما، بوقت جان دادن	اگر به مملکت کاینات وانگریم
اگر زپیش برآیی یقین که رحم کنی	در آن زمان که بصد حسرت از قفا نگریم
زنازکی همه جای تو آفت نظرست	چو بگذری تو ندانیم در کجا نگریم
سزاست چشم مسیحی به تیغ بر کندن	که با وجود تو در دیگری چرا نگریم

۱۰ - شرف

شرف‌الدین علی فرزند شمس‌الدین علی یزدی ملقب و معروف به «**مخدوم**» و متخلّص به «**شرف**» از جمله شاعران و منشیان و مورخان و عالمان مشهور نیمهٔ دوم قرن هشتم و نیمهٔ اوّل قرن نهم هجریست. خاندان وی در یزد معروف و خود او دارای مقام معنوی و عزت و احترام بود. وی هم عهد آل مظفّر و هم دوران تیموری را درک کرده و در هر دو دستگاه پادشاهی حرمت و اعتبار داشته است. پدرش نیز مردی عالم و شاعر و بانی مسجد جامع محلّهٔ میر چقماق در یزد بود و شرف‌الدین مدرسه «شرفیه» را در جوار همان مسجد بنا کرد و خود در همان مدرسه بخاک سپرده شد.

شرف جوانی را صرف کسب علوم کرد و این معنی هم از اطلاعات وسیع ادبی او که در آثارش ملاحظه می‌کنیم و هم از تنوع مؤلّفاتش در مسایل علمی و ادبی بخوبی آشکاراست. وی از مقرّبان و ندیمان خاص مغیث‌الدین ابوالفتح میرزا ابراهیم سلطان فرمانروای فارس، پسر شاهرخ، گردید و کتاب **ظفرنامه** را بسال ۸۲۸ به امر همین شاهزاده تألیف کرد. شرف‌الدین مدتی در یزد سرگرم افادات معنوی بود و حتّی گفته‌اند که چندی در خانقاه تفت گوشه گرفته و به تربیت مریدان سرگرم بوده است و نوشته‌اند که مدتی از عمر را با همگامی صاین‌الدین علی ترکهٔ اصفهانی، شارح فصوص‌الحکم، در سیر آفاق و ریاضت و تهذیب گذراند. وی مردی «ضعیف خلقت» و خرد هیأت بود و گویا ازین راه باری بر خاطر و رنجشی در ضمیر داشت.

شرف‌الدین دارای چند اثر به نثر است که از آن میان **منشآت** او و کتاب **ظفرنامه** از همه برتر است و دربارهٔ آنها و شیوهٔ انشاء او و شهرتی که درین فن داشت در بهرهٔ پنجم این کتاب سخن خواهیم گفت و فعلاً کار ما معرفی او در شمار یکی از شاعران عهد است.

شرف در شعر هم زبانزد و معروف معاصران بود. در تاریخ یزد تألیف جعفربن محمد جعفری مقدار زیادی از اشعارش از **قصیده** و **مثنوی** و **قطعه** دیده می‌شود و تذکره‌نویسان از شاعری او به تکرار یاد کرده‌اند. وی **منظومه‌یی** به بحر متقارب در ذکر فتوحات تیمور دارد که بسیاری از ابیات آنرا در ظفرنامه خود گنجانیده است. **دیوان** اشعارش موجود است و نسخه‌هایی از آن در ایران و ترکیه نگه‌داری می‌شود و تقی‌الدین کاشی نیز بنا بر رسم خود مقداری از قصائد و غزلها و مقطعات او را در تذکرهٔ خود گنجانیده است.

شرف‌الدین مانند قصیده‌سرایان قرن هشتم **قصاید** خود را به پیروی از **استادان بزرگ** قرن ششم و هفتم ساخته و درین راه دور از توفیق و کامیابی نیست. در **غزل** هم شیوهٔ پیشینیان خاصه غزلگویان قرن هشتم را تتبع می‌کرده و هنوز هیچگونه اثری از خیال‌پردازیها و مضمون‌آفرینی‌های غزلسرایان نیمهٔ دوم قرن نهم در غزلهای او مشهود نیست و لغزشهای لفظی و معنوی آنان را نیز در آثار خود ندارد و سخنش بر رویهم یکدست و منتخب است و شاید بهمین سبب باشد که برای خود مقامی بس بلند در سخن تصور می‌کرد. از اشعار اوست:

عشق از درم درآمد و دل راه کو گرفت — ایمن نمی‌توان شد ازین راه کو گرفت
رسمی که از سیاه دلی سنبلت نهاد — ریحان خط برآمد و خوش خوش برو گرفت
بگذشت باد دوش ززلفت بچابکی — و آن طره برفشاند و جهانی ببو گرفت
زلف تو سر کشید و بگردن در اوفتاد — می‌بایدش بحلقهٔ رندان گلو گرفت
بر طاق ابرویش منه ای شیخ ساده، دل — کانرا بخویشتن نتوانی فرو گرفت
دانی که برد پی بسرِ سرّ خم شرف — صافی دلی چو جام که فیض از سبو گرفت



صوفی مباش منکر رندان می پرست — کاندر پیاله پرتوی از حسن دوست هست
در آرزوی آنکه ببوسند دست دوست — بسیار سر فنا شد و کس را نداد دست
انصاف محتسب بر رندان درست نیست — چون با هزار بت قدح باده می‌شکست
شیخست و صد هزار تعلق زنیک و بد — پیوسته در زحیر[1] که این بیش و آن کمست

---

۱. زحیر بفتح اول: دم سرد و آوای دردناک، ناله برآوردن.

رندست و جرعهٔ می از اسباب دنیوی / آنهم بیفگند ز کف آنگه که گشت مست

وین طرفه ترکه مردم کوته‌نظر کنند / این را خطاب عاصی و آنرا خداپرست

در بوستان دهر گلی شادمان نرست / و آن هم که رست زآفت باد خزان نرست

نگشاد در بروی شرف پیر میکده / تا از دیار کون و مکان رخت برنبست



گردش چرخ کهن را سر و بن پیدا نیست / تکیه بر جنبش او کار دل دانا نیست

سخن از خویش مگو سخرهٔ بیگانه مشو / که درین دیر کهن غیر تو کس گویا نیست

شده زاهد بهوای گل رخسار حبیب / همچو نرگس همه تن دیده ولی بینا نیست

عالمی غرق تحیر بلب بحر وجود / دیده بر موج و کسی را خبر از دریا نیست

عقل بر هر که نظر می‌فکند مجنونست / فتنه با لیلی و لیلی زمیان پیدا نیست

فرصت تکیه زدن بر طرف مسند عیش / خواجه پنداشت که باشد دو سه روز اما نیست

شرف امروز برآنم که در آتش فکنم / دلق پشمینت اگر در گرو صهبا نیست



چشمم چو بر آن طلعت زیبای تو افتاد / از دست برون شد دل و در پای تو افتاد

مرغ دلم از آرزوی دانهٔ خالت / در دام سر زلف سمن‌سای تو افتاد

خونابه زچشم من و خون در دل ساغر / از شوق لب لعل شکرخای تو افتاد

در طرف چمن لرزه بر اعضای صنوبر / از شرم خرامیدن بالای تو افتاد

عالم بدر میکده از شوق تو آمد / زاهد بخرابات زسودای تو افتاد

گنجیست شرف گوهر اسرار محبت / کز غیب بدست دل دانای تو افتاد

 

صبحدم شاهد گل چهره‌گشایی می‌کرد / نفس‌باد صبا غالیه‌سایی می‌کرد

بلبل شیفته در صحبت گل شب همه شب / شکوه از محنت ایام جدایی می‌کرد

بود ترسان ز فراق گل و نازان بوصال / گاه زاری و گهی نغمه‌سرایی می‌کرد

غنچه چون شیوهٔ رندان وفاپیشه بدید / خنده بر شعبدهٔ شیخ مرایی می‌کرد

شمع چون جسم من از آتش دوری می‌کاست / باده چون لعل بتن روح‌فزایی می‌کرد

رهروی نیست وگرنه همه شب بر در دیر / نغمهٔ ساز مغان راه‌نمایی می‌کرد

پیر توبت ده اگر راه بمعنی بردی / لاجرم توبه ازین زهد ریایی می‌کرد
شرف دل شده کز سلطنتش عار آید / بر سر کوی مغان دوش گدایی می‌کرد



تا لب ساغر دمی زآن لعل میگون می‌زند / دل زرشکش دم بدم پیمانه در خون می‌زند
تا زقرب آستانت سربلندی یافت سر / خاک پایم طعنه بر تاج فریدون می‌زند
رفتی و دل در رکابت شد روان و اکنون مرا / نیم جانی هست و آن هم خیمه بیرون می‌زند
پندگویان غافل و مژگان لیلی دم بدم / ناوکی بر جان غم پرورد مجنون می‌زند
نغمهٔ عشاق بر طبع مخالف راست نیست / ورنه عشق از پرده‌سازی بس بقانون می‌زند
در ازل شد فتنه بر حسن دلاویزت شرف / آری آن مسکین دم از عشقت نه اکنون می‌زند



قد برافراخته و چهره برافروخته‌ای / کار خود ساخته و خرمن ما سوخته‌ای
بوسه‌یی ده بفقیری، چه بری چندین دل / نیکیی کن که بسی مظلمه اندوخته‌ای
سوختم در طلب و راه نبردم بوصال / که تو برتر زخیال من دلسوخته‌ای
خواجه از بندگی حرص نگردی آزاد / تو که خود را بدر میکده نفروخته‌ای
ای شرف خلوت تاریک تو بس نورانیست / شمع دولت زچراغ که برافروخته‌ای

۱۱ - امیرشاهی

امیر آق ملک فرزند جمال‌الدین فیروزکوهی سبزواری متخلّص به «شاهی» از غزلسرایان معروف قرن نهم هجری است. نیاکانش از امیران سربداری و شیعه بودند و او خود خواهرزادهٔ خواجه علی مؤیّد سربداری (۷۶۶ - ۷۸۸ هـ.) است و شاید سبب شهرت وی به «امیر» انتسابش به همین خاندانست و انتخاب تخلّص «شاهی» هم باید بهمین دلیل باشد.

آغاز زندگی امیر شاهی در طلب علم و ادب در هرات و در خدمت شاهزاده بایسنقرمیرزا گذشت امّا بنابر علّتی کار میان آن دو به نقار کشید و او از خدمت تیموریان دست شست و باقی عمر خود را در سبزوار به گوشه‌نشینی گذراند و از حاصل املاک موروث خود استفاده می‌کرد. وی مردی هنرمند و در شعر و خط و نقاشی و نواختن عود ماهر بود و در اواخر عمر برای نقاشی کوشک «گل افشان» که بابرمیرزا در استرآباد برآورده بود بدانجا رفت و هم در آن شهر بسال ۸۵۷ هـ. چشم بر جهان فرو

بست.

اشعار شاهی دارای استواری کلام، رقّت معانی، دقت مضامین و الفاظ برگزیده است و مورد ستایش دولتشاه، جامی و امیرعلیشیر نوایی قرار گرفته است. دیوان او منتخبی از غزلهای برچین شدهٔ اوست و الفاظ آنها با نهایت دقت برگزیده و تنظیم شده، امّا معانی و مضامین آنها گاه تکرار همان سخنانیست که در غزلهای پیشینیان دیده می‌شود و هم از نوع غزلهای عاشقانه و گاه مقرون به معانی بلندیست که در بخشی از غزلهای خواجو و در تمام غزلهای حافظ می‌بینیم. دیوان غزلها و قطعه‌ها و رباعی‌هایش که چند بار در هند و ایران بطبع رسیده اندکی بیش از هزار بیت دارد و بعضی مجموع بیت‌هایش را به ۱۲۰۰۰ رسانیده‌اند. از اشعار اوست:

مرا سریست که بر خاک آستانهٔ اوست — چو تیر غمزه کشد جان و دل نشانهٔ اوست

شب دراز چه پرسی که چیست حالت شمع — دلیل سوز دلش سوز عاشقانهٔ اوست

در این صحیفه نخواندم خط خطا زآنرو — که هر چه می‌نگرم نقش کارخانهٔ اوست

عجب مدار که خواب اجل برد ناگه — مرا که شب همه شب گوش بر فسانهٔ اوست

سرود مجلس اگر نیست گفتهٔ شاهی — چگونه دیدهٔ خلقی تر از ترانهٔ اوست

❁ ❁ ❁

رفتیم اگر چه دل بغمت دردمند بود — در چین طرهٔ تو اسیر کمند بود

بلبل بآه و ناله چمن را وداع کرد — کآن بزم را ترانهٔ او ناپسند بود

دشوار می‌نمود سفر با فراغ بال — چون مرغ دل بدام کسی پای‌بند بود

القصه در فراق سر آمد شمار عمر — سرمایهٔ وصال که داند که چند بود

راضی نشد که تکیه زند بر سریر ملک — درویش را که پایهٔ همت بلند بود

خوش کردی ای رقیب که آتش زدی بدل — کاین داغ بر جراحت ما سودمند بود

شاهی بهیچ روی زتاب غمت نجست — عمری اگر چه بر سر آتش سپند بود

❁ ❁ ❁

شبی که کوی تو ما را مقام خواهد بود — زمانه تابع و گردون بکام خواهد بود

زوال دولت پیر مغان مجو ای شیخ — که ظل عالی او مستدام خواهد بود

همه بضاعت خود عرضه می‌کنند آنجا — قبول حضرت او تا کدام خواهد بود

کنون که جان جهانی کرشمه‌یی می‌کن — مگو که دولت خوبی مدام خواهد بود
سریر سلطنت ار جا دهند شاهی را — سگان آن سر کو را غلام خواهد بود

❁ ❁ ❁

هر کس گرفته دامن سرو بلند خویش — مائیم و گوشه‌یی و دل دردمند خویش
زاهد بکوی عافیتم می‌نمود راه — روی تو دید و گشت پشیمان ز پند خویش
تا نیشکر شکسته نشد کام ازو نیافت — در وی کسی رسد که برآید زبند خویش
در راه انتظار تو چشمم سفید شد — آخر غباری از ره سم سمند خویش
شاهی غلام تست زکوی خودش مران — خنجر مکش بر آهوی سر در کمند خویش

❁ ❁ ❁

نه کنج وصل تمنا کنم نه گنج حضور — خوشم بخواری هجر و نگاه دورادور
بگرد کوی تو گشتن هلاک جان منست — چو پر گشودن پروانه در حوالی نور
تنم چو موی شد و زرد و زار و نالانم — زتاب حادثه همچون بریشم طنبور
بسعی پیش تو قدری نیافتم، چه کنم؟ — که شرمسارم ازین گفت و گوی نامقدور
سروش غیب به شاهی خطاب کرد مرا — به بندگی تو در شهر تا شدم مشهور

❁ ❁ ❁

شبی با صراحی چنین گفت شمع — که ای هر شبی مجلس آرای دوست
ترا با چنین قدر پیش قدح — سجود دمادم بگو از چه روست
صراحی بدو گفت نشنیده ای — تواضع زگردن فرازان نکوست

❁ ❁

در آن کوش من بعد شاهی بدهر — که روزی بانصاف ازین خوان خوری
گرت نیم نان جو افتد بدست — برغبت به از مرغ بریان خوری
نه زآنسان که چندانکه مقدور تست — زافراط شهوت دو چندان خوری
زبسیار خوردن شوی مرده دل — خود اندک خوری گر غم جان خوری
چو عیسی بقرصی بساز از فلک — که خر باشی ار دیک و پالان خوری
بپای خودت رفت باید بگور — چو بر اشتهای کسان نان خوری

❁ ❁ ❁

ما را چه از آن که هر کسی بد بیند | یک عیب که در ما بود او صد بیند
ما آینه‌ایم، هر که در ما نگرد | هر نیک و بدی که بیند از خود بیند



راحت طلبی بدادهٔ دهر بساز | آزرده مشو در طلب نعمت و ناز
لعل و زر و گل نه سود دارد نه بقا | چون سرو تهی دست خوشا عمر دراز

۱۲ - ابن‌حسام

محمدبن حسام‌الدین بن محمد خوافی معروف به ابن حسام از شاعران مشهور قرن نهم و از جملهٔ بزرگترین شاعران **شیعی** مذهب آن عهدست که «ابن‌حسام» تخلص می‌کرد و باید او را از ابن حسام سرخسی شاعر قرن هفتم و ابن حسام هروی م. ۷۳۷ هـ. و ابن‌حسام هروی دیگر عالم قرن نهم باز شناخت. وی دهقانی زاهد از مردم خوسف از قراء قهستان خراسان بود (که اینک جزو بیرجند و قایناتست) که ورع و تقوایش او را از مدح «خواجگان بی‌وجود» بازو به ستایش بزرگان دین وا می‌داشت:

سر فرو نارم بجود خواجگان بی‌وجود | با وجود فقر بنگر فرط استغنای من

وی از عالمان شیعی مذهب و در فنون ادب و دانش‌های شرعی ماهر بود و از اخبار و آثار و سیرتهای بزرگان دین آگاهی داشت و از آن در شعرهای خود استفاده می‌کرد و گاه در قصیده‌های فارسی ابیات عربی می‌آورد. وفاتش بسال ۸۷۵ اتفاق افتاد.

اثر مهمّ ابن حسام «**خاوران نامه**» است که منظومه‌ییست حماسی دینی به بحر متقارب در ذکر جنگهای علی‌بن‌ابیطالب (ع) در سرزمین خاوران به همراهی مالک‌اشتر، و نیز با قباد پادشاه خاور و تهماسب شاه و امثال آن. این منظومه که به گفته ابن حسام از روی یک کتاب بزبان تازی بنظم کشیده شده بسال ۸۳۰ بپایان آمده است.

اثر مهمّ دیگر ابن‌حسام دیوان قصاید و ترجیعات و مخمّسات و مثمنات و مربعات اوست در حمد و ستایش خداوند و نعت پیامبر (ص) و منقبت ائمه‌طاهرین (ع) و در موارد مختلف دربردارندهٔ حکمت و وعظ و اندرز که در مقدمهٔ بسیاری از قصائد خود به تغزل یا به وصف افلاک و بهار و خزان و طلوع و غروب خورشید و نظایر این مطالب پرداخته است.

شیوهٔ او تتبع از آثار قصیده‌گویان از انوری تا سلمان و بویژه ظهیر و خاقانی است. در شعرهایش به آوردن ردیف‌های اسمی و فعلی دشوار، و التزام‌های مشکل چون «شتر و حجره» و قصاید مصنوع و موشّح علاقه نشان داده است و در این گونه تتبعات به شعرهای مصنوع قوامی مطرزی و سیدذوالفقار شروانی و سلمان ساوجی توجه داشته و توانایی خود را، به نسبت با معاصرانش، آشکار ساخته است. از اوست:

ساقی بزم افق دوش که ساغر شکست / مهرهٔ سیمابگون در قدح زر شکست

دود غسق روشنی از رخ عالم ببرد / شعلهٔ زردشت را در دل اخگر شکست

طوطی طاوس پر بیضه در آتش نهاد / باز سبک سیر را زاغ سیه پر شکست

گنبد پُر دود را هندوی شب در گشود / سقف زراندود را شرفه و منظر شکست

شعبده‌باز جهان باز بصد شعبده / در تتق اصفری گوهر احمر شکست

حجله‌نشینان غیب بر در بام آمدند / ماه بنظّاره شد شقهٔ رُخ برشکست

تیر بنوک قلم بس که صنایع نمود / دفتر مانی بشست خامهٔ آزر شکست

مطرب بزم طرب شاهد عذرا عذار / جلوه‌گری را زرخ گوشهٔ چادر شکست

خسرو چارم سریر رو بهزیمت نهاد / تاج مرصع نهاد زینت و زیور شکست

ترک سیاست سگال تیغ ستم بر گشود / کوکبهٔ موکبش حشمت قیصر شکست

صدر عدالت قرین روی سعادت نمود / خانهٔ بیداد را دولت او در شکست

هندوی تازی خیال بر سر ایوان نشست / خامهٔ اقبال را نکبت او سر شکست

طبع سخن ساز من مونس و دمساز من / مطلع دیگر نهاد مقطع دیگر شکست

یار سر زلف باز خم بخم اندر شکست
زینت گلبرگ داد رونق عنبر شکست

سنبل خوشبوی او غالیه بر لاله ریخت / سلسلهٔ موی او بر مه انور شکست

لعل گهر نوش او جزع یمانی نمود / حقهٔ یاقوت او قیمت شکر شکست

طعم دهانش شکر در دهن جام ریخت / لذت نوش لبش خندهٔ ساغر شکست

چشم دلارای او زینت نرگس ببرد / قامت و بالای او زیب صنوبر شکست

طلعت رعنای او قد دل‌آرای او / آب رخ گل ببرد قامت عرعر شکست

خال سیه بر رخش همچو بر آتش سپند / سوخته چون عود شد نکهت مجمر شکست

دوش نسیم سحر غالیه افشان رسید　　یار مگر صبحدم جعد معنبر شکست
خاک زمین نزهت عنبر سارا گرفت　　روح مقدس مگر طرهٔ شهپر شکست
کرد مگر سلسبیل خازن جنت سبیل　　یا قدحی در کف ساقی کوثر شکست
حیدر لشکرشکن صفدر عنتر فگن　　آنکه بشمشیر دین لشکر کافر شکست



چو این خاتون خوش‌منظر از این قصر بهشت‌آسا　　برون شد همچو از جنت دل آغشته بخون حوا
بنات غیب را برقع زپیش روی بگشادند　　چنان چون خازن جنت نقاب از چهرهٔ حورا
هزاران مشعل روشن بر این فیروزه‌گون گلشن　　فروزان شد چو شمع اندر دل قارورهٔ مینا
فروغ شمع نورانی بنور صنع سبحانی　　ببرد آفات ظلمانی زظلمت خانهٔ دنیا
رواق لاجوردی را بنقره کوفت کاری کرد　　رسن پرداز طاق افراز گنبد خانهٔ خضرا
دواج چرخ را عطف هلالی بست بر دامن　　بریشم کاروالاباف چرخی تاب چرخ آرا
مرقع پوش افلاکی بصد چستی و چالاکی　　بسر بر مرکز خاکی روان دامن کشان در پا
بخلوت خانهٔ خاصان بفرق افشان و رقاصان　　برآوردند غواصان هزاران دانه از دریا
شده پروین چو پروانه قمر چون شمع کاشانه　　زکوکب ریخته دانه چو گل بر نیلگون دیبا
زمین از تیرگی همچون دل ظلمانی فرعون　　سپهر از روشنی همچون کف نورانی موسی
دلم بگرفت از آن ظلمت بدل گفتم که هان ای دل　　چه پایی پای بیرون نه بعزم عالم علیا
نهادم زین همت بر براق وهم دوراندیش　　خرامیدم زشهرستان جسمانی بر این بالا
چو زین گلخن برون رفتم بگلشن خانهٔ وحدت　　بگوش جان خطاب آمد که سبحان‌الذی اسری
معارج بر معارج قطع این بالا همی کردم　　ازین مدرج بدان مدرج بقدر قرب و استعلا
قدم بر بام اول طارم اعلا چو بنهادم　　همایون پیکری دیدم بشکل و پیکری زیبا
گهی بر سینه‌اش داغ شرار عشق چون وامق　　گهی بر طلعتش خال کمال حسن چون عذرا
گهی روشن گهی تیره گهی صافی گهی دردی　　گهی شرقی گهی غربی گهی پنهان گهی پیدا
گهی با باد هم‌مرکب گهی با آب هم‌مشرب　　گهی با خاک هم‌چهره گهی با باد هم‌سیما
دوم منزل چو بسپردم بزیر پی نظر کردم　　دبیری یافتم زیبنده در دیوان استیفا
قلم زن منشیی دیدم که اندر شأن او آمد　　بحکم صورت انشا نشان از نشأةالاولی
مبارک روی مستوفی که منشی قضا زاوّل　　رقم زد بر جبین او که باشد منشی منشا

قلم در دست چون تیری که از بحر کمان خیزد
نشاط‌انگیز بر احباب و دردانگیز بر اعدا

سیم منزل چو بگزیدم ترنّم خانه‌یی دیدم
ترانه بر گرفته لعبت زیبای خوش آوا

نگاری گلعذاری نوبهاری تازه و خرم
ظریفی نازکی دلبر لطیفی چابکی رعنا

شده قدّوسیان اندر کمند زلف او محکم
چو مجنون پریشان پایبند طرهٔ لیلا

زنخدانش فگنده سرنگون هاروت را در چه
عذار دلفریبش ساخته ماروت را رسوا

چهارم منزلی سیر من آمد کشور رابع
مربع گلشنی روشن در او یحیی نه برعمیا

بصد عزت زده بر چار بالش تکیه سلطانی
خجسته طلعتی روشندلی چستی فلک پیما

برمح ترکمانی زو سپاه روم را نصرت
بتیغ هندوانی لشکر زنگی ازو یغما

زچار ارکان چو بالا شد براق برق سیر من
بدیر پنجمین رفتم زمعبد خانهٔ عیسی

نشسته کوتوالی دیدم اندر قلعهٔ پنجم
چو آب آتشین گوهر کشیده خنجری برا

زخون پالایی تیغش که آب از میغ بگشاید
شود چشم شفق هر دم بجای آب خون پالا

سحاب تیغ برق اندام آتش تاب خون بارش
کند نطع زمرّد فام را هر شب بخون حمرا

ششم مسکن مسدّس‌خانه‌یی دیدم در او ساکن
خجسته پیکری فرخنده فری سروری والا

همش‌سیرت همش‌صورت همش‌طالع همش‌طلعت
بسیرت رای او پیر و بصورت روی او برنا

سعادت در جبین او بصد زیبندگی مضمر
چو نور اندر سواد چشم و حکمت در دل دانا

چو از برج سعادت خانهٔ برجیس بگذشتم
بهفت اورنگ و هشت اورنگ کردم روی استعلا

بر آن ایوان کیوانی نشسته یافتم پیری
زتأثیر نشستش از جهان برخاسته غوغا

فگنده نکبت او یوسف مه روی را در چه
خود اندر چاه چون یوسف گرفته دلو را ملجا

یکی هندوی تازی نام ترک اندام برنایی
فلک را پاسبان بام و شب را دیدهٔ بینا

چو پای همّت عالی گذشت از پایهٔ هفتم
رسیدم از دنی نزدیک اَوج برج اَو اَدنی

بدل گفتم که موجودات مصنوعات ربّانی
زمیدان حمل تا حوت و از بزغاله تا جوزا

بیان عرش و فرش و لوح و کرسی چون دراندازم
زمقصد باز می‌مانم که دور افتادم از مبدا

زپرگار فلک تا مرکز این نقطهٔ خاکی
زهفت اطباق دوران سما تا صخرهٔ صما

زفوق و تحت و یمن و یسر و پیش و پس چه حکمت بود
چرا کرد این چنین قایم بنای شش جهت بینا

بقصر کیست این گلشن بیام کیست این مشعل
بنام کیست این منزل تعالی شأنه اعلی

سؤالم را جواب آمد بگوش جان خطاب آمد
خطاب مستطاب آمد بحق زیبندهٔ اصغا

که تا عالم مزین شد فلک را دیده روشن شد
چنین تکوین مکون شد بنام هستی اشیا

مراد از طینت عالم نهاد خلقت آدم
برفعت عیسی مریم بخشیت برتر از یحیی

امام مشرق و مغرب همام مکه و یثرب
علی‌ابن‌ابی‌طالب شریف مکه و بطحا

مدرّس در خلافتخانهٔ فطرت زبدو کن
زعلمش منتفع آدم بمکتب‌خانهٔ اسما



ابر آمد از هوا که شود میزبان برف
از قاف تا بقاف بگسترد خوان برف

پرویزن هواست که بر سفرهٔ زمین
شد آردبیز از کف قسمت رسان برف

روی هوا گرفته به محلوج شد، مگر
نداف باد مشته بزدبر کمان برف

بر کارگاه برف نسیج سفید بافت
نساج ابر و باد هم از ریسمان برف

شش گشت آسمان و زمین هشت شد که چرخ
افگند بر زمین زهوا آسمان برف

زآنسان فسرده گشت زمین کز نهیب باد
سر در کشید زیر لحاف گران برف

اندر میان برف نگه کن بجرم کوه
گویی که لقمه‌ییست نهان در دهان برف

از جرم پشته‌ها که بر او برف توده شد
اندر قطار پشته ببین اشتران برف

میدان خاک با همه وسعت بدان رسید
کامکان آن نماند که ماند مکان برف

ماهی بزیر گاو شکم بر زمین نهاد
کورا نبد تحمل بار گران برف

بر روی آب کشتی هفت آشکوی خاک
گویی روانه می‌شود از بادبان برف

تا آتش فلک بکند برف را چو آب
میغ سیاه آمد و شد سایبان برف

گشت از دمه دم و نفس صبح زمهریر
از سردی دمادم کافورسان برف

چون زمهریر پای کواکب فسرده ماند
از بس که رفت شب همه شب کاروان برف

اوتاد بود کوه که بر دوش او فگند
پیر سفیدپوش هوا طیلسان برف

افسرده گشت نوک قلم در بنان تیر
شد جامه تر زخامهٔ من در بیان برف

زهره لحاف عنبری افگند بر کتف
کو را مگر ضرر نرسد از زیان برف

شاید که آفتاب گریزد ببرج شیر
کاتش خوش است خاصه بوقت قران برف

بهرام را چو میغ بیفسرد دست و تیغ
در معرض معارضهٔ پهلوان برف

دستور چرخ صدر وزارت مآب را
بگذاشت تا کرانه کند از کران برف

کیوان که برج قلعهٔ هفتم رواق اوست
بر بام هفت زاویه شد دیده‌بان برف

نسرین[1] چرخ اگر بپرند از مقام خویش — رفتن مجالشان نبود زآشیان برف
سردی آب آتش خورشید را بکشت — آری نبود تابش او را توان برف
میغ از حیای باد که او پرده می‌گشاد — در سر کشید چادر دوشیزگان برف
وز امتزاج آب و هوا در حریم باغ — گشتند شاخه‌ها همه آبستنان برف
اشجار قایمات شد از برف راکعات — از انتشار دمدمهٔ بی‌کران برف
از اختلاط آبی و بادی بیکدگر — بطن هوا و پشت زمین گشت کان برف
گر پوستین کنیم زره بر بدن رواست — از دست مشت و قاپوی قاپوچیان برف
هرچ آشکار بد همه از برف شد نهان — تا خود چه آشکار شود از نهان برف
آیا بود که طالع خورشید گرم دل — دلگرمی کند که سر آید زمان برف
باد سبک رکاب شود مرکب سحاب — خالی کند خیال هوا از هوان برف
از برج آب صیقلی آتشین روز — زآیینهٔ زمین ببرد موریان برف
طفل رضیع خاک زمین را دهند شیر — چون مادران با شفقت دایگان برف
طباخ آفتاب بجوش آورد زمین — تا غایتی که آب شود استخوان برف
تا بنگری زرایحهٔ باد نوبهار — ریحان دمد زکوکب سنبل دمان برف

۱۳ - آذری

شیخ فخرالدین حَمزه (فرزند علی ملک) طوسی اسفراینی بیهقی متخلّص به «آذری» از مشایخ و شعرای مشهور قرن نهم هجری است که بخشی از روزگار خود را در هند و بیشتر را در ایران سپری کرد. پدرش علی ملک (و در بعضی از مآخذ: علی مالک، عبدالملک) از اعیان اسفراین و از رجال سربداران بیهق بود و چون بسال ۷۸۴ در اسفراین ولادت یافت و چندگاهی در طوس اقامت گزیده بود به **طوسی** و **اسفراینی** اشتهار یافت و بدان سبب که در ماه آذر زاده شده بود خود را آذری نامید.

اشتغال او به شاعری مقارن عنفوان شبابش بود و از همان آغاز به شهرت رسید. میرزا شاهرخ و دیگر شاهزادگان تیموری را ستود و گویا در مشهد با میرزا الغ‌بیک دیدار و گفتگو کرد. آذری بعد از طی مراحل سلوک و پس از دومین زیارت کعبه و اقامت در مکّه و بازگشتش از آن دیار، به هندوستان رفت و ملازم سلطان احمد شاه

---

۱. مقصود نسر طایر و نسر واقع است.

بهمنی گردید و عنوان **ملک‌الشعرایی** او را یافت و وی را مدح گفت و بدستور آن شهریار نظم **بهمن‌نامه** را آغاز کرد و هنگام تقدیم نسخهٔ ناتمام آن به احمد شاه اجازه بازگشت به وطن خود را خواست امّا مقبول نیفتاد تا آنکه بعد از چندی به وساطت شاهزاده علاءالدین پسر احمد شاه اجازه مراجعت یافت بشرط آنکه نظم بهمن‌نامه را در خراسان دنبال کند و البته آذری وعدهٔ خود را به انجاز رسانید.

وفاتش در هشتاد و دو سالگی بسال ۸۶۶ در اسفراین اتفاق افتاد و در همانجا بخاک سپرده شد و آرامگاهش هنوز زیارتگاه مردم است.

از آذری به **نظم** و **نثر** آثاری بر جای مانده است. **دیوانش** در حدود پنجهزار بیت مشتمل بر قصیده و غزل و ترجیع و ترکیب و **قطعه** و رباعی است. اثر منظوم دیگرش **بهمن‌نامه** است در ذکر تاریخ سلاطین بهمنی که تا داستان همایونشاه را شیخ‌آذری بنظم کشید و حکایات شاهان دیگر را **ملاّنظیری** و **ملاّسامعی** و دیگر شاعران، منظوم ساختند. بهمن‌نامه آذری به بحر متقارب و در شمار منظومه‌های حماسی - تاریخی است که به پیروی از استاد طوس ساخته می‌شد و این غیر از بهمن‌نامه دیگریست که حکیم ایرانشاه بن ابی‌الخیر در ذکر داستان بهمن پسر اسفندیار بنظم درآورده و در شمار حماسه‌های ملّی جای دارد.

اثر منظوم دیگر شیخ کتاب **عجائب الغرائب** اوست در ذکر عجائب بلاد و نواحی از چشمه‌ها و عمارات و حیوانات و غیره در یکی از متفرعات بحر خفیف.

از آثار دیگر وی کتاب **جواهرالاسرار** است که بسال ۸۴۰ تألیف شد و در آن شیخ اسرار عرفانی قرآن کریم و احادیث نبوی و کلام مشایخ تصوف و بیت‌های مشکل آنان را شرح کرده است. علاوه بر اینها **سعی‌الصفا** در ذکر مناسک حج و نیز **طغرای همایون** از آثار اوست.

آذری گاه در پایان اشعارش بجای تخلص، نام خود (یعنی حمزه) را می‌آورد. اگرچه به پایهٔ شاعران استاد قرن هشتم، که خود تربیت شدهٔ آنانست، نمی‌رسید امّا در میان معاصرانش محلّ اعتقاد و احترام بود. **قصیده‌هایش** در جواب‌گویی استادان متقدم خاصه سلمان و **غزلهایش** در پاسخ سعدی و خسرو و حسن دهلوی و حافظ است و حتی اگر ظاهر عاشقانه داشته باشد مشتمل بر اندیشه‌های عرفانی و گاه متضمّن طامات

است و در قصائدش هم ایراد معانی حکمی و عرفانی و توجه به نعت و منقبت دیده می‌شود و شاعریست که اعتقادات مذهبی او یعنی تشیّع دوازده امامی بر آثارش سایه افگنده است. از نظر سبک سخن و آفرینش مضامین و ایراد صنایع لفظی و غث و سمین در ابیات، تابع همان اختصاصاتی است که در شعر گویندگان پایان قرن هشتم و آغاز قرن نهم برشمرده‌ایم. از اشعار اوست:

ای برون از عقل ما، عشق ترا رایی دگر — گفت و گوی ما همه جایی و تو جایی دگر
گوهر ذات ترا غواص فکرت در نیافت — زآنکه هست این تخم حیرت در دریایی دگر
صد هزاران گنج الّاالله داری در وجود — اژدهای لاست بر هر گنج الّایی دگر
هست در میدان میقات کمال کبریات — صد هزاران طور و بر هر طور موسایی دگر
گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام — برتر از جنّت بباید ساخت مأوایی دگر
ما بباغ جنت الفردوس در ناریم سر — هست ازین حضرت گدایان را تمنایی دگر
هر کسی را از تو در جنت تماشایی بود — ما نمی‌خواهیم جز رویت تماشایی دگر
با خریداران بها کن باغ جنت را که هست — مفلسانت را درین بازار سودایی دگر
نعمت خوان کرم بر هر که خواهی عرض کن — صوفیان را هست از این خوان ذوق حلوایی دگر
نیست عنقای خرد را در قدم راهی که هست — در پس قاف قدم هر گوشه عنقایی دگر
گر چنین مستان ببازار قیامت بگذریم — بر سر هر کو برانگیزیم غوغایی دگر
کرده دست قدرت مشاطهٔ صنعت بلطف — نو عروس خاک را هر سال آرایی دگر
پرده‌داران وصالت را برای امتحان — از پی هر وعده‌یی امروز و فردایی دگر
قادرا پاکا! بنور باطن آنها که هست — در رخ ایشان زآب لطف سیمایی دگر،
کآذری را از وصال خویش برخوردار دار — در دو دارش نیست چون غیر تو دارایی دگر



نبد هنوز در خلوت ازل مفتوح — که دست عشق تو می‌زد در سراچهٔ روح
خمار شام عدم در دماغ جانها بود — که ریخت مهر تو در جام ما شراب صبوح
لب جسد نمک روح ناچشیده هنوز — که بود شور تو در سینه و دل مجروح
بآب‌میکده زآن پیشتر که غسل کنیم — بدست عشق تو کردیم توبه‌های نصوح
گهی بیاد تو طوفان زآذری برخاست — که بود غرقهٔ بحر عدم سفینهٔ نوح



بـیاد چشـم او هـر جـا مـی آریـد — مـن بـد مست را آنـجا مـیارید
مرا گـر زآنکـه روزی کشـته یـابید — بـتیر آن کـمان‌ابـرو پـی آریـد
در ایـن غـم سـوختیم ای مـاهرویان — کـه مـا را مـرهم داغـی کـی آریـد
خـدا را مـطربان صـوفی مـا را — به های و هوی نی در هی هی آریـد
سـماع آذری طـوفان عـامست — دگـر مـطرب بـبزم او نـیارید



بمجلسی کـه درو گـنج کـبریا بـخشند — هزار افسر شـاهی بـیک گـدا بـخشند
دلا بمیکده‌ها روز و شب گدایـی کـن — بود که دردکشان جرعه‌یی بما بـخشند
شدیم پیر بـعصیان و چشـم آن داریـم — که جرم مـا بـجوانـان پـارسا بـخشند
غـلام هـمت آن عـارفان بـا کـرمم — که یک صواب ببینند و صد خطا بخشند
بکوی میکده از مفلسی چـه غـم دارم — که ساقیان همه جام جـهان‌نما بـخشند
به نیم سـاعت هـجر، آذری نـمی‌ارزد — هزار سال گرش در جـهان بـقا بـخشند



در ازل نقش تو بر صـفحهٔ جـان پـیدا بـود — زآن میان صورت ابروی تو پر غـوغا بـود
پیش از آن روز که مـاسکهٔ رنـدی بـزنیم — در هـمه مـیکده‌ها خـطبه بـنام مـا بـود
مـطرب از سـابقهٔ روز ازل یـادم ده — کاین همه گفت و شنید و بد و نیک آنجا بود
طاس سـبز فـلک از قـصهٔ طـاس یـوسف — فهم کن زآنکه در آن طـاس حکـایتها بـود
شـاهد دیـر فـریبنده عـروسی است ولیک — کس نـدانست کـه کـاوس کـیش دارا بـود
سرّ روح‌القدوس از هر نفسی نـتوان یـافت — زآنکه این خاصیت اندر نفس عـیسی بـود
آذری چاشنی شرب تـو از مـیکده نـیست — شرب طبعست کـه از سـاغر مـولانا[1] بـود



ای گل تـرا زصـحبت خـاری گـزیر نـیست — وآنرا که مـی‌خورد زخـماری گـزیر نـیست
گر عارضت گرفت غباری زخط، چه بـاک — آیـینهٔ تـرا زغـباری گـزیر نـیست
ای نـاگـزیر گـر کـنی از مـا گـزیر تـو — جـان منی، مـرا زتـو بـاری گـزیر نـیست

---

۱. یعنی مولاناجلال‌الدین محمد بلخی مشهور به مولوی.

منعم مکن زمهر نگار خود ای رقیب — چون حمزه را زمهر نگاری گزیر نیست

❁ ❁ ❁

دل قیمت ایام وصال تو ندانست — نقصان خود و قدر کمال تو ندانست
فریاد که از حال تو هر کو خبری یافت — از حال چنان رفت که حال تو ندانست
در چاه بلا یوسف مصری تو ولیکن — کس مرتبهٔ جاه و جلال تو ندانست
خضر از پی آن رفت بسر چشمهٔ حیوان — کاو خاصیت آب زلال تو ندانست
از حسن خط و نقطه هر آنکس که سخن گفت — شک نیست که حسن خط و خال تو ندانست
بس خون بستم ریختی از غمزه و عاشق — با آنکه وبالست، وبال تو ندانست
قدر سخنت آذری از خصم تو نشناخت — زآن بود که از ذوق خیال تو ندانست

❁ ❁ ❁

اقلیم دل حکومت سلطان غم گرفت — وز دل بجان درآمد و آن ملک هم گرفت
در شهر دل سپاه محبت چو خیمه زد — بیرون و اندرون همه خیل و حشم گرفت
بنشست در ممالک دل عشق تندخوی — در ملک عقل شیوهٔ ظلم و ستم گرفت
عالم همه مسخر سلطان عشق شد — آفاق جمله شهرت این محتشم گرفت
رو در دیار ملک عرب آر آذری — چون صیت گفت‌وگوی تو ملک عجم گرفت
ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده‌ایم — خط بر سواد خطهٔ راحت کشیده‌ایم
تا شد کلید مخزن همت بدست ما — در چشم حرص کحل قناعت کشیده‌ایم
ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار — بسیار در ترازوی همت کشیده‌ایم
ما مست آن مییم که در مجلس ازل — با آذری زجام محبت کشیده‌ایم
فردا حساب حشر نیاید بچشم ما — در جنب محنتی که زفرقت کشیده‌ایم

❁ ❁ ❁

زحکمت بیاموزمت نکته‌یی — که در هر دو عالم شوی سرفراز
لباس طریقت چو در بر کنی — بذلت مرنج و بعزت مناز
بعشق آر رو تا که شاهی کنی — که محمود گردید عبد ایاز

❁ ❁ ❁

۱۴ - داعی **الدّاعی الی‌الله** سید نظام‌الدین محمود بن حسن الحسنی معروف به «**شاه داعی**» یا داعی از سادات علوی شیراز و از اعقاب قاسم بن حسن معروف به داعی‌الصغیر است که چهارمین فرمانروا از سادات طالبیهٔ طبرستان و گرگان و رویان بود و از سال ۳۰۴ تا ۳۱۶ هـ. حکمرانی می‌کرد. عنوان الداعی‌الی‌الله به سبب انتساب او به این خاندان به وی تفویض شد و همان را برای **تخلّص** خود برگزید و در شعرهایش «داعی» تخلص کرد. وی بسال ۸۱۰ هـ. در شیراز ولادت یافت و بعد از کسب فنون ادب و دانش‌های متداول زمان قدم در وادی سیر و سلوک معنوی نهاد و حلقه ارادت شیخ مرشدالدین ابواسحق بهرانی راکه خود از مریدان شاه نعمة‌الله‌ولی بود در گوش کرد و بدان واسطه به دیدار حضرت‌شاه به ماهان شتافت و به دریافت خرقه از دست آن پیشوا نایل گردید و در بازگشت به شیراز چون بسال ۸۵۱ هجری مرشدالدین درگذشت جای او را گرفت و تا پایان عمر در آن مقام باقی بود و اوقات خود را به ارشاد خلق و نظم اشعار و تحریر رساله‌های متعدد در ذکر مسائل عرفانی و شرح مدارج سلوک، به پارسی و تازی می‌گذرانید تا بسال ۸۷۰ هـ. درگذشت و در شیراز مدفون شد. در اشعارش شاه‌نعمة‌الله و مرشدالدین بهرانی را مدح کرده است. **اشعارش** به دو زبان **فارسی** و **عربی** و نیز به **لهجهٔ شیرازی** است و در **دیوانش** علاوه بر ترجیعات و رباعیات و قصیده‌ها و غزلها و مثنویهای فارسی مقداری قصیده و قطعه بزبان عربی و یا ملمّع دیده می‌شود که جمعاً بر سیزده هزار بیت افزونست و در زمان حیات شاعر و بسال ۸۶۵ در ۶ بخش بدین گونه تدوین شده است: ۱ - **مثنویات ستّه** ۲ - **دیوان قدسیّات** ۳ - **دیوان واردات** ۴ - **دیوان صادرات** ۵ - **سخن تازه** ۶ - **فیض مجدد**. مثنویهای ششگانه داعی در وزنهای مختلف و عبارتست از: یک: مثنوی **شاهد**، دو: مثنوی **گنج روان**، سه: مثنوی **چهل صباح**، چهار: مثنوی **چهار چمن**، پنج: مثنوی **چشمه زندگانی**، شش: مثنوی **عشقنامه**. از میان باقی آثارش **دیوان کان ملاحت** و مثنوی **سه گفتار** (در شرح شریعت و طریقت و حقیقت) که بخشی از دیوان کامل اوست به لهجهٔ قدیم شیرازیست و گذشته از ارزش عرفانی از باب پژوهش در لهجه‌های ایرانی نیز مفیدست.

اشعارش بر رویهم **متوسط** و گاهی **ضعیف** است امّا در میان آثار منظوم صوفیه

دور از مقام و مرتبتی نیست. او معانی عرفانی و وجد و حال خود را با زبانی ساده و روان در جامهٔ شعر عرضه داشته و گرد تکلّف نگشته است. اشعارش به سبک عارفان پیش از خود و در قصائد و غزلهایش دنباله‌رو صوفی خانقاهی قرن هشتم **امین‌بلیانی** است امّا توانایی آن شاعر عارف را ندارد. در مثنویهایش مقامات مختلف معنوی صوفیان مانند رضا و تسلیم و توحید و توکل و عشق و شوق و تنبّه و توبه و توجه و ترک و قناعت و تجرید و فنا را مورد شرح و توضیح قرار داده و با تمثیلات و حکایات، و گاه قطعه‌ها و غزلهایی در میانهٔ بیت‌های مثنوی همراه ساخته است.

بمهر دوست کسی کزالست برخیزد — درین جهان زسر هر چه هست برخیزد
مسلّمست کسی را طرب زبادهٔ عشق — که مست میرد و در حشر مست برخیزد
مگر زحق برسد جذبه‌یی و گرنه کرا — دمی معاملهٔ دل زدست برخیزد
رسید کوکبهٔ لااله‌الاالله — که بت پرستی هر بت‌پرست برخیزد
ندا دهید که اسرار جمله بر صحراست — کنون هر آنکه بخلوت نشست برخیزد
باوج عالم بالا رسد دل زاهد — اگر زبند خیالات پست برخیزد
شکست خاطر داعی بزهد خشک فلان — بسا بلا که برو زین شکست برخیزد



در خمارم، چکنم باده گرانست امروز — نوبت مرحمت پیر مغانست امروز
نه مرا جامه نه جان تا گرو جام کنم — وقت بخشایش بر بی‌درمانست امروز
باده خود چیست تجلی خداوند کریم — آنکه جامش همه از جوهر جانست امروز
مست این باده جهان را همه دادست بباد — دوش باده خور و بی‌نام و نشانست امروز
دی چنان کز سر خود پای ندانستی باز — همه گوی و همه بین و همه دانست امروز
صفت او نتوان گفت کماهی آری — نه چنانست که گویم که چنانست امروز
داعی از نشوهٔ این باده مگر در سر اوست — که سراسر همه فریاد و فغانست امروز



نگویمت که ملک شو نه نیز حیوان باش — میانه‌یی بگزین از طریق و انسان باش
درین مصاحبت تن زجان مشو غافل — درین مرافقت جان حریف جانان باش
درین سراچهٔ سفلی چه مانده‌ای در بند — زبند خویش برون آی و فوق کیوان باش

نـمی‌شناسی خـود را ازیـن جـهت دونـی　　بیا بـمعرفت خـویش و شـاه عـرفان بـاش

❀ ❀ ❀

الا ای عـــقل ســرگردان مـجنون　　چگــونه ره بـپایان مـی‌بری چـون

چو دسـتت کـوته و وصـلش بـلندست　　همی کن یاد او، خـون مـی‌گری خـون

رهـین شـوق او ایـن قـلب مشتاق　　فـدای یـاد او ایـن جـان مـغبون

نـیابد دل سکـون جز بـر در دوست　　وگـر گـردد بگـرد ربـع مسکـون

همه عـالم فـرحناکـند ازیـن عشق　　چـرا دایـم تـو غـمناکـی و مـحزون

شـوی بـهروز و روزی مـند گـردی　　گـرین جـذبه شـبی آرد شـبیخون

ازیـن جـذبه جـهانی زنـده گشـتند　　بـیا داعـی کـه وقت مـاست اکـنون

❀ ❀ ❀

گـرت یک نـفس مـانده بـاشد زعـمر　　بـزی آن نـفس بـی‌غم، از عـمر شـاد

که گر تلخ باشی و گـر خـوش، زمـان　　امـانی نـخواهـد بـعمر تـو داد

❀ ❀

بـا خـلق خـدا بگـفت نـیکو مـی‌کوش　　بسـیار بـاین درشت گـویی مـخروش

پـندی بـده و تـو نـیز پـندی بـنیوش　　مستای خدا را خود و خود را مـفروش

❀ ❀

بـا زلف دلاویـز تـو کـاری دارم　　آشــفته دلی و روزگـــاری دارم

یک لحظه گل روی تو گر دیـده نـدید　　در سـینهٔ خـویش خـار خـاری دارم

❀ ❀

پـیر[1] زالی بـود و او را دخـتری　　مـاهرویی سـرو قـدی دلبـری

سوز شمع از رشک تـاب عـارضش　　لاله خـونین دل زآب عـارضش

نرگس ار مـی‌دید پـیش پـای خـویش　　پیش چشـم او نـدیدی جـای خـویش

از بـن گـوشش گـل احـمر خـجل　　سـنبل از زلف سـیاهش مـنفعل

مـی‌زد از شـیرین دهـان دلربـا　　بـر نـبات و قـند و شکـر خـنده‌ها

بـا لب و دنـدان آن مـاه مـلیح　　بـود در یـاقوت و در عـیبی صـریح

---

۱. این حکایت مثل و توضیحی است از مسألهٔ «اتحاد عشق و عاشق و معشوق».

گرچه چشمش داشتی خوش مردمان — ابرویش پیوسته بودی در کمان
تا زدی بر جان عاشق تیرها — تیرهایی راست از تقدیرها
جلوه‌گر همچون گل نوخاسته — عالم از خود چون چمن آراسته
او گلی تنها ولیکن صد هزار — بلبل اندر گریهٔ او زار زار
گفت با مادر که ای اصل مراد — وی مرا در راه دل مهر تو زاد[1]
مردمان گویند بر تو عاشقیم — گر کشی ما را بکشتن لایقیم
جامه بر تن می‌درند از اضطراب — نیستشان یک دم حضور خورد و خواب
گر نمایم گه گهی دیدارشان — بیخودیها باشد آنگه کارشان
چیست عشق و عاشقی ای رازگوی — معنی این قصه با من بازگوی
مادرا با من بگو معنی عشق — چیست زین بیچارگان دعوی عشق
گفت جان مادر این مشکل بدان — آینه بر گیر و بین خود را در آن
چند باری سوی آینه نگر — تا شوی چون عاشقان زاهل نظر
بایدت در آینه خوش بنگریست — کآنزمان حل گرددت کاین عشق چیست
آینه برداشت، دید آن نازنین — صورتی همچون نگارستان چین
گفت با خود گر چنین بودست روم — بس دل مردم که کند از بیخ و بوم
دختر آمد عاشق رخسار خویش — جلوه‌ها می‌کرد در اطوار خویش
گاه دیدی زلف و گاهی روی خود — لحظه‌یی چشم و دمی ابروی خود
هر زمان نوعی دگر غمزه زدی — داد دیدار خود از خود بستدی
آن چنان شد عاشق سیمای خود — کش نماند از عشق خود پروای خود
عاشقان را از میان معزول کرد — گفت ما بودیم مرد این نبرد
قدر ما جز ما نداند هیچکس — عاشق دیدار ما ماییم و بس
پس همی معشوق و هم عاشق فتاد — روی او را چشم او لایق فتاد
نی، نه او عاشق نه او معشوق بود — عشق بودست آنکه خود با خود نمود



---

۱. زاد: توشه.

۱۵ - قبولی

قبولی از شاعران قرن نهم ایرانست که بسال ۸۴۱ هـ. بدنیا آمد و در آسیای صغیر و در دربار شاهان عثمانی شهرت و اهمیت داشت و با سلطان محمد فاتح همزمان بود. در تذکره‌ها به نام او نپرداخته‌اند. تنها شادروان سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر در ایران به مختصری از احوالش اشاره کرده است. **دیوانش** به سال ۱۹۴۸ م. در استانبول، از روی نسخه‌یی که برای ممدوح او یعنی سلطان محمد خان ثانی ملقب به فاتح نوشته شده بود، چاپ افست شد. این دیوان را شاعر در سی و نه سالگی خود و به سال ۸۸۰ بنظم کشید و در حدود شش هزار و پانصد بیت دارد و شامل قصیده‌ها و قطعه‌ها و غزلهای **فارسی** و چند قصیده و غزل به **ترکی** است.

قبولی در **قصیده** تواناست زیرا با سنّ کم و تجربهٔ اندک توانست قصیده‌های مشکل استادان پیشین مانند خاقانی و ظهیر و کمال و خواجو و عصمت بخارایی و بیش از همه سلمان را به آسانی جواب گوید. قصیده‌های او معمولاً بلند و دارای چند تجدید مطلع است و جز معدودی از آنها باقی در مدح محمد فاتح و پسرش بایزید و رجال بزرگ دربار عثمانی است. در مدح مقتدر و مبدع معانی گونا گونست و در قصایدش که با تغزل و تشبیب همراهست وصف جنگها و سلاحها و میدان‌های قتال دیده می‌شود و به التزام ردیف‌های گونا گون اسمی و فعلی مانند: نوروز، شکوفه، لشکر، آفتاب، گوهر، لعل، آسمان، فلک، تیغ، فتح، نرگس، گل، برف و مانند آنها علاقه نشان داده است. از اشعار اوست:

دلی که شیفتهٔ نقش خانهٔ صورست — زسرّ معنی این کارگاه بی‌خبرست
پیاله‌یی که دهد دور چرخ خون دلست — نواله‌یی که دهد خوان آسمان جگرست
زنوش و نیش جهان خوشدل و غمین منشین — که این چو مرهم ریش است و آن چو نیشترست
زهفت کشور و از چار طبع یکتا شو — به پنج حس بگذر زین رباط کش دودرست
مشو بشربت نوشین دهر خوشدل از آن — که گاه همچو شرنگست و گاه چون شکرست
زهر چه برگذر آید روان از آن بگذر — که خوب و زشت و بد و نیک جمله بر گذرست
هزار رستم از این زال بیش زاد و نماند — خوشا کسی که از این گوژپشت بر حذرست
چو کس خبر ندهد هیچ از حقیقت کار — زخویشتن خبر آن را بود که بی‌خبرست

اگر تو گوهر پاکی هنر پدید آور / از آنک گوهر مردم پدید از هنرست
کسی که شد بلب خشک و چشم تر قانع / چو بنگری بیقین کامران خشک و ترست
بماسوی دل خود را مبند و حق را باش / کزو بسر نبود و از همه جهان بسرست
بآب توبه لباس گناه خویش بشوی / چه ناامید شدی؟ آخر آدمی بشرست!
زآفتاب حقیقی بیاب جوهر فیض / که لعل نیز چو در اصل بنگری حجرست
چو اعتبار ندارد جهان و هر چه در اوست / چه اعتبار بدان کو دو روزه معتبرست
بهرچه می‌نگرم در زمانه میل دلم / بسوی مدح شه کامگار بیشترست
سپهر ملک و ملل آفتاب دین و دول / شهی که صیت جلالش محیط بحر و برست
بوصف طلعت او از ضمیر روشن من / دم بر آمدن صبح مطلع دگرست
زهی مهی که جهان را بروی او نظرست / فتاده مهر براهش چو خاک رهگذرست
نهال سرو قدش در دلست همچو روان / خیال ماه عذارش بچشم چون بصرست
زنخل قامت او نامرادیست برم / اگر چه او بمراد جهانیان ببرست
بتیر و تیغ جفا روی ازو مگردانم / که جای کرده مرا از وفا بچشم و سرست
اگر چه سوی رقیب التفات ظاهر کرد / خوشم بدین که نهانش بسوی من نظرست
فراق او تنم از ناله همچو نالی کرد / چه جای تن که مرا دور ازو بجان خطرست
زجور هجر و جفای زمانه ملجاء من / بآستان فلک سای شاه دادگرست
شهنشهی که پی خاک بوس درگه او / مدار چرخ شب و روز گرد این مدرست
سپهر کوکبه سلطان محمد غازی / که شقهٔ علمش شمس و مهچه‌اش قمرست



ای شمع، جمع را بضیا نور دیده‌ای / این روشنی زرای منیر که دیده‌ای
گر نور دزد نیستی از رای روشنی / در چارسو بحلق چرا برکشیده‌ای
هر جمع را چو شاهد بزمی براستی / بر قد خویش خلعت والا بریده‌ای
از پای تا بسر همه نوری بنار عشق / زآن نور یافتی که بنار آرمیده‌ای
گرچه زنار می‌دهی این نور، روشنست / کز نار نیستی تو زنور آفریده‌ای
با تو قلم چه لاف زبان آوری زند / تو تیره دل نه‌ای، چه اگر[1] سر بریده‌ای

---

۱. چه اگر: یعنی اگر چه. ترکیب ناروایی است!

دندانت از ازل شده مقراض و هر زمان انگشت خود زسوز بدندان گزیده‌ای

مهر شبی کز اول شب از سپهر بزم خندان چو آفتاب سحرگه دمیده‌ای

در یک دم است گریه و خنده ترا از آنک هم هجر دیده هم بوصالی رسیده‌ای

از اشک خویش و خندهٔ خود در عجب مباش باران و آفتاب بیک جا ندیده‌ای؟

آب حیاتت آتش جانسوز آمدست چون خضر اگر چه پردهٔ ظلمت دریده‌ای

گر کافری برای چه علویست طبع تو ور مؤمنی پی چه بآتش تفیده‌ای

گر افسرت زرست چه سودست ازو ترا سر داده‌ای و افسری از زر خریده‌ای

شرم آیدت زدعوی روشن‌دلی خویش تا شرح رای روشن آصف شنیده‌ای

❁ ❁ ❁

چون ساقی ازل می ما در پیاله کرد ما را نخست با لب جانان حواله کرد

دفتر برهن باده نهادم بمیکده تا میفروش نام مرا در قباله کرد

در شأن زهد زاهد اگر یک رساله ساخت در شرح باده پیر مغان صد رساله کرد

بر طرف لاله‌زار منه جام می زکف باد صبا چو دامن گل پر زلاله کرد

جام می است دست قبولی و پای خم کین دور کاسهٔ سرجم را پیاله کرد

❁ ❁ ❁

زآهم وقت کشتن خنجر جلاد بگدازد بلی زآتش عجب نبود اگر پولاد بگدازد

دل سوزان من از آه حسرت تیز می‌سوزد چو آن شمعی که روز از رهگذار باد بگدازد

نمی‌سوزد دلت ای خسرو شیرین دهان بر من اگرچه سنگ از سوز دل فرهاد بگدازد

حلاوت وام می‌خواهد شکر از لعل شیرینت اگر صد ره مکرر قند را قناد بگدازد

چنین نخلی به بنیاد قبولی کس نمی‌بندد اگر موم سخن صدبار از بنیاد بگدازد

❁ ❁ ❁

دوش از کوی مغان بردند سرمستم بدوش این قدر امروز روشن شد بمن[1] از حال دوش

خواستم در گوش او گوید صبا حالم ولی او حدیث دردمندان را نمی‌آرد بگوش

چون ترا افتاد با دیوانگان عشق بحث یا سخن دانسته گوی ای مرد عاقل یا خموش

در ره عشق ار همی خواهی که گردی پیر کار سعی می‌باید در این ره، ای جوان نیکو بکوش

---

۱. روشن شد بمن: یعنی روشن شد مرا. قبولی ازینگونه اشتباهات در استعمال حروف اضافه بسیار دارد.

زاهـدان هـر چـند مـی‌نوشند پـنهان بـاده را | آشکارا رنـد مـی‌نوشد بـبانگ نـای و نـوش
ای که گـفتی بـاده مـی‌نوشم بـرای دفـع غـم | زهر غم را نوش جزمی نیست، نوشت باد نوش
تـا نگـردد عشـق بـی‌علت بـود غـوغا تـمام | باده آری تـا نگـردد صـاف نـنشیند زجـوش
چـون قـبولی گـر بـود عـیش مـدامت آرزو | ای جوان دست ارادت ده بـه پـیر مـی‌فروش

۱۶ - جامی

نورالدین ابوالبرکات **عبدالرحمن** فرزند نظام‌الدین احـمد بن محمد، شاعر و نویسنده و دانشمند و عارف نام‌آور قرن نهم، بزرگترین استاد سخن بعد از عهد حافظ و به نظر بسی از پژوهندگان خاتم شعرای بزرگ پارسی‌گوی است. او **تخلّص** خود را به سبب آنکه **مولدش** شهر جام و **مرادش** شیخ‌الاسلام احمد جام (= ژنده پیل) بود «**جامی**» برگزید. خاندانش اصلاً از اهـالی محلّهٔ دشت اصفهان بود و از آنجا به **خرجرد** جام در خراسان هجرت کرد و جامی بسال ۸۱۷ در آن قصبه بدنیا آمد. ابتدا نزد پدرش به تحصیل مقدمات دانش پرداخت سپس پیش از آنکه به بلوغ شرعی رسد همراه او به هرات رفت و در نظامیه آن شهر به ادامه کسب دانش مشغول گشت. **استادان** او در هرات مولانا جنید اصولی، خواجـه عـلی سمرقندی، و مولانا شهاب‌الدین محمد جاجرمی بودند. سپس به سمرقند رفت و خدمت قاضی‌زادهٔ رومی را درک کرد و معروفست که آن استاد نیز شیفتهٔ این شاگـرد بـود و می‌گفت «تا بنای سمرقند است هرگز به جودت طبع وقوت تصرف این جوان جـامی کسی از آب آمویه گذر نکرد!». دربارهٔ جامی نوشته‌اند که حدّت ذهن و استعداد کم نظیر و حافظهٔ نیرومند و هوش فعّال و سرعت انتقال فراوان داشت، به همین سبب لازم نبود وقت زیاد صرف آموختن کند و به برکت همین موهبت‌ها بود که به سرعت علوم متداول آن عصر را، از زبانی و بلاغی و منطق و حکمت و کلام و فقه و اصول و حدیث و قراءة و تفسیر قرآن و ریـاضیات و هـیئت، در دو مـرکز عـلمی **هرات** و **سمرقند** آمـوخت و صاحب‌نظر شد و آنگاه شوق سیر و سلوک در دل او راه جُست و سمرقند را به مقصد خراسان ترک کرد و در هرات به خدمت **سعدالدین کاشغری** (م. ۸۶۰ هـ.) از مشـایخ بزرگ طریقت خواجگان (نقشبندیه) درآمد و پس از او رشته ارادت خواجه ناصرالدین **عبیدالله احرار** را بر گردن نهاد و در مصنّفات خود او را ستود. جامی غـیر از ایـن دو عارف بزرگ نقشبندی، صوفی مشهور این سلسله یعنی **خواجه محمد پارسا** (م. ۸۲۲

هـ.) را نیز در کودکی زیارت کرده بود و «خواجه یک سیر نبات کرمانی به او عنایت کرده بودند». این خواجگان و عده‌یی دیگر از مشایخ آن عهد که جامی در خردی و بزرگی از برکت نفس‌های آنان برخوردار گردیده بود عشق به تصوف و صوفیان را در دل وی جای‌گیر ساختند امّا اختصاص او از میان طریقه‌های صوفیان به طریقهٔ نقشبندیه بود و بس، و چون مشایخ نقشبندیه به مطالعه آثار محیی‌الدین ابن‌العربی راغب بودند و آنرا وسیله قوت اعتقاد سالک می‌دانستند طبعاً جامی هم بر شیوهٔ آنان کار می‌کرد و به تصوف علمی توجه داشت و به سبب قدرتی که در شرح دشواریهای تصوف و عرفان به نظم دلپذیر و به نثر فصیح عالمانه داشت توانست عرفان ایرانی را، که در عهد وی به ابتذال می‌گرایید، در پایه و اساسی عالمانه نگاه دارد و خود بهمین سبب در صف بزرگترین مؤلفان و شاعران عارف و صوفی مشرب پارسی‌گوی جای گیرد. عبارت معروف «تحمل بار شیخی ندارم» که ازو نقل شده است حکایت از آن دارد که با وجود مرتبه والای عرفانی که داشت هرگز بساط ارشاد نگسترد و به سادگی با یاران و دوستان خود می‌زیست و معتقد بود که از راه معاشرت و مجالست اصلاح حال «ارباب طلب» میسر است، ولی با همه این احوال بسیاری از معاصرانش بدو ارادت می‌ورزیده و وی را صاحب مقامات و کرامات می‌شمرده‌اند.

جامی سنّی حنفی، و در مذهب خود استوار و پایدار بود و چون در عهد جامی تعصبات شدید مذهبی به اختلاف سخت شیعه و اهل سنت انجامیده بود، در منظومه سلسلةالذهب نظر او دربارهٔ رفض (= تشیع به اصطلاح اهل سنت) بدینگونه آمده است که: اگر مقصود از آن «حُبّ آل محمّد» باشد درست و کیش همگان (همهٔ مسلمانان)، و اگر مقصود از آن «بغض اصحاب رسول» باشد مذموم است و سپس می‌گوید چون مذهب «رفض» خواه و ناخواه به چنین بغضی می‌کشد ناپسندیده است:

هر کرا رفض خُلق شد خَلَق است   نه خَلَق بلکه ننگ ماخَلَق است

جامی سفرهای چندگانه به بلاد خراسان و ماوراءالنهر کرد امّا مهمترین سفرش به سال ۸۷۷ هـ. و به حجاز بود که در طی آن چهار ماه در بغداد ماند و اعتراض شدید شیعیان بغداد به او خاطرش را آزرد و غزل:

بگشای ساقیا به لب شط سر سبوی   وز خاطرم کدورت بغدادیان بشوی. . .

را در شرح این آزردگی سرود. درین سفر پیش از وصول به خانه کعبه، کربلا و نجف و مدینه را زیارت کرد و پس از پانزده روز اقامت در مکه باز به مدینه معاودت نمود، سپس چندگاهی در دمشق و حلب توقف کرد و در آنجا بود که قیصر روم بعضی کسان خود را برای دعوت ازو فرستاد امّا جامی پیش از رسیدن سفیران سلطان عثمانی، از دمشق به حلب و از آنجا به تبریز رفت. دعوت اوزون حسن از جامی برای توقف او در تبریز هم مقبول نیفتاد و به جانب خراسان عزیمت کرد و بعد از بازگشت به هرات باقی عمر را مصروف امور ادبی و ادامه روابط نزدیک و محترمانه خود با دربار **سلطان حسین بایقرا** و رجال بزرگ معاصر خود کرد تا بسال ۸۹۸ هـ. در هشتادویک سالگی در هرات بدرود حیات گفت و در همان شهر کنار مزار خواجه سعدالدین کاشغری در «تخت مزار» مدفون گشت. در تدفین او سلطان حسین بایقرا، با وجود ضعف حال، و شاهزادگان و وزراء و بزرگان روزگار شرکت کردند.

جامی به سبب علوّ مقام ادبی و علمی و معنوی که داشت پیش از آنکه به دوران کهولت رسد در تمام ممالک زیر سیطرهٔ زبان فارسی، یعنی از امپراطوری عثمانی تا هندوستان، شهرت یافت و بی‌شک خوشبخت‌ترین شاعر و نویسندهٔ ایرانیست که در حیات و ممات مورد احترام بود. امیرعلیشیر در مجالس‌النفائس او را با عنوان «**نورا**» خوانده است که حاکی از علاقه‌مندی رجال آن عصر نسبت به جامی است. از میان شاهان و رجال تیموری میرزا ابوالقاسم بابر، سلطان ابوسعید بن محمد بن میرانشاه، سلطان حسین بهادرخان، امیرعلیشیر نوایی؛ و از سلاطین دوردست، جهانشاه قراقویونلو، اوزون حسن آق‌قویونلو، یعقوب‌بیگ آق‌قویونلو، سلطان محمد فاتح عثمانی و سلطان بایزیدخان با جامی **معاصر** و دارای **روابط** بسیار خوب و **مکاتبه** بودند و جامی برخی از آثار منثور و منظوم خود را بنام آنان درآورده و قصائدی در مدحشان پرداخته است.

آثار جامی از نظم و نثر بسیارست. دربارهٔ آثار منثور او بعد ازین سخن خواهیم گفت امّا آثار منظوم او در دو مجموعهٔ بزرگ فراهم آمده است. ۱ - **دیوانهای سه گانه**، ۲ - **هفت اورنگ**

جامی دیوان‌های سه‌گانه خود را در سال ۸۹۶ به مناسبت سه‌دورهٔ حیات خود

تنظیم کرد و آنها را به ترتیب **فاتحة‌الشباب**، **واسطة‌العقد**، و **خاتمة‌الحیاة** نامید. هفت اورنگ او شامل این مثنویهاست:

اورنگ اوّل: **سلسلة‌الذهب** به بحر خفیف در ذکر حقایق عرفانی.

اورنگ دوم: **سلامان وابسال** به بحر رمل مسدس محذوف یا مقصور در عرفان و اخلاق و همراه با حکایات و تمثیلات.

اورنگ سوم: **تحفة‌الاحرار** به بحر سریع در وعظ و تربیت همراه با حکایات و تمثیلات.

اورنگ چهارم: **سبحة‌الابرار** در یکی از متفرعات بحر رمل (فاعلاتن فعلاتن فعلن) در ذکر مقامات سلوک و تربیت و تهذیب همراه با حکایات و تمثیلات.

اورنگ پنجم: **یوسف و زلیخا** به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف در داستان یوسف و زلیخا و در نظیره‌سازی با خسرو و شیرین نظامی.

اورنگ ششم: **لیلی و مجنون** به پیروی از لیلی و مجنون نظامی و بر همان وزن.

اورنگ هفتم: **خردنامه اسکندری** به بحر متقارب در ذکر حکمت‌ها و موعظه‌ها از زبان فیلسوفان یونان.

جامی در شعر مرتبه‌یی بلند دارد چنانکه او را به حق آخرین استاد بزرگ شعر فارسی باید شمرد. او به رسم استادان پیشین از همه اطلاعاتش در شاعری استفاده می‌کرد و در بیان مطالب خود بهمان سهولت از عهده برمی‌آمد که شعرای مقتدر پارسی‌گوی چون خاقانی و نظامی. در مقدمه دیوان قصاید و غزلیاتش اذعان کرده است که چون استعداد شعر فطری او بود هیچگاه نتوانست خود را از شاعری بر کنار دارد. ویژگی مهمّ شعر جامی منتخب بودن الفاظ و استحکام عبارات آنهاست. در سخنش افراط و تفریط‌های معاصران او دیده نمی‌شود و می‌کوشد تا با کلام پخته و استوار خود پای بر جای پای استادان پیشین نهد و درین راه همواره موفق و کامیاب است. اینک ابیاتی از قصیده **لجة‌الاسرار** او که در جواب «بحرالابرار» امیرخسرو ساخته به همراه نمونه‌های دیگر از اشعارش نقل می‌شود:

چیست زرّ ناب رنگین گشته خاکی زآفتاب	هر که کرد افسر ززرّ ناب خاکش بر سر است
گر ندارد سیم و زر دانا منه نامش گدا	در برش دل بحر دانش، او شه بحر و بر است

کیسه خالی باش بهر رفعت یوم‌الحساب — صفر چون خالیست ز ارقام عدد بالاتر است
زن نه ای، مردی کن و دست کرم بگشا که زر — مرد را بهر کرم زن را برای زیور است
عاشق همیان شدی لاغر میانش کن زبذل — حسن معشوقان رعنا در میان لاغر است
نیست سرخ از اصل گوهر تنگهٔ زر گوئیا — بهر داغ بخل کیشان گشته سرخ از آذرست
زر بود در جیب مال و میل او در جان وبال — لعل آتش رنگ بر کف لعل و در دل اخگرست
بگذر از ویرانهٔ گیتی سلامت گرچه هست — گنجها در وی که هر یک را طلسمی منکرست
هر کجا بینی در گنجی و بروی حلقه‌یی — حلقه ماری کرده حلقه در دهان اژدرست
حرص کار مور باشد گر روی با او بگور — حشر گور خویشتن بینی که موری بی‌پرست
شد دهان حرص سنجر پر، ولی از خاک مرو — این سخن بشنو که مروی از زبان سنجرست
معنی زر اترک آمد، مقبلی کو برد بوی — زامتثال امرزر در ترک دنیا بوذرست

از غزلهای اوست:

حریم منزل جانان برون زعالم ماست — خوشا کسی که درین گفت و گوی محرم ماست
زبار غم قدما حلقه گشت چون خاتم — بفرق سنگ ملامت نگین خاتم ماست
جدا زسرو قدان فرش سبزه را در باغ — بساط عیش مگو کان پلاس ماتم ماست
مزاج خسته‌دلان را بجز غم تو نساخت — علاج ما بغم اولی اگر ترا غم ماست
درازی شب ما را اگر نمی‌دانی — زناله پرس که تا وقت صبح همدم ماست
ببزم ما سخن از جام جم مگو جامی — سفال میکده جام و گدای او جم ماست



چیست میدانی صدای چنگ و عود — انت حسبی انت کافی یا ودود
نیست در افسردگان شوق سماع — ورنه عالم را گرفتست این سرود
آه ازین مطرب که از یک نغمه‌اش — آمده در رقص ذرات وجود
جای زاهد ساحل وهم و خیال — جان عارف غرقهٔ بحر شهود
هست بی‌صورت جناب قدس و عشق — لیک در هر صورتی خود را نمود
در لباس حسن لیلی جلوه کرد — صبر و آرام از دل مجنون ربود
پیش روی خود زعذرا پرده بست — صد در غم بر رخ وامق گشود
در حقیقت خود بخود میباخت عشق — وامق و مجنون بجز نامی نبود

عکس ساقی دید جامی زآن فتاد چون صراحی پیش جام اندر سجود

✿ ✿ ✿

زهی زفتنه ترا هر طرف سپاه دگر زظلم چشم تو هر گوشه دادخواه دگر
کجا روم که زدست غمت کنم فریاد که نیست جز تو درین ملک پادشاه دگر
چو جان دهیم زغم غیر خار نومیدی نروید از گل ما بیدلان گیاه دگر
گهی که بر سر راه تو منتظر باشم مکن برغم خدا را گذر براه دگر
حدیث شوق نهان بر تو چون کنم روشن که جز خدای ندارم برین گواه دگر
اگر چنین زند از سینه شعله آتش آه جهان بسوزد اگر برکشیم آه دگر
مکش بتیغ تغافل کمینه جامی را چه سود از آنکه شود کشته بی‌گناه دگر

✿ ✿ ✿

رفتی و من ملازم این منزلم هنوز زآب مژه بکوی تو پا در گلم هنوز
راندی چو برق محمل خود گرم و من چو ابر در گریه و فغان زپی محملم هنوز
بگسست چون زمام سررشتهٔ حیات دست از دوال محمل تو نگسلم هنوز
ای گشته دل زتیغ جفای توام دونیم با من دو دل مباش که من یکدلم هنوز
من مرغ نیم بسملم از شوق تیغ تو تو تیغ ناکشیده پی بسملم هنوز
فرسوده جسم غرقه بخون زیر خاک و من مستغرق مشاهدهٔ قاتلم هنوز
جامی نهاد چشم بطاق مزار خویش یعنی بشکل ابروی تو مایلم هنوز

✿ ✿ ✿

من و خیال تو شبها و کنج خانهٔ خویش سرود بیخودی و آه عاشقانهٔ خویش
بخون همی تپم از ناله‌های خود همه شب کسی نکرد چو من رقص بر ترانهٔ خویش
خیال خال تو بردم من ضعیف بخاک چنانکه دانه کشد مور سوی خانهٔ خویش
زچشم سخت‌دلان دور دار عارض و خال بسنگ خاره مکن ضایع آب و دانهٔ خویش
سخن بقاعدهٔ همت آید ای واعظ من و فسون محبت تو و فسانهٔ خویش
خوشم بشعلهٔ این آه آتشین همه شب مرا چو شمع سری هست با زبانهٔ خویش
بر آستانهٔ تو خاک شد سر جامی چه می‌کشی قدم از خاک آستانهٔ خویش

✿ ✿ ✿

ساقیا زین هنر و فضل ملولیم ملول / ساغری ده که بشوییم زدل نقش فضول
مشکل عشق چو حل می‌نشود چند نهیم / گوش ادراک بر افسانهٔ اوهام و عقول
سحر از کوی خرابات برآمد مستی / لایح از ناصیه‌اش پرتو انوار قبول
گفتمش عاشق درمانده چه تدبیر کند / که کشد رخت ارادت بمقامات وصول
گفت این مسئله از پیر مغان پرس که اوست / واقف جمله مراتب چه فروع و چه اصول
در ره حشمت او خاک شو و همت خواه / تا شود غایت مأمول تو مقرون بحصول

❁ ❁ ❁

عمریست دل بمهر و وفای تو بسته‌ایم / پیوند با تو کرده و از خود گسسته‌ایم
زهاد و خلد نسیه و اوباش و عیش نقد / ما خود بدولت غمت از هر دو رسته‌ایم
با خود خیال آرزویی بسته هر کسی / ما دیده از دو عالم و دل در تو بسته‌ایم
بس خسته خاطریم زبیداد تو ولی / هرگز دلت بتیغ شکایت نخسته‌ایم
چون صوفیان که نکتهٔ توحید بشنوند / هر جا گذشته ذکر تو از خلق جسته‌ایم
گفتم شکسته‌ای دل جامی، بعشوه گفت / آخر چه شد؟ نه جام مرصع شکسته‌ایم!

❁ ❁ ❁

روزی که می‌سرشت فلک آب و خاک من / می‌سوخت زآتش تو دل دردناک من
سر رشتهٔ وصال تو گر آمدی بکف / پیوند یافتی جگر چاک چاک من
هر چند دل زیاری خود پاک بینمت / دانم سرایتی بکند عشق پاک من
روزی که می‌نوشت قضا نامهٔ اجل / شد نامزد بتیغ جفایت هلاک من
جامی مجوی خوشدلی از من که در ازل / آمیختند با غم او آب و خاک من

❁ ❁ ❁

سر تا بقدم غرقهٔ دریای زلالی / از تشنه لبی بر لب هر چشمه چه نالی
پیش لب تو صد قدح باده لبالب / بر ساغر خالی لب خود بهر چه مالی
از عالم صورت که همه نقش خیالست / ره سوی حقیقت نبری، در چه خیالی
ای خواجهٔ عالی محل این دیر مغانست / بر صدر مکن جا که تو از صفّ نعالی
از عشق سخن مرتبه‌یی نیک بلندست / واعظ نبود لایق این مایهٔ عالی
گفتی بجهان عاشق دلخسته چه دارد / جانی زغمت پر، دلی از غیر تو خالی

جامی سخن عشق بهر سفله چه گویی | در کیسهٔ لولی چه نهی عقد لآلی

(از دیوان قصاید و غزلها)



نوبهاران خلیفهٔ بغداد | بزم عشرت بطرف دجله نهاد
داشت در پرده شاهدی نوخیز | در ترنّم زپسته شکرریز
چون گرفتی چو زهره در بر چنگ | چنگ زهره فتادی از آهنگ
با غلام خلیفه کز خوبی | بود مهر سپهر محبوبی
داشت چندان تعلق خاطر | که نبودی بحال خود ناظر
هر دو مفتون یکدگر بودند | بلکه مجنون یکدگر بودند
بودشان صد نگاهبان بر سر | مانع وصلشان به یکدیگر
طاقت ماه پردگی شد طاق | زآتش اشتیاق و داغ فراق
از پس پرده خوش نوایی ساخت | چنگ را بر همان نوا بنواخت
کرد قولی بعشقبازی ساز | پس بر آن قول برکشید آواز
کآخر ای چرخ بی‌وفایی چند | روح کاهی و عمر سایی چند
هرگز از مهر تو نگشتم گرم | شرم می‌آیدم زمهر تو شرم
به که یکدم بخویش پردازم | چارهٔ کار خویشتن سازم
بود در پرده دلبری دیگر | همچو او پرده ساز و رامشگر
گفت هر سو کسان بغمازی | چارهٔ خود چگونه می‌سازی
پرده از پیش چاک زد که چنین | شد چو ماهی و ماه دجله‌نشین
همچو مه خویش را در آب انداخت | همچو ماهی بغوطه خواری ساخت
بود استاده آن غلام آنجا | جانی از هجر تلخکام آنجا
خویشتن را چو وی در آب افگند | کرد ساعد بگردنش پیوند
دست در گردن هم آورده | رخ نهفتند هر دو در پرده
هر دو رستند از منی و تویی | دست شستند از جهان دویی
جامی آیین عاشقی اینست | عشق اینست و مابقی کینست

گر بدریای عشق داری روی همچو اینان زخویش دست بشوی

(از سلسلةالذهب)

گفت ای نو باوهٔ باغ کهن آخرین نقش بدیع کلک کن
حرف خوان دفتر هفت و چهار خط شناس صفحهٔلیل و نهار
خازن گنجینهٔ آدم تویی نسخهٔ مجموعهٔ عالم تویی
قدر خود بشناس و مشمر سرسری خویش را کز هر چه گویم برتری
آنکه دست قدرتش خاکت سرشت حرف حکمت در دل پاکت نوشت
پاک کن از نقش صورت سینه را روی در معنی کن این آیینه را
تا شود گنج معانی سینه‌ات غرق نور معرفت آیینه‌ات

(از سلامان وابسال)

خار کش پیری با دلق درشت پشتهٔ خار همی برد بپشت
لنگ لنگان قدمی برمی‌داشت هر قدم دانهٔ شکری می‌کاشت
کای فرازندهٔ این چرخ بلند وی نوازندهٔ دلهای نژند
کنم از جیب نظر تا دامن چه عزیزی که نکردی با من
در دولت برخم بگشادی تاج عزت بسرم بنهادی
حد من نیست ثنایت گفتن گوهر شکر عطایت سفتن
نوجوانی بجوانی مغرور رخش پندار همی راند از دور
آمد آن شکر گزاریش بگوش گفت کای پیر خرف گشته خموش
خاربرپشت زنی زینسان گام دولتت چیست، عزیزیت کدام
عزت از خواری نشناخته‌ای عمر در خارکشی باخته‌ای
پیر گفتا که چه عزت زین به که نیم بر در تو بالین نه
کای فلان چاشت بده یا شامم نان و آبی که خورم و آشامم
شکر گویم که مرا خوار نکرد به خسی چون تو گرفتار نکرد
داد با این همه افتادگیم عز آزادی و آزادگیم

(سبحةالابرار)

زاغی از آنجا که فراغی گزید رخت خود از باغ براغی کشید

زنگ زدود آینهٔ باغ را — خال سیه گشت رخ راغ را
دید یکی عرصه بدامان کوه — عرضه ده مخزن پنهان کوه
سبزه و لاله چو لب مهوشان — داده زفیروزه و لعلش نشان
نادره کبکی بجمال تمام — شاهد آن روضهٔ فیروزه‌فام
فاخته‌گون صدره ببر کرده تنگ — دوخته بر صدره سجاف دو زنگ
پا بحنا بر زده تا ساق پای — کرده زچستی بسر تیغ جای
بر سر هر سنگ زده قهقهه — پی سپرش هم ره و هم بی‌رهه
تیز رو و تیز دو و تیز گام — خوش پرش و خوش روش و خوش خرام
تیهو و دراج بدو عشق باز — بر همه از گردن و سر سرفراز
زاغ چو دید آن ره و رفتار او — وآن روش و جنبش هموار او
با دلی از دور گرفتار او — رفت بشاگردی رفتار او
باز کشید از روش خویش پای — در پی آن کرد بتقلید جای
بر قدم او قدمی می‌کشید — وز قلم پا رقمی می‌کشید
در پیش القصه در آن مرغزار — رفت برین قاعده روزی سه چار
عاقبت از خامی خود سوخته — رهروی کبک نیاموخته
کرده فرامش ره و رفتار خویش — مانده غرامت زده از کار خویش

(تحفة‌الاحرار)

بکن زین کارخانه در کتب روی — خیال خویش را ده با کتب خوی
زدانایان بود این نکته مشهور — که دانش در کتب، داناست در گور
انیس کنج تنهایی کتابست — فروغ صبح دانایی کتابست
بود بی‌مزد و منت اوستادی — زدانش بخشدت هر دم گشادی
ندیمی، مغزداری، پوست‌پوشی — بسرّ کار گویای خموشی
درونش همچو غنچه از ورق پر — بقیمت هر ورق زآن یک طبق در
عماری کرده از رنگ ادیم است — دوصد گل پیرهن در وی مقیم است
همه مشکین عذاران توی بر توی — زبس رقت نهاده روی بر روی
زیکرنگی همه یک روی و هم‌پشت — گر ایشان را زند کس بر لب انگشت

بــــتقریر لطـــــائف لب گشـــــایند هــــزاران گـــوهر مـــعنی نـــمایند. . .

(از یوسف و زلیخا)

سخن زآسمانها فرود آمدست بر اقلیم جانها فرود آمدست
گشاده زاقلیم خود پر و بال چو طاوس در جلوه‌گاه خیال
گهی گشته بر نی چو طفلان سوار بـــــروم آمـــده از ره زنگـــبار
چـــو عـــباسیان در عبای سیاه ســواد بـصر ساخته جلوه‌گاه
گـــهی بـــادپای نـفس زیـر ران بـرون رانـده از رهگـذار زبـان
فـرود آمـده زیـن فـضای فـراخ بـــدهلیزهٔ تــنگ کــاخ صـماخ
زذوق قـــدومش دل تـــیزهوش بود دیده بر روزن چشم و گوش
از آن بـــنگرد جـلوهٔ نــاز او وزیـــن بشـــنود دلکش آواز او
سخن مایهٔ سحر و افسون بـود بتخصیص وقتی که مـوزون بـود

(از خردنامهٔ اسکندری)

۱۷ - آصفی

خواجه **کمال‌الدین** (یا مقیم‌الدین) **آصف** فرزند خواجه نعیم‌الدین نعمةالله بن خواجه علاءالدین قهستانی شاعر لطیف سخن این عهدست که سخن‌شناسان نزدیک به عهد وی لطافت سخن و صفای ذهن و ذکای طبع وی را ستوده‌اند. پدرش از معاریف عهد تیموری و دارای مقامات بالای دیوانی و از آنجمله مدتی وزیر ابوسعید تیموری (۸۵۵ - ۸۷۳ هـ.) بود.

آصفی بسال ۸۵۳ در هرات دیده به جهان گشود و در همان شهر فنون ادب را بیاموخت و مخصوصاً در شعر پارسی از محضر استاد بزرگ خود جامی بهره‌ها برد. وی با سلطان حسین بایقرا و امیرعلیشیر نوایی و سلطان بدیع‌الزمان میرزا نزدیک بود و همواره در زادگاه خود مقیم بود تا بسال ۹۲۳ در هفتاد سالگی درگذشت و در همانجا مدفون شد.

از او **دیوانی** مشتمل بر **غزلهای** منتخب و یکدست و زیبا بر جای مانده است که دارای مضامین و نکته‌های باریک است و بر سر راه تحول سبک غزل از عراقی به هندی قرار دارد و تقریباً همه ویژگیهای سبک هندی، هم از حیث لفظ و هم از نظر معنا در آن دیده می‌شود. علاوه بر آن در حدود ۶۳ **رباعی** از او در دستست که دارای شیوهٔ تفکر

خیامی است. سام‌میرزا مثنویی «به طرز مخزن‌اسرار» بدو نسبت داده است که گویا شهرتی پیدا نکرد.

امیرعلیشیر دربارهٔ او نوشته است که «دارای حافظهٔ قوی و فهمی خوب بود ولی بیشتر اوقات خود را صرف رعنایی و خویشتن‌آرایی می‌کرد و لباسهای خوب می‌پوشید و بیش از اندازه به زیبایی ظاهرش می‌پرداخت و بدینگونه عمرش را ضایع می‌ساخت» و لابد علت اینگونه رفتار او آن بود که چون وزیرزادهٔ صاحب مقامی بود از موقع خانوادگیش برای آرایش و آسایش حیات استفاده می‌کرد. از اشعار اوست:

بکعبه رفتم و شوق درت فزود آنجا بگریه آمدم و جای گریه بود آنجا
مرا در تو زدرهای روضه داد فراغ بهیچ باب دل من نمی‌گشود آنجا
سرشک ما بره مکتب تو شد پامال که طفل بود و نصیحت نمی‌شنود آنجا
زنیل نیست بناگوش نازکت را خال زسایهٔ دُر گوش تو شد کبود آنجا
چه دیده‌ای که بآیینه مایلی شب و روز زما نهفته مدار آنچه رو نمود آنجا
سرود مجلس حسنت زبزم زهره گذشت سرشک را چه اثر در دل حسود آنجا
بمجلس تو زدرد دل آصفی بگریست که بهر گریهٔ او شد بهانه رود آنجا

❁ ❁ ❁

سنگی که بر مزار اسیران محنتست بر سینه یادگار بتان کوه حسرتست
هر گه بخاطرم گذرد صورت رخت بیخود شوم زگریه، ندانم چه صورتست
بر خاک عاشقان نشکفتست شاخ گل گل گل زخون کشته علمهای تربتست
خواب اجل زدست فراقم خلاص داد چون خسته خواب می‌رود امید صحتست
ای عارضت بهار و خطت ابر نوبهار بر ما سرشک ابر تو باران رحمتست
جامی بیاد بزم حریفان رفته نوش غافل مشو که عمر گرامی غنیمتست
گویند بر رخ تو چه حیران شد آصفی در چشم او نمود پری، جای حیرتست؟

❁ ❁ ❁

در رهت طفل سرشکم بتظلم افتاد که ترا جانب او چشم ترحّم افتاد
آبروی ابدم گرد سجود ره تست عاقبت کار عبادت بترنّم افتاد
تاب ابروی تو در دیده نیاورد سرشک پرده‌دربود، زطاق دل مردم افتاد

شب که بر حال گلستان دلم ابر گریست / آتش صاعقه آنجا به تبسم افتاد
دل بی‌صبر مرا شیوه غم اندوختن است / مفلسی در پی اسباب تنعم افتاد
راز سر بستهٔ خم بی‌خبری می‌پرسید / موج زد بحر می و، خشت سر خم افتاد
آصفی شد سبب گریه ترا اختر بخت / بی‌سبب نیست که از چشم تو انجم افتاد



مغان گشاده در فیض و بسته در مرتاض / که باد وا همه درهای فیض بر فیاض
زصد ریاض یکی چون ریاض کویت نیست / نمی‌رسد بریاض بهشت هیچ ریاض
بهم برآمده ابر سفید و گلگونست / نموده چشمم هرگاه سرخیی زبیاض
لب تو صد مرضم را دوا کند بدمی / دوا پذیر بود از دم مسیح امراض
بروی او مکن ای شمع سرکشی، ترسم / که بر سر تو به تیغ دو دم رسد مقراض
جنون عشق چنان داردم که مجنون را / زصحبت من دیوانه واجبست اعراض.
حریم میکده را آصفی غنیمت دان / گذار کنج ریاضت بزاهد مرتاض



مرا بدامن وصل تو نیست دست رسی / زدست کوته خود دارم انفعال بسی
سرود مستی چشم تو هیچکس نشنود / مگر بمردم چشم تو سرمه داد کسی
شبی که زنده نمی‌خواستم چراغ فراق / زصبح وصل تو امید داشتم نفسی
مگو رقیب بچشم تو در نمی‌آید / روا مدار که آرد مرا بگریه خسی
مرا زغم سر برگ گل و بهار نبود / هوای روی تو انداخت در سرم هوسی
زکنج غم نرود آصفی سوی گلشن / چو بلبلی که بود خو گرفته در قفسی



آنم که در این شهر کسی نیست مرا / در باغ جهان قدر خسی نیست مرا
در بند بلا همنفسی نیست مرا / فریاد که فریاد رسی نیست مرا



پیمانه چو من دمی بمیخانه گریست / گفت از پی آن مرا که این گریه زچیست
امروز گل منست پیمانهٔ تو / تا خاک تو فردا گل پیمانهٔ کیست



دوران که دل تو شاد و غمناک کند | از تختهٔ عمر نقش تو پاک کند
خوش باش که طینت ترا دست قضا | از خاک سرشت و عاقبت خاک کند

❁ ❁

دوران حیات ما عجب می‌گذرد | برخیز که دوران طرب می‌گذرد
در جام طرب زباده ریز آب حیات | کز عمر تو روز رفت و شب می‌گذرد

❁ ❁

ای کاش چو خامه‌ام زبانی بودی | تا راز دل مرا بیانی بودی
یا سر زتنم جدا شدی یا باری | در گردن من دست جوانی بودی

۱۸ - امیرهمایون

امیرهمایون اسفراینی که در اشعار خود «همایون» تخلص می‌کرد از **قصیده گویان و غزلسرایان** قرن نُهم هجریست و از بزرگ زادگان اسفراین بود و دوران تربیتش در خراسان سپری شد و در جوانی به تبریز رفت و به بارگاه سلطان یعقوب آق‌قویونلو راه یافت و از مقربان او گردید و همایون آن سلطان را در چند قصیدهٔ خود ستود و در مرگ او مرثیه‌یی سوزناک سرود. امیر همایون قاضی‌عیسی را نیز ستود و با شیخ ولی‌بیک که از ملازمان سلطان یعقوب بود طرح محبت ریخت و آن دوستی تا پایان عمرش باقی بود. وفاتش بسال ۹۰۲ هـ. اتفاق افتاد.

سعیدنفیسی **دیوان** اشعار او را در حدود دوهزار بیت نوشته است. آن مقدار از شعرش که به نظر استاد صفا رسیده ساده و روان و متضمّن **طرزی بسیار نو است**. قصایدش مقرون به سادگی و دربردارندهٔ بسیاری از واژه‌ها و ترکیبات متداول زمان شاعرست. بر رویهم در قصیده و غزل او قالب‌های آمادهٔ شعری که شاعران آغاز قرن نهم استفاده می‌کردند کمتر بکار رفته بلکه خود ترکیبات و طرز بیانی تازه دارد که بیشتر آن از زبان فارسی رایج در عهد او گرفته شده و تشبیهات و استعارات او هم مبتنی بر زبان عهد او و نحوهٔ زیست دوران اوست. تقی‌الدین کاشی دیوان او را بعد از دیوان امیر شاهی از همه دیوانها «پاکیزه‌تر» و مشهورتر می‌داند. از اشعار اوست:

زبرف باز به دی شد شکوفه ریز شجر | زیخ بباغ فکند آب جوی طرح دگر
ببزم نیست اگر گل ولی به مجمر بزم | برنگ و روی چو برگ گل اَست هر اخگر

چه به زمرغ و می اکنون که منقل آتش / هزار پی بود از صحن گلستان خوشتر
درین طلسم زجاجی که شیشه‌گر شد آب / مدار شیشه دمی خالی از می احمر
بروی آب ندانم یخست یا در جوی / زباد تند شده آب و سنگ زیر و زبر
بقصد لشکر دی جوی آب از هر سو / کشد زشوشهٔ یخ گه سنان و گه خنجر
چنان فگنده زیخ آب فرش آینه‌فام / که هر قدم بره از جای می‌رود صرصر
هوا زسردی دی شد چنانکه از آتش / فتاد هر که جدا ماند در زمان چو شرر
خیال لاله رخان و درون سوختگان / چو اخگرند نهان در میان خاکستر
نه دود خاسته از هیمه بر سر آتش / سیه برآمده از برد شعلهٔ آذر
نماند اثر زدد و دام غیر جانوری / که ساختند زبرفش میان راه گذر
چنانست حدت سرما که واعظ از خنکی / برای هیمه طمع کرده است در منبر
زبیم لشکر دی شد طلایه‌دار فلک / بهر کرانه فروزد مشاعل اختر
بروی تابه برقصند ماهیان از شوق / که نیستند بفصلی چنین در آب شمر
بهر طرف جهد از جای ژاله، پنداری / که بر زمین زیخ الماس ریزه است مگر
فگنده باد مصلا زیخ بر آب روان / که تا سجود برد پیش شاه گردون فر



بیا که صرصر دی بر خلاف باد بهار / گشاده دست تطاول بغارت گلزار
بااختیار دگر بر معاشران چمن / نهفته خواند صبا فانظروا الی‌الآثار
زلاله و گل و نرگس چو باغ شد خالی / زمانه فاعتبروا گفت یا اولوالابصار
چمن چو بادیه گشت از سموم باد خزان / درختها همه ژولیده موی و مجنون‌وار
ستاده سرو در آن بادیه مثال خضر / زحیرتش شده از پای قوّت رفتار
بصحن باغ سراسیمه برگها از باد / چو عاشقان زبرای بهار عارض یار
نشسته حوض گلستان زبرگ با رخ زرد / میان خاک بچشم پرآب چون من زار
نمانده هیچ زگلهای آتشین اثری / مگر که باد خزان بوده مرغ آتشخوار
درین مشاهده بودم که باغبان ناگه / رسید با جگر چاک و سینهٔ افگار
سؤال کردم و گفتم که ای فراق زده / چرا چو بیت حزن گشته است صفهٔ بار
جواب داد که ای همچو من بهجر اسیر / بجز تو نیست در این سوز و درد با من یار

زبـاغ تـافته رخ رفت جـانب صـحرا | سحاب لطـف شـه شـیردل بـعزم شکـار
سپهر کـوکبه یـعقوب‌خان کـه ابـر کـفش | نشاند آتش کان و بریخت آب بـحار. . .



چرایی در کشاکش مانده بـهر عـالم فـانی | چـنین جـمعیتی را چـند داری در پـریشانی
فریب دهر سیلابیست مرد افگن بـزن دسـتی | که شاید توسن اقبال را زین جـوی بـجهانی
مزن لاف بزرگی گرچه هستی انـدرین دریـا | نـه آخـر قـطرهٔ آبـی مکـن دعـوی عـمانی
مکن انکـار مسـتان خـرابـات مـغان ای دل | در آن صورت نهان اهل دلی باشد، چه میدانی
خروش بذل در عالم فگن چون می‌دهد دستت | تو بحر بیکرانـی کـم مـباش از ابـر نـیسانی
مروت از درخت آموز کاندر دی ریـاحین را | کشد در بر لباس خویش و خود سازد بعریانی
دلی را ریش کردن کار آسانیست، سعیی کـن | که ریش دردمندان را توانـی کـرد درمـانی
برنجانیدن یکباره چون صد ره شـوی رنـجه | همان بهتر که تـا بـاشی نـرنجی و نـرنجانی
ور اینها برنمی‌آید زدستت از سـرشت خـود | پناه آور بـفضل نـاصرالدیـن ظـل سـبحانی
عزیز مصر شـاهی خسـرو مـلک جـهانداری | سلیمان زمان دارای عهد اسکـندر ثـانی. . .



بی‌تو جایی که شود خاک دل چـاک آنـجا | تـا ابـد نـاله بـرآیـد زدل خـاک آنـجا
مهر رخسار تو هر جا که کـند جـلوهٔ حسـن | عـقل خـیره شـود و دیـدهٔ ادراک آنجا
زسـر کـوی تـو تـنها ره صـحرا گـیرم | تـا بـنالم بـمراد دل غـمناک آنـجا
هر کجا سر فگند تیغ تو بر خـاک از شـوق | سر برآرنـد شـهیدان هـمه از خـاک آنـجا
گشـته آهـوی تـرا صـید هـمایون جـایی | کـه نـبودی اثـر از تـوسن افـلاک آنـجا

۱۹ - حسن‌شاه هروی

حسن‌شاه هروی معروف به «هزّال» از شاعران معروف قرن نهم است که از دوران شاهرخ تا عهد سلطان حسین بایقرا با سلاطین و شاهزادگان تیموری معاصر و معاشر، و شاعر و ندیم آنان بود و در پایان عمر از مقربان امیرعلیشیر نوایی گشت. وی در حدود سال ۸۰۰ هـ. در مشهد ولادت یافت و در جوانی به هرات رفت و در آنجا ساکن شد تا بسال ۹۰۵ درگذشت. از میزان دانش او و چگونگی اکتساب آن آگاهی در دست نیست. برخی نوشته‌اند که «سالها در مدرسه گوهرشاد بیگم و اخلاصیّه و مدرسهٔ عباسیّه درس می‌گفته» و بعید

نیست که او را با «حسن شاه بقّال» عالم عهد تیموری اشتباه کرده باشند.

وی شاعری بلیغ و شیرین‌کلام و طبعش به ظرافت و مزاح متمایل بود و اشعاری مقرون به هزل داشت که مشهور بود و بعضی از آنها در کتابهای تاریخ و تراجم نقل شده است. بیشتر قصیده‌هایش در مدح شاهان تیموری مانند شاهرخ، میرزا سلطان محمد فرزند بایسنقر و سلطان حسین بایقرا و امیرعلیشیر نوایی است و گاه هزل می‌ساخت و غزل نیز می‌سرود. از شعرهای او قصیدهٔ ذیل نقل می‌شود که خود منتخبی است از یک قصیدهٔ طولانی در وصف شوخیانه اسبش:

مرا اسبیست بر آخر که او جوع البقر دارد بجز جوع البقر با خویشتن چندین هنر دارد
جو سی سالهٔ اسبان دیگر را خورد یک دم دهانش وقت جو خوردن صدای کبک نر دارد
پی حمال و سقا می‌رود هر جا که می‌بیند ببوی آنقدر کاهی که در پالان خر دارد
بهنگام سواری گام را از گام نگشاید و گر رو در علف‌زاری نهد گویی که پر دارد
ببازی کودکان جوی ار کنند از روی آن نجهد ولی در موسم جستن چه باک از جوی و جر دارد
زخصلتهای او از صد یکی خواهم بیان کردن اگرچه گفتن آن بنده را دانم ضرر دارد
فکنده چار دیوار سرای بنده را درهم زدم مالیدن او با من نمی‌دانم چه سر دارد
بمثل عاشقی کاو قامت معشوق خود بیند درخت سبز اگر بیند باو دایم نظر دارد
بهنگام عرق در خون نشیند هفت اعضایش که گویی بر تن او هر سر مو نیشتر دارد
غم زین و لجام و تنگ و افسار و جلش دارم تعالی شأنه، یک اسب چندین دردسر دارد!
سبوس و بیده[1] و کاه و جوش پیوسته می‌باید که تازین و لجام و تنگ و افسار او ببر دارد
گرم صد بیده و خروار چندی[2] جو کرم سازی توقع این قدر از بنده یک شب تا سحر دارد
بدخل و خرج او من برنمی‌آیم که پیوسته تنش با خانه‌یی ماند که آن خانه دو در دارد
چنان درماندهٔ اویم که نتوانم صفت کردن که بهر کاه و جو سی روزه ما را دربدر دارد
که گر یکدم دهان او زکاه و جو شود خالی زمین و آسمان را یک زمان زیر و زبر دارد
هری را مصلحت آن نیست کش اسبی چنین باشد که محصول تمام نه بلوک از وی خطر دارد
کسی از عهدهٔ اسبی چنین بیرون نمی‌آید به غیر از خواجه‌فضل‌الله یزدانی که زر دارد. . .

---

۱. بیده: یونجه.
۲. چندی: مقدار، بمقدار.

۲۰ - فانی

امیرکبیر **نظام‌الدین علیشیر** فرزند میر غیاث‌الدین کحکنه از امیران بسیار معروف عهد سلطان حسین بایقرا و ندیم و مقرّب خاص او، **شاعرو نویسنده** به دو زبان **ترکی** و **فارسی** و صاحب خیرات و مبرّات بسیار و **ادیب** و **مشوّق** بزرگ ادیبان و شاعران زمان بود. وی در **دیوان ترکی** خود **«نوایی»** و در **دیوان فارسی «فانی»** تخلّص می‌کرد.

امیرعلیشیر اصلاً از ترکان جغتایی است که بسال ۸۴۴ در هرات زاده شد و مدتی با پدرش ملازم دربار ابوالقاسم بابر بود و در مشهد بسر برد و گویا در مکتب با سلطان حسین بایقرا مصاحب و هم‌درس بود و پس از مرگ میرزا ابوالقاسم بابر چون سلطان حسین از مشهد به مرو رفت علیشیر نیز با وی همراه و همدرس بود و سپس به ماوراءالنهر رفت و به تکمیل دانش و طی مقامات سلوک همّت گماشت و چون سلطان حسین در هرات استقرار یافت او را به هرات خواند و بسال ۸۶۲ منصب «امارت دیوان اعلی» را بدو تفویض کرد و مدت یکسال هم حکومت مازندران را داشت ولی پس از انقضاء آن مدت به هرات بازگشت و همچنان درکمال عزت و احترام در خدمت سلطان حسین میرزا بسر برد تا در سال ۹۰۶ به سکته دچار شد و در هرات چشم بر جهان فرو بست و در همان شهر مدفون گشت.

علیشیر مردی متواضع و باادب و نیکو رفتار بود و در تشویق و تربیت شاعران و ادیبان مبالغه می‌کرد. دوستدار هنر و هنرمندان بود و خطاطان و نقاشان و مذهّبان و موسیقی‌دانان در خدمتش قرب و منزلت بسیار داشتند و همگامی سلطان‌حسین‌میرزا با وی درین شیوه سبب شد تا **هرات** در پایان قرن نهم و آغاز قرن دهم یکی از بزرگترین مرکزهای **ادب** و **هنر** در تاریخ ایران گردد.

وی مردی خیّر و ضعیف‌نواز بود. از عوائد ملکی که پادشاه بوی داده بود قسمتی را به مصرف مخارج خود می‌رسانید و باقی را در راه خیرات یا ترغیب اهل ادب و هنر و ایجاد آثار عام‌المنفعه صرف می‌کرد و از آن آثار خیر هنوز قسمتی باقیست مثل ایوان جنوبی صحن عتیق آستان رضوی، نهر آب بالاخیابان در مشهد، رباط سنگ‌بست، رباط دیزآباد، بند آجری قریهٔ تروق (= طرق) در نزدیکی طوس، مقبرهٔ قاسم‌الانوار در قریهٔ لنگر نزدیک تربت جام، و سنگ مزار عطار نیشابوری؛ و گویا جمعاً ۳۷۰ بقعه

ایجاد یا تعمیر کرد و ۹۰ رباط ساخت. وی بیشتر اوقات خود را به کناره گیری از امور دنیاوی و اشتغال به **تألیف** کتاب و **نظم** شعر و **معاشرت** با عالمان و شاعران گذرانید. در شعر **ترکی** جغتایی مقامی والا دارد و او را **بینان‌گذار** واقعی آن دانسته‌اند و او چهار دیوان **غرایب‌الصغر، نوادرالشباب، بدایع‌الوسط و فوایدالکبر** را به ترکی سرود و **خمسه‌یی** نیز به تقلید از پنج گنج نظامی به ترکی ساخت شامل مثنویهای **حیات‌الابرار، فرهاد و شیرین، لیلی و مجنون، سبعهٔ سیاره و سدّ سکندری**؛ و علاوه بر اینها **مجالس‌النفائس** را در شرح حال شاعران عهد خود به ترکی نوشت که آنرا یکبار فخری هراتی **ترجمه** کرد و لطائف نامه نامید و بار دیگر حکیم شاه محمد قزوینی **ترجمه** کرد و آن هر دو ترجمه به همت شادروان علی‌اصغر حکمت با عنوان مجالس‌النفائس در تهران بطبع رسید.

دیوان فارسی او با تخلص فانی دربردارندهٔ نزدیک به پنجهزار بیت از قصیده و غزل و مسدّس و ترکیب و قطعه و رباعیست. بیشتر غزلهای او به استقبال از سعدی و حافظ و برخی به صرافت طبع سروده شده و شعر فارسیش بر رویهم متوسط و ضعیف و گاه غلط است. دیوان فارسی او بطبع رسیده است. از اشعار اوست:

شکفت چون گل رخسار ساقی از می ناب — بنای زهد من از سیل باده گشت خراب
مرا که نقد دل و دین برفت در سر می — زنام و ننگ در این کهنه دیر خود چه حساب
بنوش باده و دیوانه باش در عالم — که بهر عالم دیوانگیست بزم شراب
چه امن خواهی از این کارگاه پرآشوب — میا زمیکده بیرون و باش مست و خراب
اگر خراب بود خانهٔ جهان چه عجب — که دید خانه که آباد ماند بر سر آب؟
اگر فنا شدنت میل هست چون فانی — برویت آنچه دهد از سپهر روی متاب



آمد بهار دلکش و گلهای تر شکفت — دلها از آن نشاط زگل بیشتر شکفت
دل از صباحت رخ خوبت گشاده شد — مانند غنچه‌یی که بوقت سحر شکفت
می‌آید از گل چمن عشق بوی خون — گویا که غنچه‌هاش زخون جگر شکفت
ساقی بهار شد قدحم ریز لب بلب — خاصه که از شکوفه چمن سر بسر شکفت
زآن نخل ناز خنده بعشاق و وصل نی — همچون گلی که از شجر بی‌ثمر شکفت

فانی عجب مدان اگر آن گـل شکـفته است / از اشک ابرسان تو بشکـفت اگـر شکـفت



ای دل زهوش خود گله با می فروش بر / کـو را بـود بـمی‌زده داروی هـوشبر
از پیر توبه‌کار نشد کـار عـیش راست / ایـن مـاجرا بـمغبچهٔ مـیفروش بـر
گر خرقه رهن باده‌کنی خیز و سوی دیر / رخت فـنا ززاویـهٔ خـرقه‌پوش بـر
نقد بقا زآب حـیات ای خـضر مـجوی / از درد جـام آن صـنم بـاده نـوش بـر
فـانی پـی نـجات بـمیخانه خـویش را / از زیر طاق این فلک سخت کـوش بـر

۲۱ - مکتبی

مولانا مکتبی شیرازی متوفی بسال ۹۰۰ یا ۹۱۶ هـ. از شاعران مشهور پایان قرن نهم و اوایل قرن دهـم و از **«خمسه»**سازان معروف عهد خود است که **«لیلی و مجنون»** او به سبب تازگی‌هایی که دارد از دیرباز شهرت یافته و دست بدست گشته است. گویا مکـتب‌داری مـی‌کرد و مکتبش در مسجد جامع واقع در محلهٔ قصرالدشت کنونی شـیراز دایـر بـود چـنانکه مدفنش نیز در همانجاست.

وی که خمسه‌سرایی را نوعی ستایش از نظامی می‌شمارد و همه جا به تقدم نظامی درین شیوه خستوست، در پایان منظومهٔ لیلی و مجنون خویش آورده است که پیش از نظم آن منظومه مدتی را به سیر در هندوستان گذرانید و در بازگشت از راه دریا به دیار خود، کشتی او در تلاطم امواج به ساحل عربستان افتاد و در آن سرزمین به شـهری رسید و از مردم آنجا قصه لیلی و مجنون را بنحوی که بنظم کشیده است شنید. این سفر مکتبی باید سالها پیش از ۸۹۵ که سال اتمام لیلی و مجنونست انجام گرفته باشد. لیلی و مجنون مکتبی اگرچه از نظر روایت قصه با اثر نظامی متفاوتست امّا آنرا با همان وزن و بر همان روش و با همان طرح در هزار و یکصد و شصت بیت سروده است. این مثنوی متوسط مکتبی چندین بار به چاپ سنگی در ایران و هند طبع شد. نه تنها مکـتبی در منظومه لیلی و مجنون به تصمیمی که در سرودن یک خمسه داشت اشاره کرده است بلکه مسلّم است که منظومه‌یی بر وزن مخزن‌الاسرار داشت که سام‌میرزا و حکیم شاه محمد قزوینی هر کدام دو بیت از آنرا نقل کرده‌اند. مکتبی غزلهایی هم سروده بود که

تذکره‌نویسان بیت‌های مشهوری از آنها را نقل کرده‌اند[۱]. باید دانست که این مکتبی با «مکتبی خراسانی» شاعر قرن هشتم و صاحب منظومه «**کلمات علیهٔ غرا**» در ترجمهٔ احادیث بشعر فارسی متفاوتست. نمونه‌یی از شعرهای مکتبی شیرازی نقل می‌شود:

ای برتر از آنچه دیده جوید — یا نطق زبان بریده گوید
ای بر احدیتت زاغاز — خلق ازل و ابد هم‌آواز
ای سایه مثال گاه بینش — در حکم وجودت آفرینش
ای کالبد آفرین جانها — گوهرکش رشتهٔ بیانها
ای ظرف نه آسمان عالی — در بحر تو چون حباب خالی
ای طایر عقل عرش پرواز — بی‌یاد خوش تو ناخوش آواز
ای مبدع آفریدگاری — سرمایه ده بزرگواری
ای قطرهٔ ابر و ذرهٔ ریح — در حلقهٔ طاعتت بتسبیح
ای داده صلای جودت آواز — خلق آمده از عدم بپرواز
ای بحر تو بیش از آن مقعر — کآنجا بتوان فکند لنگر
از بحر تو یک حباب بشکست — وین دایره‌های آبگون بست
یعنی فلک ار چه دیریابست — با بود تو چون خطی برآبست
هستی تو بحر بی‌کرانست — زآن در همه قطره‌یی عیانست
در مملکت تو ربع مسکون — گردیست زگردباد گردون
سررشتهٔ رشته‌های هستی — درنه گره سپهر بستی



در عشق تو از جهان گذشتم — وز جمله گذشتگان گذشتم
بی‌روی تو بر در لحد پای — بنهادم و از میان گذشتم

---

۱. مانند این ابیات:

آلوده گردی زپی صید که گشتی — غرق عرقی در دل گرم که گذشتی
شده روز بیخود آنکس که شبت شراب داده — چو نهفته باغبانی که بگلبن آب داده

تحفهٔ سامی، ص ۱۲۹)

بستر راحت چه اندازیم بهر خواب خوش — ما که چون دل دشمنی داریم در پهلوی خویش
شب روم بر بام آن مه چشم بر روزن نهم — شیشه بردارم. بجایش دیدهٔ روشن نهم

(آتشکده، چاپ بمبئی، ص ۲۹۴).

آنـدم کـه بـیکدگر گـذشتیم — تو از دل و من زجان گـذشتم
من سـاختم از جـنازه کشـتی — وز بـحر غـمت روان گـذشتم
در بــــادیهٔ عــدم دویــدم — چـندانکـه زکـاروان گـذشتم
سـوز غـم تست بـحر آتش — زآن سوخته‌ام کـز آن گـذشتم
فـردا نـنمایمت کـه امـروز — بـا داغ تـو از جـهان گـذشتم



ای گشـتـه قـران مـن قـرینت — نـالم زتـو یـا زهـمنشینت
کـی دست مـن فـتاده گـیری — دست دگـری در آسـتینت
پـیوند مـحبت رقـیبان — با مـا گـرهی است در جـبینت
چون گنج و طلسم آهنین است — سـیمین بـدن و دل آهـنینت
تو مـهر کسـان گـرفته و مـن — کوشم بـهلاک خـود زکـینت
خـاریست مـرا بـجان شـیرین — هـر پـای مگـس در انگـبینت
حالی که مـن از غـم تـو دارم — نـادیده کـجا شـود یـقینت



جـان زنـده کـنندهٔ نـظامی — بـر نـظم چنین دهـد تـمامی
کآنـدم کـه ز هـند بـازگشتم — بـر لجـهٔ بـحر مـی‌گذشتم. . .
آخـر کـه بـساحل اوفـتادم — بر بـرّ عـرب قـدم نـهادم. . .
شهری زخوشی جنان سـرشتی — در دوزخی آنچنان بهشتی. . .
القـصه بشـهر چـون رسـیدم — این نسخه در آن دیـار دیـدم
لیـلی مـجنون چـنانکه گـفتم — از مـردم آن زمـین شـنفتم
شخصی که از او فزود وجـدم — از دور نـمود کـوه نـجدم
گـفتند رونـدگان هـامون — کاین وادی لیلی است و مجنون
از تـربتشان دو چشـمه زاده — و آن هـر دو بـیکدگر فـتاده
از مـقبره شـان دو بـید خـرم — پیچان شده چون دو رشته بر هم
هر سـبزه در آن چـهار دیـوار — گـلهای دو رنگ آورد بـار
هر گل کـه از آن گـیاه رویـد — دیوانه شـود هـر آنکـه بـوید

هر جانوری کزان گیه خورد — مویی شود استخوانش از درد

✿ ✿ ✿

صد شکر که قصه یافت انجام — وین آینه‌خانه یافت اتمام

العیش! که محنتم سر آمد — روزم زشب سیه برآمد

هر نقطه که بر ورق نهادم — درّیست که بر طبق نهادم

بکری که نمودم از حجابش — جز من نگشوده کس نقابش

این خانه که نو قیاس دارد — بر خشت ابد اساس دارد. . .

هر چند که خسرو و نظامی — دادند دو خانه را تمامی

من کین نمط یگانه کردم — نقاشی این دو خانه کردم

نی نی که در این نمط که دارم — نقاش نیم، سفید کارم

هر کس که جز این دو اوستادند — هندوی منند و خانه زادند

این دُر که برشته کرده‌ام نو — از گنج نظامی است و خسرو

پختم زگدایی کرمشان — دیگی زتراشهٔ قلمشان

تا هر که بسفره‌ام کشد دست — داند که چه چاشنی در او هست

۲۲ - بنایی

کمال‌الدین **شیرعلی** فرزند استاد محمد سبزمعمار، مشهور به بنایی از شاعران نام‌آور قرن نهم و سالهای آغاز قرن دهم است که در اواخر دوران شاعری خود **«حالی»** تخلّص می‌کرد. بهمین سبب **دیوانی** با تخلص **بنایی** و **غزلهایی** در جوابگویی سعدی و حافظ در مجموعه‌یی با تخلّص **«حالی»** پدید آورد. وی در هرات بدنیا آمد و از آغاز جوانی به کسب دانش و کمالات پرداخت و از بیشتر علوم متداول زمان برخوردار گشت و بدین جهت است که نویسندگان احوالش او را از فاضلان زمان خود شمرده‌اند. علاوه بر آن در حُسن خط کوشید و از **خوشنویسان** زمان گردید. همچنین به **موسیقی** تمایل یافت و نه تنها **صدایی** خوش داشت بلکه یکی دو رساله در علم ادوار نوشت. حُسن ذوق و لطافت طبع او در شعر نیز سبب سرودن **قصیده**‌های بلیغ شد مجموع این فضیلت‌ها سبب شده بود تا دربارهٔ او گویند **«ملاّ بنائی ملاّی شاعرانست و شاعر ملاّیان»**. گاهی شوخ‌طبعی و لطیفه گویی او سبب می‌شد تا امثال و اقرانش از نکته‌ها و مضمونهای او برنجند چنانکه

روزی از پالان‌دوزی پالان امیرعلیشیری مطالبه کرد و بدین شوخی حتی امیر را بر سر خشم آورد. ظرافت این سخن در آنست که امیرعلیشیر در هر لباس و اساسی طرزی خاص اختراع می‌کرد و آن طرز را میرعلیشیری می‌گفتند مثل دستار میرعلیشیری و قبای میرعلیشیری، و گویا این گستاخی‌های توأم با ظرافت با امیر، سرانجام کار بدست او داد و سبب شد تا از خراسان هجرت کرد. در شیراز مدتی مرید شیخ شمس‌الدین محمّد لاهیجی‌نوربخشی بود و او را مدح می‌کرد. در همین مدیحه‌ها شکایتهایی از مردم فارس کرده و چنین برمی‌آید که در آنجا هم مانند خراسان گرفتار مغرضان و مخالفان شده بوده است و باین علت همینکه دعوتنامه‌یی بدستش رسید شیراز را بقصد تبریز ترک کرد و به خدمت سلطان یعقوب آق‌قویونلو پیوست و در درگاه او مرتبه‌یی بلند یافت و منظومهٔ «بهرام و بهروز» را بنام او کرد و گذشته ازین سلطان، فرخ یسار شروانشاه را نیز ستود و چون سلطان یعقوب و یوسف میرزا آق‌قویونلو بسال ۸۹۶ در قراباغ درگذشتند بنایی مرثیه‌یی برای آن‌ها ساخت و بعد از آن واقعه به هرات بازگشت و میان او و امیرعلیشیر نوایی مصالحه‌یی واقع شد امّا آن دوستی نیز در اندک زمان و بر اثر یکی دو نکتهٔ نیشدار که در سخن بنایی بروز کرد به نقار انجامید و گویند امیر کمر بر قتل او بست و بنایی از بیم جان به ماوراءالنهر گریخت و بدستگاه سلطان‌علی‌میرزا راه یافت و او را در قصیده‌یی بنام مجمع‌الغرائب و به زبان هروی مدح کرد. ممدوح دیگر بنایی سلطان بدیع‌الزمان میرزا فرزند سلطان حسین میرزا است که شاعر او را «شاه اسکندر نشان» و «خسرو صاحبقران» و «سنجر عالی‌تبار» خوانده است. امّا از آنجا که بدیع‌الزمان میرزا بسال ۹۱۱ بعد از فوت پدرش جای او را گرفت ولی در آغاز سال ۹۱۳ دچار حملهٔ محمّد شیبک‌خان به خراسان شد، گمان نمی‌رود که شاعر درین مدت کوتاه در هرات بسر برده باشد زیرا در اواخر حیات میرعلیشیر به ماوراءالنهر رفت و به خدمت سلطان علی میرزا راه یافت و وقتی محمدخان شیبک بر آنجا مسلط شد منصب ملک‌الشعرایی بدو داد سپس بنایی همراه شیبک‌خان به خراسان رفت و گویا در آنجا سبب آزار شاعران بدست ملازمان خان شد و چون روی ماندن نداشت دوباره به ماوراءالنهر بازگشت و سرانجام بسال ۹۱۸ در کشتارهای ناشی از حملهٔ یاراحمد اصفهانی ملقب به نجم ثانی به قتل رسید.

تقی‌الدین کاشی آن دیوان شاعر را که تخلص **بنایی** دارد دارای شش‌هزار بیت و **دیوان دوم** او را که تخلص **حالی** دارد سه‌هزار بیت دانسته است. بنایی یک **مثنوی** هم در ذکر فتوحات شیبک‌خان سرود.

سخن‌شناسان او را **اشعر شعرای خراسان** می‌دانستند و او الحق از شاعران خوب و توانای روزگار تیموریست. **یکدستی کلام** و سعی در داشتن تعبیرات و تشبیهات که مبتنی بر اطلاعات گوناگون علمی و ادبی اوست شاعر را به گویندگان معروف قرن ششم و هفتم نزدیک می‌سازد و ویژگی اصلی سخن بنایی روانی آنها و قوت طبع گوینده در سخنوریست امّا با وجود همه این هنرها و مزایا که در شعر بنایی می‌بینیم سخن او از بعضی مسامحات که ناشی از انحطاط عمومی زبان در عهد اوست خالی نیست. مثلاً در قصیده‌یی با ردیف «باز» این کلمه را چند بار هم بصورت قید تکرار کرده و هم به معنی وصفی بکار برده است.

غزلهای بنایی هم خالی از لطف و زیبایی نیست. او **قصیده سراییست** که در سرودن غزل هم تواناست و در غزلهایش به ایراد نکته‌های باریک و مضمون‌های دقیق اهمیت می‌دهد و اگر در مقام مقایسه بنایی با شاعران غزلسرای معاصر او برآییم باید او را از غزلسرایان خوب آن زمان بشماریم. از اشعار اوست:

باز عروس چمن جلوه‌گری ساخت کار — ورنه عروسانه چیست گل زده گرد عذار

گر نفگندست گل عکس در آب از چه روست — گاه تماشا در آب دیدهٔ بلبل چهار

نوبت آن شد که باز از عمل نامیه — نقش گل آید برون از پی صوت هزار

طفل شکوفه که باد از سر دوش درخت — افگندش بر زمین جوی نهد در کنار

شاخ گل زرد دید نرگس و یک غنچه کند — تا بسر ناخنش باز کند طفل‌وار

دست عروس چنار بر لب جو شد دراز — رفت زعکس هلال در تک آبش سوار

وقت سحر پیش باد گل زمیان زر گشاد — چشم بر آن زر نهاد نرگس صاحب عیار

نرگس رعنا بلب مرهم کافور ماند — ژاله بدندان مگر ساخت لبش را فگار

نارون و سرو نیست رسته بپهلوی هم — کز پی اعدای شاه شکل طنابست و دار

در صفت لاله دوش مطلعی از من شنید — فاخته، کز شوق خواند بر سر هر شاخسار

لاله بسان صدف ماند دهان باز از آنک — دید زپاکیزگیش همچو دُر شاهوار

لاله دهان کرد باز در لب جو در بهار / یا شده خندان چو گل لعل لب جویبار

لالهٔ گلگون نقاب سوده بسنگ از سحاب / صندل سرخ و گلاب از پی دفع دوار

لاله چو ساغر گرفت مجلس گل در گرفت / طنبک زر بر گرفت نرگس کنگر[1] شعار

آتش می لاله را گرنه جگر گرم کرد / از چه کشد آب سرد هر سحری بر عذار[2]

بس که بعیش و نشاط کف زده بر یکدگر / کرده زباران بباغ آبله دست چنار

قطرهٔ شبنم دواند بر سر بینی از آنک / غنچهٔ زنبق زکام داشت زباد بهار

بختی مست سحاب نعره‌زنان شد چو رعد / رشتهٔ برق از سرش کرد چو بیرون مهار

زآن بنمدهای میغ آب دهد برق تیغ / تا بکشد بیدریغ خصم شه کامکار

شاه سکندر نشان شاه بدیع‌الزمان / خسرو صاحب‌قران سنجر والاتبار



بدا النجم لیلا کخد الکواعب / فروزنده از حلقه‌های ذوائب

مقدم زانجم صعود ثریا / چو اکلیل بر چهرهٔ زهره ثاقب

شب عقد زهره است و در خطبه گویی / ز«والنجم» چند آیت آورده خاطب

فلک کرده پر زر طبقها زجاجی / برای نثار از نجوم ثواقب

زر انجم از سطح افلاک ریزان / چو از چهرهٔ بی‌زران دمع ساکب[3]

شد از چرخ پای ثریا در آن بزم / پر از آبله چون کف دست کاسب

زسمت مجرّه شهب گرم جسته / چو بر دست سیمین عروق ضوارب[4]

سر از حلقهٔ خود برون کرده کیوان / چو از گوشهٔ دیر خود پیر راهب

برآورده روشن جبین لعبتانرا / زصندوق بازی سپهر ملاعب

شبی این چنین من زفقد مقاصد / چه فقد مقاصد؟ زفرط مصائب

بروشن ضمیران علوی مشاور / بپاکیزه طبعان قدسی مخاطب

که تا چند سرگشته گردم زگردون / پریشان بود خاطرم چون کواکب

مرا کیمیا گشته، عنقا نموده / وصول مقاصد حصول مطالب

---

۱. کنگر بضم کاف و گاف و سکون و نون: نوازندهٔ کوس و نقاره.
۲. در اصل: برنهار.
۳. ساکب: فرو ریزنده.
۴. عروق ضوارب: رگهای جهنده.

قضایای آمال من نامرتب عدولش نه با موجبات سوالب
بتحصیل مطلوبم اشکال گردون عدیم النتایج چو اقوال کاذب
به حجت قضایا چو سازم موجه شود چون قیاسات شعری کواذب
نگردید حل مشکل بی‌حسابم چو جذر اصم از حساب محاسب
به فتحم اگر ناصبی آید از چرخ پی رفع جرّم رسد کسر ناصب
یکی دور شمسی است کافتاده بختم زاوج امان در حضیض نوائب
بصد رشته در پارس پابند گشته مگس‌وار در دام قید عناکب[1]
بجمعی قرین گشته از اهل دنیا همه بر سر جیفه با هم مغاضب
بجنگ و جدل برده دست از ضیاغم بمکر و حیل برده سبق از ثعالب
بمجلس مقدم نشینند بر هم چو در قعر قاروره اثقال راسب
روان در شکمهایشان باد نخوت چو مائیهٔ کلیه در جوف حالب[2]
گر آنجا بری قطعه‌ها از قصاید وگر آوری نسخه‌ها از مذاهب
نگویند کین قطعه نظمست یا نثر نبینند کین نسخه فقه است یا طب
پریشان چو من بوده سلمان ازین جمع گرفتار چون من بدین قوم خایب
همه تلخ طینت چو سم افاعی همه کج طبیعت چو دم عقارب
در آن حال سوی من آمد کتابی چو جانی که آید بفرسوده قالب
سوادی در او آب حیوان مرکب کلامی بدو نطق عیسی مصاحب
در آن نامه مرقوم درک امانی وزآن رقعه معلوم نیل مآرب
سوادی عبارات خوش بر بیاضش چو بر خاطر روشن افکار صائب
بر اقران از آن خط مرا صد تحکم چو در دست ترکان برات مواجب
از آنم خوش آمد چو آن بنده کو را رسد خط آزادی از نزد صاحب
زمضمون آن تیز در ره فتادم چنان کز هدی تیز گردد نجائب[3]
رفیقان من خوانده حیث اتجهتم ویرعاکم الله من کل جانب
در آن ره دمی با رفیقان محاکی زمان دگر با ظریفان مطایب

---

۱. عناکب: عنکبوتها.
۲. حالب: رگی که از کلیه بمثانه می آید و مجرای بولست.
۳. نجائب: جمع نجیب شتر تیز رفتار توانا.

برآوردمی سر زخاک فیافی[1] سراسیمه چون گردباد سیاسب[2]
بکوهی رسیدم که در قلهٔ او همی سبزهٔ چرخ خوردی ارانب
چه کوهی که تیغش بدعوی همی زد نمدهای نمناک میغ از جوانب
عنان سخت بستی یخ آنجا که در وی زسر پنجهٔ شیر ماندی مخالب
تگرگش چو طفلان افتان و خیزان بلغزیدن روی یخ گشته لاعب
همین زاغ بودی در آن بوم و آن هم فرو رفته چون جو گیان مراقب
در آن برف چون ابره[3] در جسم کتان فرو می‌شدی دست و پای مراکب
من خسته بی‌دست و پا مانده، کآنجا نه راجل[4] توانستمی شد نه راکب
درین تیرگی چشم در ره که بینم هدایت زنجم سعیدالعواقب
سعادت قرین نجم مسعود کزوی جهان باز رست از غبار غیاهب
ملاذ اعالی معاذ اهالی مقرّ اکابرمفر صواحب. . .



شکفته شد گل و بلبل هزار دستانست چمن زبرگ و نوا رشک باغ رضوانست
زسبزه طارم سبزست باغ و از گل او مطالع افقش پر زمهر رخشانست
چمن همی دهد از جنت نعیم نشان که از هوا و زمین جمله روح و ریحانست
شنید نرگس ترفانظروا الی‌الآثار که در تفرج آثار صنع یزدانست
میان سنبل و ریحان نگر که شد روشن چراغ لاله چو شمعی که در شبستانست
صبا سفینهٔ رنگین گل گشاد بباغ چرا که بلبل از اوراق او غزلخوانست
چراغ لاله بدامان نهفت کوه از باغ کنون زشعلهٔ او در گرفته دامانست
فتاد ژاله چو گوهر در آب و شد غوّاص حباب شیشه بسر کرده از پی آنست
نهاد آب زباران بدیده عینکها که خیره می‌شودش دیده بس که حیرانست
گشاد از گره غنچه باد پنهان زر بجرم دزدیش اکنون حباب زندانست
گشاده دفتر نرگس بباغ پنداری که روزنامهٔ دیوانیان سلطانست

---

۱. فیفاة: بیابان بی آب، ج فیافی.
۲. سیسب: بیابان، ج سیاسب.
۳. ابره: سوزن.
۴. راجل: پیاده.

مهین خجسته فرخ یسار شروانشاه   که روز معرکه چابک‌سوار میدانست
کمینه چاکر او تخت گیر بهرامست   کهینه هندوی او تاجبخش کیوانست. . .



تا لعل شد معارض یاقوت احمرش   دست زمانه ریخت بسی سنگ بر سرش
چشمش فراز عارض گلرنگ خفته است   چون خسته‌یی کز اطلس آلست بسترش
همچون ستارهٔ سحری رخ نموده است   خوی قطره قطره بر رخ خورشید پیکرش
هر کس غبار راه بر آن خط نشسته دید   گفتا چه نوبهار برآورد عنبرش
از بس که دل بطرهٔ آن سرو بسته‌اند   نسبت بود تمام بشاخ صنوبرش
تا چند سر بپای نگار من افگند   هر دم زدست هندو زلف سبک سرش
دامان جان خسته‌دلان پر شکر شود   در خنده چون گشاده شود تنگ شکرش
چشم تو از سواد و بیاض است نافه‌یی   بگشاده سر که گشته عیان مشک اذفرش
شد پوست‌پوش مشک و بصحرای چین افتاد   سودای کاکلت مگر افتاد در سرش
دادم ستاند از تو که آباد باد و شاد   دارای شرع و محکمهٔ عدل‌گسترش
قاضی نظام دولت و دین احمد آنکه هست   بر قدر جاه خلعت شرع پیمبرش



چو هیچ کار تو ای دل باعتبار نباشد   بهیچ کار همان به ترا که کار نباشد
اگر بصدر قبولت برند فخر ندانی   وگر بصفّ نعالت کشند عار نباشد
سر از طمع بکش و صبر کن بهر چه دهد دست   که گردن تو زمنّت بزیر بار نباشد
چو خاک می‌شوی آخر دلا معاش چنان کن   که چون تو خاک شوی بر دلی غبار نباشد
چنان مجرد ازین خاکدان برو که پس از تو   بغیر نام نکو هیچ یادگار نباشد
چو نیست یاری کس دستگیر در دم مردن   مشو ملول گرت در زمانه یار نباشد
بنایی اهل جهان از تو اعتبار چه گیرند   جهان و اهل جهان را چو اعتبار نباشد



یار اگر وعدهٔ دیدار بفردا می‌کرد   بیدلان را بسخن از سر خود وا می‌کرد
گنج حسنی که بر او کون و مکان تنگ نمود   تنگنای دل دیوانهٔ ما جا می‌کرد
آن پری را سر دیوانگی ما گر نیست   رسم پنهان شدن از بهر چه پیدا می‌کرد

لازم عشق بود همت عالی ورنه ذرّه کی آرزوی مهر معلّا می‌کرد

بر در میکدهٔ پیر مغان رفتم دوش دیدمش بسته در از غیر و تبرّا می‌کرد

داشت در پیش نظر آینهٔ روشن جام واندر آن صورت کونین تماشا می‌کرد

گفتم از غیرت سلطان ازل جلوهٔ خاص میل آمد شد اغیار تقاضا می‌کرد

چیست این غلغلهٔ کون و مکان گفت که یار بهر دیدار خود آیینه مهیّا می‌کرد

گفتم این صورت جامع زچه پیدا شد گفت صیقلی بود که آیینه مجلّا می‌کرد

حالی اسرار نهان دار که سر بر سردار کرد آن رند که اسرار هویدا می‌کرد



اگر نه باده غم از جان مبتلا ببرد زدست غم که برد جان و از کجا ببرد

بپای خود ره معراج قرب نتوان رفت براق حادثهٔ شوق تا کرا ببرد

عروس حجلهٔ عزت نماید آنرا روی که نقد جان عزیزش برونما ببرد

مشو فریفتهٔ نقش کاسه بازی چرخ که عاقبت بدغل‌بازی این دغا ببرد

زهی خسارت آنکس که سود ناکرده بضاعت خود ازین کاروانسرا ببرد

بلاست هستی حالی، فنا کجاست کجا که در حمایت او جان ازین بلا ببرد



خاک‌بوسان در میکده اهل ادبند بادب باش باین قوم که قومی عجبند

گرچه در ژندهٔ صد پاره گدایند بروز تاج بخشان سحر ملک ستانان شبند

گنج درکیسه گهردربغل از غایت شوق بر در میکده دریوزه‌کنان در طلبند

همچو خورشید فروبسته برخ برقع نور مختفی از نظر کوردلان زین سببند

نور محضند مصور شده در شکل بشر جان پاکند و نهان در بدن مکتسبند

جهد کن حالی دیوانه که رفتند این قوم همره لیلی و مجنون صفتی می‌طلبند



کار امروز جز امروز نشاید کردن وعدهٔ کار خود امروز بفردا نکنی

ای که در زورق همت ننشینی، آن به که خلاص خود ازین ورطه تمنّا نکنی



۲۳ - فغانی

بابا فغانی شیرازی مشهور به «**حافظ کوچک**» از شاعران نام‌آور نیمهٔ دوم قرن نهم و آغاز قرن دهم هجریست و در غزل سرآمد شاعران عهد خود شمرده شده است. وی اهل شیراز بود و در آغاز همراه پدر و برادرش کارد گری می‌کرد و بهمین سبب «**سکّاکی**» تخلص می‌نمود، امّا چندی بعد «**فغانی**» را برای تخلّص شعری خود برگزید. از آغاز زندگانیش آگاهی زیادی نداریم و می‌دانیم که پس از سی سال اول حیات عازم خراسان شد و مدتی در هرات بسر برد و درین سفر جامی و چند شاعر دیگر را ملاقات کرد و بی‌آنکه ازین سفر طرفی بربندد به آذربایجان رفت و به دربار سلطان یعقوب آق‌قویونلو راه یافت و پس از او با بایسنقربن یعقوب و رستم بن مقصودبیک و احمدبن اوغورلو و الوندبیک ابن یوسف معاصر بود و بعضی از آنان را مدح گفت ولی آشفتگی اوضاع آذربایجان در پایان دورهٔ آق‌قویونلو او را راهی شیراز ساخت تا آنکه مقارن قیام اسمعیل صفوی دوباره به خراسان رفت و چندی در ابیورد و سپس مشهد مقیم گردید و سرانجام بسال ۹۲۲ یا ۹۲۵ در آن شهر دیده بر جهان فرو بست و در محلّ «قدمگاه» مدفون شد ولی از گورش اثری بر جای نمانده است.

نویسندگان احوالش دربارهٔ می‌خوارگی او سخن گفته و گاه راه مبالغه پیموده‌اند و البته مسلّم است که او در قسمتی از عمر شصت‌واند سالهٔ خود از شراب نمی‌پرهیخت و دامن طبع و جان خود را به ناپاکی آن می‌آلود ولی در آخرین سالهای حیاتش در مشهد توبه کرد و به راه راست باز آمد و گویا شرابخوارگی چند ساله در ابتلای او به بیماری فلج در پایان حیات، بی‌اثر نبود.

فغانی انواع شعر را از قصیده و ترکیب و ترجیع و غزل خوب می‌ساخت. **قصائدش** به زبان ساده و بیان روان در ذکر مناقب ائمه طاهرین و مدح شاهان آق‌قویونلو و شاه اسماعیل صفویست. **غزلهایش** نیز ساده و روان و دلپذیر است و در آن سخن منسجم و جزیل، همراه با تعبیرها و ترکیب‌های جدید و مضمونهای نو آمده و با امواجی از احساسات شورانگیز و عواطف رقیق در هم آمیخته و سبب شده است تا برخی از معاصرانش که به تصنّع و تکلّف در قصائد و پیروی از قدما در غزل خویگر بودند شعر او را نپسندند. در واقع فغانی پیشرو شاعران قرن دهم در سبک سخنوری

آنانست یعنی شیوه‌یی که چون کار آن در واقعه‌پردازی و باریک‌اندیشی به مبالغه کشید راه تازه‌یی در شعر فارسی پدید آورد که بعدها **سبک هندی** نامیده شد. از اشعار اوست:

که تنگ دوخت عفی‌الله قبای تنگ ترا / که داد زیب دگر سرو لاله رنگ ترا
مصوری که جمال تو دید حیران ماند / چو در خیال درآورد زیب و رنگ ترا
زسنگ لیلی اگر کاسه‌یی شکست چه شد / جفا کشان همه بر سر زنند سنگ ترا
لطیفه‌ییست نهان در تکلّمت که زناز / بکس نمی‌کند اظهار صلح و جنگ ترا
سخن یکیست، برو باغبان و عشوه مده / که دل قبول ندارد گل دو رنگ ترا
دلم که همنفسی کرد با تو ای مطرب / نوای ناله فزون ساخت تار چنگ ترا
نهفت ناله فغانی درون پردهٔ دل / چو گل بغنچه نگه داشت نام و ننگ ترا



شبست و ما همه جویای می، ایاغ کجاست / چه تیرگیست درین انجمن، چراغ کجاست
چه شد که بادهٔ ما دیر می‌رسد امروز / حرارت نفس تشنگان داغ کجاست
براه میکده گم کرده‌ایم گوهر عقل / کجاست اهل دلی تا دهد سراغ کجاست
نه می که گر خورم آب حیات غصه شود / مفرحی که دهد یک زمان فراغ کجاست
من و هوای تو، پروای هیچ کارم نیست / چنین خیال که من می‌پزم دماغ کجاست
بخلوتی که گلی نیست رنگ و بویی نیست / دلم گرفت درین خانه طرف باغ کجاست
در آن مقام که بستند بلبلان دم عشق / تو خود بگوی فنغانی مجال زاغ کجاست



مقیّدان تو از یاد غیر خاموشند / بخاطری که تویی دیگران فراموشند
برون خرام که بسیار شیخ و دانشمند / خراب آن شکن طره و بناگوشند
چه عیش خوشتر ازین درجهان که یک دو نفس / دو کس بدوستی هم پیاله‌یی نوشند
زهی حریف شرابان که بامداد خمار / بصد حرارت و مستیِ صحبت دوشند
هزار سوزن پولاد در دلست مرا / ازین حریر قبایان که دوش بر دوشند
مراست کار چنین خام ورنه در همه جا / شراب پخته و یاران بعیش در جوشند
بروی برگ بهاران چو سایه در مهتاب / فتاده همنفسان دستها در آغوشند
هزار جامهٔ جان صرف این بلند قدان / که در نهایت چستی است هر چه می‌پوشند

چمن خوشست فغانی بیا که از می و گل / جوان و پیر درین هفته مست و مدهوشند

* * *

آن رهروان که رو بدر دل نهاده‌اند / بی‌رنج راه رخت بمنزل نهاده‌اند
تا می‌توان شکستِ دل دوستان مخواه / کاین خانه را بکعبه مقابل نهاده‌اند
بسم‌الله ای مسیح که چندین تن عزیز / در شاهراه میکده بسمل نهاده‌اند
درماندهٔ صلاح و فسادیم، الحذر / زین رسمها که مردم عاقل نهاده‌اند
کمتر طریق دردکشی ترک سر بود / این رسم را بشیوهٔ مشکل نهاده‌اند
از گوشه‌های میکده جویم صفای وقت / کانجا هزار آینه در گل نهاده‌اند
غمگین مشو فغانی اگر باده‌ات نماند / صد جای بیش بهر تو محفل نهاده‌اند

* * *

گر بنگری در آینه روی چو ماه خویش / آتش بخرمنم زنی از برق آه خویش
هر دم که بی‌توام نفسی کاهدم زعمر / دردا که مردم از نفس عمر کاه خویش
دارم تب فراق و ندارم مجال آه / گریم هزار بار بحال تباه خویش
راه منست عاشقی و رسم بی‌خودی / ناصح تو و صلاح و من و رسم و راه خویش
قصد سیاه رویی ما تا کی ای سپهر / ما خود رسیده‌ایم بروز سیاه خویش
چشمش بغمزه تیغ بخونریز من کشد / یا رب تو آگهی که ندانم گناه خویش
ای در پناه لطف تو چون سایه عالمی / آورده‌ام بسایهٔ لطفت پناه خویش
هست این دل شکسته گیاهی زباغ من / دامن بناز برمشکن از گیاه خویش
ای پادشاه حسن فغانی گدای تست / دارد امید مرحمت از پادشاه خویش

* * *

ما بهر ساقیان دل فرزانه سوختیم / مجموعهٔ خیال بمیخانه سوختیم
آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد / چندانکه پیش محرم و بیگانه سوختیم
ما را کسی در انجمن خویش ره نداد / چون بی‌کسان بگوشهٔ ویرانه سوختیم
غمخوار گو مسوز سپند از برای ما / ما چون در آتش دل دیوانه سوختیم
هرگز نداد صحبت بیگانه پرتوی / پیش چراغ خویش چو پروانه سوختیم
جان در سر زبان شد و کوته نشد سخن / افسوس کاین چراغ بافسانه سوختیم

تا صحبت تو هست چه پرتو دهد دگر	حالا بیک کرشمهٔ مستانه سوختیم
بس خرمن مراد فغانی بباد رفت	ما غافلان در آرزوی دانه سوختیم

۲۴ - امیدی

خواجه ارجاسب فرزند خواجه شیخعلی تهرانی معروف به امیدی رازی از شاعران مشهور در پایان عهد تیموری و آغاز دوران صفوی است. ولادتش در حدود سال ۸۶۰ رخ داد. پدرش شیخعلی پدر بر پدر از بزرگان ری بود و در آنجا آب و ملکی داشت و بهمین سبب است که در لطایف‌نامه (= ترجمهٔ فخری هروی از مجالس‌النفائس) آمده است که امیدی «بر قریهٔ تهران زراعت دارد».

امیدی در جوانی برای کسب دانش از تهران به شیراز رفت و در نزد مولانا جلال‌الدین دوانی شاگردی کرد و درخشید چنانکه «مولانا از غایت التفات او را **مسعود** نام نهاد» و او از میان دانش‌های زمان طبّ را از همه بیشتر آموخت. درباره‌اش نوشته‌اند که مردی متّعین بود و با رجال بزرگ دوران اسمعیل صفوی مانند یاراحمد اصفهانی (= نجم‌ثانی) و میرعبدالباقی یزدی از اعقاب شاه‌نعمةالله‌ولی و مانند آنان ارتباط داشت و قصائدی در مدح آنان پرداخت.

امیدی در پایان حیات مقیم تهران شد و باغی ایجاد کرد که آنرا **«باغ امید»** خواند، امّا به سبب نقار و کدورتی که میان او و شاه قوام‌الدین نوادهٔ شاه قاسم نوربخشی وجود داشت بعضی از مریدان سید قوام‌الدین شبی بر سرش ریختند و او را کشتند و این قصه بسال ۹۲۵ رخ داد که هنوز «نهال امیدش» ببار ننشسته بود. وی در هنگام شهادت شصت و پنج سال داشت.

امیدی **شاگردانی** تربیت کرد که یکی از آنها **«فضل‌نامی»** بود که نوربخشیه او را مسموم ساختند و در جوانی درگذشت. دیگر **«حیرانی نیشابوری»** غزلسرای قرن دهم بود. **فرزندش** «خواجه محمد طاهر رازی» هم شاعر بود چنانکه **برادرزاده‌اش** «خواجه محمد شریف هجری طهرانی» نیز از غزلسرایان خوب قرن دهم به شمار می‌آمد.

از امیدی اشعار بسیار نمانده است امّا همین مقدار که مانده نشان از مهارت و زبردستی او در شاعری دارد. کلامش منتخب و پاک است. **چند قصیده و غزل** که ازو مانده یادآور مهارت استادان قدیم است. **ساقی‌نامه‌اش** از حیث جزالت و فخامت الفاظ

و دقت در معانی و افکار عالی مشهور است. بر رویهم در شعرش روش استادان مقتدر پیشین مانند انوری، ظهیر و سلمان را پیش چشم دارد. از اشعار اوست:

بر آن سرم که اگر همتم کند یاری — زبار منت دونان کنم سبکباری
اگر بکنج قناعت زتشنگی میرم — بنیم قطره نجویم زهیچکس یاری
شوم چو غنچه خشن پوش، چند همچو گلم — بسرخ و زرد فریبد سپهر زنگاری
گرفتم آنکه در ایام قحط کنعانست — عزیز مصر قناعت چرا کشد خواری
درین سفر که بود راه دور و بار گران — چه یاریی طلبد مرد باری از یاری
سری که پر بود از بار آرزو و هوس — اگر تهی نکنم آورد نگونساری
مرا ز نان جو خویش چهره کاهی به — که از شراب حریفان سفله گلناری
درین رباط دو در مشتری اهل هنر — چو نیست غیر فرومایگان بازاری،
اگر بگرگ دهد همچو یوسفم زآن به — که ناکسی کندم در جهان خریداری
اگر کنی زبرای یهود کنّاسی — وگر کنی ز برای مجوس گلکاری،
درین دو کار کریه آنقدر کراهت نیست — درین دو شغل خسیس آن مثابه دشواری،
که در سلام فرومایگان صدرنشین — بروی سینه نهی دست و سر فرود آری
مذاق لذت آزادگی عجب نبود — اگر شناخته باشی پس از گرفتاری
که قدر قیمت ایام تندرستی را — توان شناختن اندر زمان بیماری
مسافران نه اقلیم عالم بالا — چو آمدند درین کهنه چار دیواری
گذاشتند متاع جهان و بگذشتند — تو نیز چون دگران بگذری و بگذاری
زراه جاه قدم باز کش که این ره را — فراز و شیب فزونتر بود زهمواری
براه خضر قدم نه کزین ره تاریک — امید هست که سررشته‌یی بدست آری
ره مدینهٔ علم این رهست و این ره را — اگر زپای درآیی زدست نگذاری



رواق مدرسه گر سرنگون شود سهلست — قصور میکدهٔ عشق را مباد قصور
بنای مدرسه از جنس عالی و سافل — خراب گشت و خرابات همچنان معمور
بیا و نکتهٔ توحید بشنو از من مست — که آب میکده دارد خواص آتش طور
زنور جام چو جام جمت شود روشن — گرت طهارت باطن کند شراب طهور

مرید پیر خرابات گشتم و شستم / به آب میکده دست دل از متاع غرور
طواف کعبه و میخانه کردم و دیدم / در آن مقام مصیبت در این نشیمن سور
زکعبه پیر مغانم بصدر مصطبه برد / بیمن سعی لقد کان سعیکم مشکور



تو ترک نیم مستی من مرغ نیم بسمل / کار تو از من آسان کام من از تو مشکل
کاری نمی‌گشاید از دست مانده بر سر / گامی نمی برآید از پای رفته در گل
تو پا نهی بمیدان من دست شویم از جان / تو خوی فشانی از رخ من خون چکانم از دل
ساغر کشی و خنجر، اهل وفا سراسر / خون خورده در برابر جان داده در مقابل
پیمانهٔ حیاتم پیش از اجل تو مشکن / سررشتهٔ امیدم پیش از خلل تو مگسل
آهی زسینهٔ من برق هزار خرمن / تیری زغمزهٔ تو مرگ هزار بی‌دل
دنبال آن مسافر از ضعف و ناتوانی / برخیزم و نشینم چون گرد تا بمنزل
کو بخت آنکه گیرم مستش زخانهٔ زین / و آن ساعد بلورین در گردنم حمایل
چشم سیاه و مستش سرمایهٔ جنونم / زلف درازدستش در گردنم سلاسل
زلف درازدستش با اینهمه تطاول / زنجیر عدل بسته در عهد میرعادل



کاش گردون از سرم بیرون برد سودای تو / یا مرا صبری دهد چندانکه استغنای تو
از غرور حسن اگر نبود ترا پروای ما / از جنون عشق ما را نیست هم پروای تو
شهرهٔ شهری چو ماه نو تو از پهلوی ما / ما برسوایی علم در عالم از بالای تو
عشق چون پنهان نماند زین درم آواره کن / تا نه تو بدنام گردی و نه من رسوای تو
شب نهان از سر امیدی بر سر آن کوی رو / تا نبیند روز آنجا کس نشان پای تو



خوش آنکه چاک گریبان بناز باز کنی / نظر بر آن تن نازک کنی و ناز کنی
تو پاک‌دامن و من رند پیرهن چاکم / عجب نباشد اگر از من احتراز کنی
چرا زمن گذری با هزار استغنا / بدیگری رسی اظهار صد نیاز کنی
بچشم من نکنی خواب و شرم می‌دارم / که پیش مردم بیگانه پا دراز کنی
گمان مبر که شود عشق بی‌نیاز قبول / اگر به کعبه روی و اگر نماز کنی

تـرنج غـبغب او را نـهال گشت بـلند | تو دست کوته امیدی چرا دراز کـنی

❁ ❁ ❁

شب قـصهٔ هـجران جگـرسوز کـنم | روز آرزوی وصل دل‌افـروز کـنم

القصه که دور از تو بصد خون جگر | روزی بشب آرم و شبی روز کـنم

❁ ❁

ای از تـو بـلند قـدر کـاشانهٔ مـا | آبـاد زدولت تـو ویـرانـهٔ مـا

از سـایهٔ نـخل دولتت مـی‌خواهـم | هـمسایهٔ آسـمان شـود خـانهٔ مـا

۲۵ - هلالی

بدرالدین هلالی استرآبادی‌جغتایی شاعر مشهور و توانای پایان عهد تیموری، در استرآباد بدنیا آمد. در آغاز جوانی به هرات و خدمت سلطان حسین بایقرا و امیرعلیشیر نوایی رسید و در سایه تربیت امیر به کسب فضائل و شاعری پرداخت و در دوران تقلّب احوال که هرات چند بار دست بدست گشت، هنگامی که عبیدالله‌خان بر هرات چیره شد جمعی از شیعیان و متّهمان به تشیع را بقتل رسانید و یکی از آنها هلالی بود چه بنابر اشارهٔ تذکره‌نویسان او نزد هر دو فرقهٔ شیعه و سنّی متهم بود و بقول سام‌میرزا «در اواخر عمر او را عجب حالی دست داد که میان شیعه مشهور به سنّی بود و عبیدالله‌خان اوزبک او را کشت که تو شیعه‌ای»، و شاید این طرز فکر دربارهٔ او به سبب عدم تعصّب و عدم دخالتش در تظاهرات آن دو فرقه بر ضد یکدیگر بوده باشد. واقعهٔ قتلش به سال ۹۳۶ هـ. بود و جلادش سیف‌الله نام داشت و عبارت «**سیف‌الله کشت**» (= ۹۳۶) را مادّه تاریخ شهادت او یافتند.

اهمیت هلالی بیشتر به سبب **غزلهای** لطیف و پرمضمون و خوش عبارت اوست که اشتمال آنها بر عواطف رقیق زبانزد معاصران او و سخن‌شناسان بعد از وی بوده است و مجموع بیت‌های آن‌ها به ۲۸۰۰ می‌رسد. **قصائدش** کم و کم‌ارزش است. در یکی از آنها **شتر و حجره** را التزام کرده است. چند **قطعه** و سی و پنج **رباعی** هم در دیوانش دیده شد که بعضی لطیف و دل‌انگیزست. غزلهایش با زبانی ساده و روان بیانگر مهارت شاعرست. علاوه بر اینها دو مثنوی «**شاه و درویش**» و «**صفات‌العاشقین**» دارد. شاه و درویش در عشق بی‌ریای درویشی به شاهزاده‌ای، در ۱۳۴۵ بیت و صفات‌العاشقین دارای بیست باب متضمّن مقولاتی از عشق، صدق، وفا، سخاوت، شجاعت، احسان،

تواضع، توکل، صبر، شکر و...، در ۱۲۳۷ بیت سروده شده است. ویژگی این دو مثنوی هلالی همانا حفظ سادگی و روانی و یکدستی الفاظ است، اگر نه افکار و مطالب آن‌ها غالباً تکراری و برگرفته از گذشتگان است در حالیکه بسیاری از مضمونهای غزل وی تازه و نو است. از اشعار اوست:

در دل بی‌خبران جز غم عالم نیست — در غم عشق تو ما را خبر از عالم نیست
خاک آدم که سرشتند غرض عشق تو بود — هر که خاک ره عشق تو نشد آدم نیست
از جنون من و حسن تو سخن بسیارست — قصهٔ ما و تو از لیلی و مجنون کم نیست
گر طبیبان زغم عشق تو مرهم سازند — کی گذاریم؟ که آن داغ کم از مرهم نیست
بسکه سودای تو دارم غم خود نیست مرا — گر ازین پیش غمی بود کنون آن هم نیست
غنچهٔ خرمی از خاک هلالی مطلب — که سر روضهٔ او جای دل خرم نیست



چند گیرد جام می کام از لب میگون او — ساقیا بگذار تا بر خاک ریزم خون او
قصهٔ لیلی و مجنون پای تا سر خوانده‌ام — هم تو از لیلی فزونی هم من از مجنون او
مهر آن مه را بجان خواهم که بس لایق فتاد — عشق روزافزون من با حسن روزافزون او
داغها دارم بدل چون لاله و نتوان نهفت — کآن همه داغ درون پیداست از بیرون او
از فسونگر نیست چون بی‌خوابی ما را علاج — پیش ما افسانه بهتر باشد ازافسون او
نامهٔ قتلم نوشت و ساخت عنوانش بخون — تا هم از عنوان شوم آگاه بر مضمون او
سرو می‌گوید هلالی قد موزون ترا — در عبارت کوته آمد طبع ناموزون او



گفتی بگو که بندهٔ فرمان کیستی — ما بندهٔ تواییم، تو سلطان کیستی
جان می‌دهد زبهر تو خلقی بهر طرف — آیا از این میانه تو جانان کیستی
ای گنج حسن با تو چه حاجت بیان شود — هم خود بگو که در دل ویران کیستی
می‌بینمت که بر سر ناز و کرشمه‌ای — تا باز در کمین دل و جان کیستی
ما از غمت هلاک و تو با غیر هم‌نفس — بنگر کجاست درد و تو درمان کیستی
دور از رخ تو روز هلالی سیاه شد — تا خود تو آفتاب درخشان کیستی

(از دیوان غزلها)

گوهر حقهٔ دهان سخنست | جوهر خنجر زبان سخنست
گر نبودی سخن چه گفتی کس | دُر معنی چگونه سفتی کس
سرّ کس را کسی چه دانستی | راز گفتن کجا توانستی
این سخن گرنه در میان بودی | آدمی نیز بی‌زبان بودی
سخن خوش حیات جان و تنست | دم عیسی گواه این سخنست
نه سخن از دهن برون آید | که سخن از سخن برون آید
این سخن زادهٔ دو حرف «کن» است | بلکه این «کن» دو حرف یک سخنست
ای خرد از سخن روایت کن | بزبان قلم حکایت کن...
یاد کن سحرآفرینان را | نکته دانان و خرده بینان را
که همه مخزن سخن بودند | رازدان نو و کهن بودند
عالم از دُرّ نظم پر کردند | همچو دریا نثار دُر کردند
ابر رحمت نثار ایشان باد | لطف جاوید یار ایشان باد

(از مثنوی شاه و درویش)

سحرگاهان که ابر نوبهاران | بعشرت خیمه زد بر کوهساران
بساط کوه شد از لاله گل رنگ | برآمد لعل سیراب از دل سنگ
بعشرت خاست نرگس پیش لاله | پیاله داشت بر روی پیاله
بهم شاخ و ثمر تسبیح‌سان شد | برو مرغ سحر تسبیح‌خوان شد
بتندی بسکه سیل از کوه بگذشت | عیان شد چاکها در دامن دشت
جوانان روی در صحرا نهادند | چو گل بر سبزهٔ تر پا نهادند
چو نرگس جام زرین برگرفتند | شراب لعل را در زر گرفتند
در آن فرخنده روز عالم‌افروز | بگشت سبزه و گلگشت نوروز
بتان جمعی و مشتاقان گروهی | گذر کردند بر بالای کوهی
چه کوهی پرشکوه و عرش پایه | که بر بام سپهر افگنده سایه
عقابش با همای مهر هم پر | پلنگش با نهنگ چرخ همسر
مه نو کز پس ماهی نمودی | پس آن کوه چون کاهی نمودی
فلک چون پشته‌یی پیرامن او | که گرد آمد زگرد دامن او

بهم گفتند معشوقان که عشاق — شدند از عشق ما مشهور آفاق
ولیکن صدق ایشان نیست معلوم — بود بی‌صدق کار عشق معدوم
طریق آزمون را ساز کردند — صف عشّاق را آواز کردند
خطاب آمد بمشتاقان عاشق — که با ما هرکه در عشقست صادق
ازین کوه افگند خود را بپایان — که صدق خویش را سازد نمایان
همانجا صادقان بر پای جستند — همانجا کاذبان از پا نشستند
معیّن شد که صادق کیست آنجا — رفیق ناموافق کیست آنجا
بحرمت صادقان را پیش خواندند — حریف قلب را از پیش راندند
بیک بار از نظر انداختندش — از آن کوه و کمر انداختندش
موافق خیمه بر چرخ برین زد — منافق خویشتن را بر زمین زد
الهی از چَهِ کذبم برون آر — براه کشور صدقم درون آر

(از صفات‌العاشقین)

۲۶ - هاتفی

مولانا عبدالله هاتفی از **مثنوی**گویان متوسط اواخر عهد تیموری و آغاز دورهٔ صفوی و از نزدیکان و یا خواهرزادهٔ جامی بوده و مدتی از دوران جوانی خود را در هرات ملازمت خدمت آن استاد می‌کرده است. وی در حدود سال ۸۲۲ در جام بدنیا آمد و در همانجا مقیم بود و گویا شاه اسماعیل صفوی در بازگشت از جنگ و قتل شیبک‌خان اوزبک بسال ۹۱۶ در جام با او دیدار کرد. هاتفی با آصفی شاعر دوست بود و با فرزندان سلطان حسین بایقرا یعنی مظفر حسین میرزا و کپک میرزا و بدیع‌الزمان میرزا دوستی و معاشرت داشت و نوشته‌اند که «تمرنامه» را به خواهش بدیع‌الزمان میرزا بنظم آورد.

هاتفی بیشتر اوقات خود را به **کشاورزی** و ایجاد باغهای میوه می‌گذرانید و به دربار شاهان و مدح آنان برای کسب روزی توجهی نداشت. در **طریقت** پیرو مشایخ سلسلهٔ **کبراویه** بود و در کنار باغ خود خانقاهی ساخت و در آن به عبادت و مراقبت نفس پرداخت. وفاتش به سال ۹۲۷ ه. اتفاق افتاد و در حدود یکصد و پنج سال عمر کرد. او خود را در **قصیده**سرایی بالا دست خاقانی و در غزل‌گویی به از خسرو و حسن دهلوی می‌دانست و مانند برخی دیگر از شاعران عهد تیموری به **خمسه**سرایی همت

گماشت و مثنوی‌های **لیلی و مجنون**، **شیرین و خسرو**، و **هفت منظر** را به پیروی از نظامی ساخت و در مقابله با اسکندرنامه به نظم «**ظفرنامه**» که همان تمرنامه است دست زد. این منظومه اخیر که در حدود ۴۵۰۰ بیت دارد یکبار به سال ۱۸۶۹ در لکنهو بطبع رسید. امّا مثنوی پنجم را که باید در آن به استقبال مخزن‌الاسرار می‌رفت نسرود و بجای آن نظم «**شاهنامه**»یی را در ذکر فتوحات شاه‌اسمعیل صفوی آغاز کرد که فقط هزار بیت آنرا سرود و عمرش وفا نکرد و کارش ناتمام ماند.

هاتفی شاعر **مثنوی‌گوی** متوسطی است وسخنش ساده و روان است و به آوردن مضمونها و خیالات باریک و تشبیهات دقیق توجه دارد. سخنش یکدست و خالی از عیب‌های لفظی و بر رویهم پذیرفتنی و مقرون به ذوقست و سام‌میرزا درباره‌اش نوشته است که «در مثنوی گوی مسابقت از امثال و اقران ربوده». از اشعار اوست:

مغنّی بیار آن نوآیین نوا — دل دردمند مرا ده دوا
نوایی که در مغز جوش آورد — بیک نغمه‌ام در خروش آورد. . .
بیا مطربا ساز کن چنگ را — بنغمه در آر آن خوش آهنگ را
ز درماندگیها جدا کن مرا — بوارستگان آشنا کن مرا
بیا ساقی آن مجلس افروز می — که باشد گل سرخ در ماه دی
بمن ده که مخمور دیرینه‌ام — برافروز زآن نور دل سینه‌ام
بیا ای مغنّی خاطر فریب — غزل را ده از حسن آواز زیب
زاندیشه‌ام ده زمانی فراغ — که دارد خیالم پریشان دماغ
همان منزلست این منقش رباط — که گسترده آنجا فریدون بساط
همانست این کهنهٔ نوعروس — که زد در عروسیش کاوس کوس
عروس جهانست نااعتمید[1] — از این سست پیمان چه داری امید
در آن دلربا دل نبندد کسی — که هر دم بود غمگسار کسی
همانست این برکشیده رواق — که بنشست داراش در زیر طاق
کجایند آن چند انگشترین — که روی زمین بودشان در نگین
کجا رفت آیا جم و جام او — چه شد حال آغاز و انجام او

---

۱. نااعتمید: نااعتماد، غیر قابل اعتماد. اعتمید ممال اعتماد است.

نـدیده کسـی تـا ابـد زنـدگی | خـدای جـهان راست پـایندگی
نـماند بکس ایـن جـهان پـایدار | خـدای جـهانست بـر یک قـرار
بـیا سـاقی آن آب کـرده عـقیق | که در خون بود زو بهشتی رحیق
بـمن ده کـه فـارغ کـند از غـمم | رهـانـد زانـدیشهٔ عـالمم[1]



زده تـیغ و نـیزه یـلان بـی‌دریغ | شـده نـیزه گـلگون و گـلنار تـیغ
زخـون دلیـران و گـرد سـپاه | زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه
کمان خم چو ابروی خوبان شده | زهـر گـوشه غـارتگر جـان شـده
سـپرها فـتاده هـمه واژگـون | چو کشتی که افـتد بـدریای خـون
کـله‌خودها گشـته وارون هـمه | چو دلهای عشـاق پـر خـون هـمه
سر نـیزه در سینه کـاوش گـرفت | زچشم زره خـون تـراوش گـرفت
تبرزین بـخون یـلان گشـته غـرق | چـو تـاج خـروسان جنگی بـفرق
نـه از قـتل کس نـیزه‌ها مـنفعل | چـو بـالا بـلندان بـی‌رحـم دل
شـده پـرچـم طـوقها[2] فـتنه بـار | چـو گـیسوی کـافردلان تـتار
بـه بـیداد خـو کـرده گـرز گـران | چو دلهـای سـنگین سـیمین بـران
فـتاده در آن پـهن دشت درشت | سـر نـاتراشـیده چـون خـارپشت
زصـفهای مـردان آهـن قـبا | یکـی کـوچه پـیدا زشـهر فـنا

(از تمرنامه)

ای سـپهر جـمال را مـه نـو | نکـته‌یی چـند گـویمت بشـنو
تـا نگـردد نـقاب رویت مـوی | نـروی رو گشـاده بـر سـر کـوی
هـر کـه چـیزی بـرایگـان دهـدت | نسـتانی اگـر چـه جـان دهـدت
مـی‌کن از صـحبت بـدان پـرهیز | همچو خاشاک خشک از آتش تیز
تـا رخت سـاده و جـمیل بـود | مـی‌مخور گـرچـه سـلسبیل بـود
پسـرانـی کـه بـاده خـواه شـوند | از مـی سـرخ رو سـیاه شـوند

---

۱. آنچه از ساقی‌نامهٔ هاتفی نقل شد اندکی از آغاز و چند بیت از پایان آن و مأخوذ است از ساقی‌نامهٔ تمرنامه، که به استقبال از نظامی ساخته شده است.

۲. طوق: علم و از همینجاست ترکیب «پاطوق» یعنی پای علم.

پسـران را کـند دو کـار خـراب هـوس زیـنت و هـوای شـراب
وای بـر آن پسـر هـزاران وای کـه بـود مـی‌پرست و خـودآرای
سرخ و زردی کـه لایـق مـردست اشک گـلگون و چـهرهٔ زردست
بـهر زن جـامه سـرخ و زرد آمـد از چـنان رنگ نـنگ مـرد آمـد

(از هفت منظر)

۲۷ - اهلی‌شیرازی

شیخ‌محمد اهلی‌شیرازی از شاعران معروف شیعی قرن نهم است که بسال ۸۵۸ هجری در شیراز ولادت یافت و از شاگردان ملاّ جلال دوانی بود و در بیشتر دانش‌های عهد خود بویژه در دانش‌های ادبی آگاهی فراوان داشت. در جوانی از شیراز به هرات رفت و چندگاهی در دربار سلطان حسین بایقرا بسر برد و در همان اوقات اولین **قصیدهٔ** معروف **مصنوع** خود را در جواب قصیدهٔ سلمان ساوجی و در مدح امیرعلیشیر نوایی، با این مطلع ساخت:

نسیم کاکل مشکین کراست چون تـو نگـار شمیم سنبل پـرچـین کـجاست مشک تـتار

و سپس به آذربایجان نزد سلطان یعقوب آق‌قویونلو رفت و او را نیز مدح گفت و **قصیدهٔ مصنوع** دوم او در استقبال از سلمان، در مدح سلطان یعقوبست. سپس و پس از جلوس شاه اسماعیل به خدمت او پیوست و **قصیدهٔ مصنوع** سوم خود را باز در جواب سلمان در مدح این شاه سرود و مثنوی **«سحر حلال»** را بـنام او سـاخت و پس از مـرگ آن سلطان به شیراز بازگشت و در آن شهر بسر می‌برد تا بسال ۹۴۲ درگذشت و در جوار مزار حافظ بخاک سپرده شد. علاوه بر این‌ها، اهلی برخی از وزیران و حاکمان و بزرگان زمان را؛ مانند سید شریف‌الدین، نجم‌السعاده، نجم‌الدین زرگر، و نجم‌الدین ثانی؛ ستود.

اهلی در سرودن انواع شعر ماهر بود. **قصائدش** را در پیروی از انوری، خاقانی، ظهیر، کمال‌الدین اسمعیل و سلمان ساوجی سرود و در **غزل** بیشتر به سعدی و حافظ توجه داشت. مثنوی **شمع و پروانه** او به بحر هزج در هزار بیت و در طریقت عارفان و صوفیان و بزبانی ساده بنام سلطان یعقوب سروده شده و مثنوی **«سحر حلال»** کـه در ۵۲۰ بیت و ابیاتش ذوبحرین، ذوقافیتین، و ذوجناسین است در عشق پاک **«جم»** به دختر پسرعمّ خود یعنی **«گل»** ساخته شده است که به ازدواج آنَ دو انجامید و بعد از آن جم از اسب فرو افتاد و مُرد و چون خواستند برسم آتش‌پرستان جسم او را بسوزانند گل

نیز دست‌افشان و پایکوبان به رقص شعله‌ها پیوست و با دلدار خود یکجا سوخت.
اهلی در سرودن این منظومه به دو منظومهٔ «مجمع‌البحرین» و «تجنیسات» **کاتبی** توجه داشته است. **دیوان** او در بردارندهٔ چند مجموعه از رباعیاتست: یکی از آنها **«ساقی‌نامه رباعی»** شامل ۱۰۱ رباعیست که همهٔ آنها خطاب به ساقی است؛ دیگر **«رباعیات گنجفه»** است در وصف صورتهای گنجفه و کار هر کدام از آن صورتها در بازی گنجفه؛ و مجموعهٔ دیگر **رباعیات عادی** اوست که به ۶۳۶ رباعی می‌رسد. برخی از قصائدش در منقبت رسول و ائمهٔ دین و مرثیه شهدای کربلا و توحید و حکمت است. وی در حدود ۱۴۰۰ غزل دارد و مجموع ابیات دیوانش ۱۴۷۳۵ بیت است.

اگرچه اهلی به استفاده از صنایع در اشعارش علاقه داشت، و این نخستین مطلبی است که در شیوهٔ او به نظر می‌آید، امّا سخنش در غالب اشعارش به مضمونها و اندیشه‌های خوب و الفاظ منسجم و استوار آراسته است. از اشعار اوست:

آدمی مجموعهٔ علم و حقیقت پروریست — صورت زیبای او دیباچهٔ صورتگریست
حشمت خیل ملک با قدر آدم هیچ نیست — شوکت شاهنشهی بیش از علوّ لشکریست
قبلهٔ ملک و ملک آدم بحسن سیرتست — آفتاب آینهٔ دلها زنیکو اختریست
آدمی شو وز تواضع خاک شو زیرا که دیو — گردنش در طوق لعنت از غرور سروریست
پیش از آن کآتش شودریحان خلیل آگاه بود — کآتش نمرود از چوب بتان آزریست
چشم آخربین زگلبن خار می‌بیند نه گل — عین خارست آن رخی کامروز گلبرگ طریست
عاقبت پیر است آنکو همچو نیلوفر در آب — در رخش نارسته پیدا جعد زلف عنبریست
روح پرور همچو عیسی تن نمی‌پرور چو خر — کآدمی جانست و جان را فربهی در لاغریست
حسن معنی جوی گو آرایش صورت مباش — بی‌تکلف حسن را در حسن، دیگر زیوریست
عقل می‌خندد برآنکس کاو غم دنیا خورد — دیده می‌گرید بر آن رویی که زرد از بی‌زریست
بندهٔ خلق است دنیادار و گوید خواجه‌ام — عاشق خر بندگی جاهل زنام مهتریست
در بلا گر صبرداری همچو نوح اندوه نیست — کشتی بی‌طاقتان سرگشته از بی‌لنگریست
قصر سلطان را حصار از سنگ و از آهن بود — خانهٔ صاحب توکل در حصار بی‌دریست
از تکلف در گذر تا نفس شوخی کم کند — سر برون از غرفه زاهدرا ززیبا معجریست
دامن از گرد جهان عارف فشاند آزاد شد — گر ترا تردامنی آلوده دارد از تریست. . .



هوای دیدنت ای ترک تندخوست مرا نگاه کن که هلاک خود آرزوست مرا
من شکسته چنان تلخکامیی دارم که آب بی‌لب تو زهر در گلوست مرا
تنم بخواب عدم رفت و همچنان بینم که با خیال لبت دل بگفتگوست مرا
از آن شبی که چو گل در کنار من بودی هنوز خرقهٔ صدپاره مشکبوست مرا
کنون که برق فراقم چو نخل بادیه سوخت چه وقت سبزه و گشت کنار جوست مرا
چنان فرو شده‌ام در خیال او اهلی که وصل دوست نماید خیال دوست مرا



دل مرده از آنم که مسیحانفسی نیست فریادم از آنست که فریادرسی نیست
از خانقه ای شیخ بکس در نگشاید معلوم شد امروز که در خانه کسی نیست
ای مرغ گرفتار که دوری زگلستان واماندگیت جز به شکست قفسی نیست
بگذر چو نسیم از سر این باغ که در وی هر جاکه گلی سر زده بی‌خار و خسی نیست
گر طالب یاری قدمی پیش نه ای شیخ کز صومعه تا دیر مغان راه بسی نیست
در سیل غم از جای شدن کار خسان است اهلی چو حریفان سبک بلهوسی نیست



چو خستگان زدر دل گشاد می‌یابند زنامرادی ازین در مراد می‌یابند
زباغ روی تو عشاق گل کجا چینند همین بس است که بویی زباد می‌یابند
ببین بگوشهٔ چشمی که کشتگان غمت بدین قدر دل خود از تو شاد می‌یابند
بتان شهر ببازار حسنت ای یوسف متاع خوبی خود را کساد می‌یابند
بکین اهلی از آن رو همیشه‌اند افلاک که داغ مهر تواش در نهاد می‌یابند



نظر بنرگس او کن زخشم و ناز مپرس زگریه حال دلم بین زناله باز مپرس
ببین زبانهٔ آتش زچاک سینهٔ من خبر زدود دل و آه جانگداز مپرس
حدیث بلبل بیدل که چون جگر خونست زلاله پرس چو پرسی، زسر و ناز مپرس
بسیار باده مپرس از تطاول زلفش شبست کوته، ازین قصهٔ دراز مپرس
هزار نکتهٔ سربسته زآن دهان داریم ولی حکایت پنهان زاهل راز مپرس

دلم سجود بتان گر کند مجازی نیست | تو در حقیقت دل بین و از مجاز مپرس
اگر حدیث تو پرسد چه عیب اهلی را | کسی نگفت به محمود کز ایاز مپرس



از غیر ببر همدم این بی‌دل و دین باش | تا چند چنانی نفسی نیز چنین باش
چون ملک تو شد ملک ملاحت بوفا کوش | آن خود همه آن تو بود در پی این باش
باری چو ستم می‌کنی ای مه چو فلک کن | ظاهر بنما مهر و نهان در پی کین باش
من شاد بدرد غمی از جام وصالم | گو بخش من از جام وصال تو همین باش
بی‌مهر پری مهر سلیمان چه کند کس | گو روی زمینش همه در زیر نگین باش
با خلق مزن اشک صفت دم زکدورت | دل صاف کن و آینهٔ روی زمین باش
جایی که کند جلوه‌گری زاغ چو طاوس | اهلی تو چو سیمرغ برو گوشه‌نشین باش



نه چنان بگرد کویت من ناصبور گردم | که گر آستین فشانی چو غبار دور گردم
من خسته در فراقت بکدام صبر و طاقت | بره فراق پویم زپی حضور گردم
مهل آنکه خاک سازد اجلم به ناتمامی | تو بسوز همچو شمعم که تمام نور گردم
من اگر بخلد یابم زتو جنس آدمی را | زقصور طبع باشد که خراب حور گردم
به نیاز همچو اهلی سگ می فروش بودن | به از آنکه مست باری زمی غرور گردم



این شاعران که به کوتاهی در احوال و آثارشان سخن گفتیم در شمار مشهورترین گویندگان و استادان شعر فارسی در قرن نهم بودند در حالیکه عدد تمامی آنان بسیار زیاد است. مثلاً شادروان سعید نفیسی در کتاب خود «تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی» **نهصد و چهارده** تن را ازین دوره برشمرده و بی‌مناسبت نیست اگر ما هم در اینجا از چند تن که به احوالشان نپرداختیم امّا از میان باقی مشهورترند فهرست‌وار یاد کنیم.

۲۸ - فیضی تربتی یا گونابادی که مردی دانشمند و در فن شعر توانا بود و در غزل پیرو سعدی و خسرو و حافظ بود و کلامی روان و دلپذیر دارد و به سال ۸۴۷ از دنیا رفت.

۲۹ - اُنسی جُنابدی شاعر صوفی مشرب و زهدپیشهٔ قرن نهم و آغاز قرن دهم و از نوادگان شاه‌نعمةالله ولی و مدّاح و دوستار خاندان رسالت، متوفی بسال ۹۲۳ دارای **دیوانی** مشتمل بر قصیده و غزل (در حدود ۴۰۰۰ بیت در جواب شاعران پیشین بویژه امیرخسرو و حافظ) و منظومه **لیلی و مجنون**.

۳۰ - اسیری لاهیجی شیخ شمس‌الدین محمد بن یحیی، از بزرگان طریقت نوربخشیه و صاحب **دیوان شعر** و تألیفاتی در عرفان و مهمتر از همه «**مفاتیح‌الاعجاز**».

۳۱ - جمالی اردستانی فضل‌الله، شاعر و مؤلف و عارف معروف قرن نهم مشهور به «پیر جمالی» مؤسس سلسلهٔ «پیر جمالیه» که در شعر **جمالی** تخلص می‌کرد و در نظم و نثر توانا بود و به سال ۸۷۹ درگذشت و **مصباح‌الارواح**، و **فتح‌الابواب** از آثار اوست.

۳۲ - اهلی ترشیزی یوسف بن محمدبن شهاب، مداح شاهرخ، صاحب **دیوانی** مشتمل بر غزلیات و ساقی‌نامه، و منظومه‌یی بنام **تحفةالسلطان فی مناقب‌النعمان** که ترجمهٔ **منظومی** است از کتاب المواهب‌الشریفه فی مناقب ابی حنیفه تألیف امام ابوالحسن بیهقی.

۳۳ - بساطی سمرقندی مولانا سراج‌الدین، که چون پیشهٔ حصیربافی داشت ابتدا «**حصیری**» تخلص می‌کرد و از او **دیوانی** دربردارندهٔ قصیده، غزل، قطعه، رباعی و معمّا باقی مانده است و او در سال ۸۱۴ هـ در ۸۸ سالگی درگذشت.

۳۴ - خیالی بخاری احمد بن موسی، معاصر و شاگرد خواجه عصمت بخاری بود و **دیوانش** در ماوراءالنهر شهرت داشت و در حدود سال ۸۵۰ هـ. درگذشت و او همانست که غزل معروفش را به مطلع:

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه   خلقی بتو مشغول و تو غایب زمیانه

شیخ بهایی تخمیس کرده است.

۳۵ - رشیداسفراینی صوفی و شاعر قرن نهم صاحب مثنوی «**المصباح**» در شرح مسائل عرفانی و در توضیح سه اصل: محبت، فنا، و نیاز.

۳۶ - ریاضی‌سمرقندی متوفی بسال ۸۸۴ ه. شاعر قرن نهم و صاحب یک **دیوان** مشتمل بر غزل و قطعه که خالی از ابتکار نیست.

۳۷ - هلاکی متوفی بسال ۹۰۰ ه. دارای **دیوانی** شامل قصائد و غزلیات و مقطعات و رباعیات.

۳۸ - دوایی‌سبزواری شاعر قرن نهم و دارای **دیوانی** مشتمل بر غزلها و قطعه‌ها و رباعی‌ها و معمّاها و مخمّس‌ها.

۳۹ - عارفی‌هروی مولانامحمود، که در سال ۷۹۲ در هرات ولادت یافت و بسال ۸۵۳ در همان شهر درگذشت و از شاعران مشهور روزگار شاهرخ بود و «**ده‌نامه**»یی بنام خواجه‌پیراحمد اسحق وزیر شاهرخ سرود و منظومه‌یی بنام «**گوی و چوگان**» یا «**حالنامه**» دارد که یک بار در لندن چاپ شد. علاوه بر آن **دیوان** او شامل قصیده و غزل باقی مانده است.

۴۰ - طوسی مولانا عبدالله، شاعر غزلسرای نام‌آور قرن نهم و متوفی بسال ۸۶۹ در شیراز، دارای **دیوانی** مشتمل بر قصیده و قطعه و غزل که در بمبئی بطبع رسید و به اشتباه به خواجه نصیر طوسی نسبت داده شد.

۴۱ - فتّاحی‌نیشابوری مولانا یحیی سیبک، شاعر و نویسندهٔ معروف قرن نهم و معاصر شاهرخ که گویا نخست **تفّاحی** تخلص می‌کرد و سپس آنرا به «**فتّاحی**» بدل کرد و گاه «**اسراری**» و «**خماری**» را به گونهٔ تخلص بکار برد. از او که بسال ۸۵۲ درگذشت یک **دیوان** اشعار و یک **ده‌نامه** و یک مثنوی بنام «**دستور عشاق**» و چند اثر منثور از جمله: **شبستان خیال**، **حسن و دل** بر جای مانده است که این نثر اخیر بسبب شیوهٔ تازه و سبک دلپذیرش چند بار ترجمه و تهذیب شد. از آثار دیگر اوست: **شبستان نکات و گلستان لغات**، و **کتاب اسراری و خماری**، **انشاء مصنوعه**، **روضهٔ بوستان**، **تعبیرنامهٔ منظوم**، **اسرار نامه**، و **رسالهٔ البسه**.

۴۲ - زاهدی عزیزالله متخلص به «عزیز»، شاعر قرن نهم و صاحب منظومه‌یی بنام **روضةالعاشقین** در هزار بیت مصنوع که به تقلید از ده‌نامه‌های قرن هشتم و نهم ساخته شده است.

۴۳ - عیشی شیرازی شاعر معروف قرن نهم و آغاز قرن دهم صاحب منظومهٔ «**عشرت نامه**» به پیروی از ده‌نامهٔ اوحدی مراغه‌یی و مهر و مشتری عصار تبریزی.

۴۴ - عیشی هروی حافظ علی فرزند نور، شاعر قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری و دارای حدّت ذهن و جودت طبع که در ساختن **قصیده‌های مصنوع** دنبالهٔ کار **سید ذوالفقار شروانی** را گرفت و قصیده بدایع‌الاسحار قوامی مطرزی را جواب گفت و ازین راه صاحب چند قصیدهٔ مصنوع شد.

۴۵ - صاینی قوام‌الدین محمد، از شاعران قرن نهم متوفی بسال ۸۳۰ هجری، دارای کلیاتی شامل قصیده و غزل و قطعه و یک مثنوی و معمّاها و چند قطعهٔ منثور.

۴۶ - مثالی‌کاشانی شاعر قرن نهم که می‌خواست خمسه بسراید امّا فقط **لیلی و مجنون** آن در ۳۲۰۰ بیت سروده شد و بر جای مانده است و گویا به اتمام خمسه توفیق نیافت.

۴۷ - ناظری معاصر و مدّاح سلطان محمد فاتح، دارای دیوانی حاوی قصیده و غزل و انواع دیگر شعر، و شاید همان ناظری مشهدی باشد که امیرعلیشیر نوایی ازو یاد کرده است.

۴۸ - نظام‌استرآبادی یا نظام معمّایی، شاعر شیعی‌مذهب قرن نهم که ابتدا معمّا می‌ساخت سپس به ذکر منقبت‌های اهل بیت توجه کرد. از او **مجموعه‌یی** از قصاید و یک مثنوی بنام «**بلقیس و سلیمان**» باقی مانده است و بسال ۹۲۱ درگذشت.

بهرهٔ چهارم

نثر فارسی از آغاز قرن نهم تا آغاز قرن دهم

ویژگی‌های نثر و سبک آن در این عهد

بهترین محلّ بروز و ظهور ضعف و فتوری که درین عهد در ارکان زبان و ادب فارسی راه جُست نثر فارسی است زیرا در نظم از دیرباز سنت بر پیروی شیوهٔ پیشینیان و پای نهادن بر اثر گامهای آنان بوده است، در حالیکه نویسندگان کمتر از شاعران خود را مقیّد به **قیدهای پیشینیان** می‌کردند و آزادی بیشتر در تأثیرپذیری از **زبان محاوره** داشتند و چون زبان محاورهٔ قرن نهم و آغاز قرن دهم به سرعت اختصاصات قدیم فارسی را از دست می‌داد، لحن نویسندگان هم به زبان تحول یافتهٔ آن عهد نزدیکتر می‌شد.

در میان نویسندگان این عهد، بیشتر **مترسلان** را می‌یابیم که همان **شیوهٔ قدیم ترسّل** را حفظ کردند و انشاء دشوار و مزیّن را می‌پسندیدند وگرنه **دیگران** بیشتر به **نثر مرسل** توجه داشتند. متنهای تاریخی هم که با انشاء مزیّن درین زمان تحریر یافته، مثل کتاب ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی، عادةً حاصل کار منشیان درباری است و اگر در جستجوی بازگشتی به زبان قرن هفتم و هشتم و شیوهٔ نویسندگی در آن عهد باشیم باید به آثار این دسته توجه کنیم.

بطور کلی می‌توان گفت که نثر فارسی درین دوره بتدریج از **مبالغه‌های صنعتی و فنّی قرن‌های پیشین** آزاد گشت و نگارش به سبک سادهٔ عادی رواج گرفت منتهی نفوذ **واژه‌های ترکی** در برخی از آثار این عهد بویژه در متن‌های تاریخی به خوبی مشهود است و علت آن ورود یک دسته از کلمات و اصطلاحات مغولی و ترکی جغتایی در زبان فارسی دیوانی و اداری آن زمان است و این خود نظیر سستی دیگریست که از راه

ضعف تألیف و عدم توجه به قاعده‌های دستوری زبان در نثر راه یافت. این حال در اشعار گروهی از شاعران عهد تیموری و آغاز عهد صفوی نیز دیده می‌شود و در جای خود بدان اشاره شد و عجیب آنست که بسی از آن مسامحات لغوی و دستوری که نویسندگان عهد تیموری و آغاز عهد صفوی داشته‌اند هنوز هم در زبان ما جاریست مانند بکار بردن «چنانچه» که یک ترکیب مجعول و نادرستست، بجای «چنانکه»؛ و استعمال افعال وصفی فراوان؛ و حذف افعال بی‌قرینهٔ لفظی و معنوی؛ و بکار بردن بعضی از مفردات و مصادر و افعال در غیر موضع خود و در معانی ساختگی جدید مانند گردیدن بجای شدن و باشیدن به جای بودن؛ و آوردن ترکیب‌های کوتاه و بلند بسیار بجای مفردات موجود در زبان فارسی مثل «قرعهٔ مشورت در میان انداختن» یعنی «مشورت کردن» و «دست در دامان متابعت و فرمانبرداری زدن» یعنی «اطاعت کردن»؛ و بکار بردن واژه‌های تازی بجای پارسی موجود و متداول؛ و عمل کردن به دستورهای صرفی و نحوی عربی در مورد مفردات فارسی بویژه در مطابقت دادن صفت و موصوف و جز آنها که هنوز هم گرفتار همهٔ آنها در منشآت روزگار خود و حتی در زبان محاوره‌ایم.

از جمله ویژگی‌های نثر درین عهد **اطناب** در بیان مقصود است خاصه در مکتوب‌ها و منشورها و کتابهای تاریخ. برخی از نویسندگان این شیوه اطناب را فقط در **مقدمه** کتاب خود بکار می‌بردند و چون وارد متن می‌شدند نوشتن به نثری ساده را پیش می‌گرفتند مانند نویسندهٔ کتاب **حبیب‌السیر**؛ و البته در کتابهای علمی و غیر ادبی به اقتضای موضوع و مطلب، **سادگی و روانی** نثر بیشتر رعایت می‌شد و از بسیاری نقصهای زبانی که گفتیم خالی بود.

توجه به نثر مصنوع درین عهد نه چندانست که در قرون مقدم بود و علت آن عدم توانایی نویسندگانست به ایجاد آن آثار بدیع دشوار. با این حال از آغاز تا پایان این عهد چند مؤلف و نویسنده و علی‌الخصوص چند مترسل درباری داریم که در حفظ قواعد و موازین انشاء بر شیوهٔ مترسلان کوشیده و روش پیشینیان را درین راه ادامه داده‌اند. نظام‌الدین شنب غازانی معروف به **نظام شامی** اگر چه کتاب «**ریاض‌الملوک فی ریاضات السلوک**» خود را به شیوهٔ مزیّن و مصنوع نوشت امّا در دیگر آثار خود

آن شیوه را بباد انتقاد گرفت و ساده و بی‌پیرایه نویسی را توصیه کرد. شاید بتوان نظر شامی را نشانهٔ سرخوردگی نویسندگان پایان قرن هشتم و آغاز قرن نهم از زیاده‌رویهای نویسندگان پیش از آنان در استفاده از صنایع و دیگر آرایشهای کلام دانست و این نظر تقریباً تا پایان این عهد همچنان به قوت خود باقی بود، منتهی نفوذ زبان عربی در زبان فارسی به پایه‌یی رسیده بود که دیگر حفظ سادگی انشاء و سلامت زبان اصیل فارسی حتّی در آثار سادهٔ آن زمان هم میسّر نمی‌نمود و نیز مترسّلان و منشیان درباری دیگر، چون **شرف‌الدین علی یزدی** م. ۸۵۸ هـ. صاحب انشاء مزیّن **ظفرنامه** و **عمادالدین محمود گاوان** م. ۸۸۶ هـ. صاحب مجموعهٔ منشآت **ریاض‌الانشاء** و **کمال‌الدین حسین خوارزمی** صاحب کتاب زیبای **جواهرالاسرار** در شرح مثنوی شریف مولانا که در آن انشاء مزیّن را با کلام صوفیانه درآمیخته است، بر مسندهای خود نشسته بودند و در حفظ شیوهٔ اسلاف می‌کوشیدند.

انواع نثر

در عهد مورد مطالعه ما مطالب و موضوع‌های نثر متعدد و متنوّع است. از میان **داستانها** و **قصص** معتبر این عهد یک داستان عشقی - پهلوانی بنام **قصهٔ فیروزشاه** از **مولانامحمد بیغمی** با نثری شیوا و دل‌انگیز و در برخی موارد همراه با اوصاف استادانه داریم، چند تحریر از **داستان امیرحمزه** نیز منسوب به همین دوره است و **نظام شامی** تحریری از **داستان بلوهر و بوذالف** بدست داد، و **ملاّحسین واعظ** داستانی حاوی حکایت‌ها و **قصّه‌های حاتم‌طائی** ترتیب داد و معین‌الدین محمد معروف به **معین‌المسکین** (م. ۹۰۷ هـ.) «**قصهٔ موسوی**» و داستان یوسف و زلیخا معروف به «**احسن‌القصص**» را نوشت، و تحریری از **بختیارنامه** در اوایل قرن نهم ترتیب یافت که آقای استاد صفا آنرا بسال ۱۳۴۷ شمسی بهمین نام در انتشارات دانشگاه تهران بطبع رسانید، **ملاحسین واعظ** تهذیبی از **کلیله و دمنه** کرد، و فرزندش علی ملقب به **صفی** کتاب دلنشینی بنام **لطائف الطوایف** در حکایاتی کوتاه ترتیب داد.

در **تراجم احوال مشایخ صوفیه** از همه معروفتر «**نفحات‌الانس من حضرات القدس**» از نورالدین عبدالرحمن **جامی** است شامل شرح احوال ۶۱۴ تن از مشایخ صوفیه معاصر، و خویشاوند جامی یعنی فخرالدین صفی «**رشحات عین الحیات**» را در

احوال مشایخ طریقت نقشبندیه خاصّه خواجه عبیدالله احرار و جامی نوشت.

در شرح احوال وزرا و صدور یکی **آثارالوزراء** **نظام عقیلی** و دیگر **دستورالوزراء** **غیاث‌الدین خواندمیر** (م. ۹۴۱ هـ.) را می‌توان برشمرد.

در ترجمه احوال شاعران از همه مهمتر **تذکرةالشعرای** **دولتشاه سمرقندی** (م. ۸۹۶ یا ۹۰۰ هـ.) از ندیمان خاص سلطان حسین بایقراست، دیگر «**مجالس‌العشاق**» منسوب به **سلطان حسین** است که گویا مؤلف واقعی آن **کمال‌الدین حسین گازرگاهی** (م. ۹۰۸) بوده است.

تاریخ‌نویسی در این عهد همان رونقی را که در قرن هفتم و هشتم داشت حفظ کرد. تیمور و فرزندانش به ثبت وقایع و حوادث عهد خود توجه و علاقه داشتند و کسانی را بدین کار می‌گماشتند. نظام‌الدین شنب غازانی «**شامی**» از جملهٔ همین کسان بود و کتاب خود **ظفرنامهٔ شامی** را به اشاره تیمور نوشت. به سبب همین علاقه کتابهای تاریخ اعّم از تاریخ عمومی یا اختصاصی درین دوره متعدد است از آن میان چند تا را نام می‌بریم:

اصحّ‌التواریخ تألیف محمدبن فضل‌الله موسوی شامل وقایع از آغاز آفرینش تا عهد تیمور، **مجمع‌التواریخ سلطانی** تألیف حافظ ابرو در چهار مجلد تا وقایع سال ۸۳۰ هـ.، **ظفرنامهٔ شامی** که ذکر آن گذشت، و **ذیل** آن بقلم تاج سلمانی در وقایع سالهای ۸۰۷ – ۸۱۷ هـ.، **ظفرنامه** شرف‌الدین علی یزدی با نثری منشیانه، **تاریخ مبارکشاهی** تألیف یحیی‌بن احمد سیهرندی دربارهٔ وقایع تاریخ پادشاهان هند و سلاطین دهلی، **فردوس‌التواریخ** تألیف ابن‌معین ابرقوهی، **منتخب‌التواریخ** تألیف معین‌الدین نطنزی، **مجمل فصیحی** تألیف فصیح خوافی شامل وقایع از پیش از اسلام تا سال ۸۴۵، **مطلع‌السعدین** تألیف کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی شامل وقایع عهد شاهرخ و پادشاهان تیموری تا سال ۸۷۵، **عالم آرای امینی** تألیف **فضل‌الله‌بن روزبهان** ملقب به امین، **تاریخ ترکمانیه** تألیف محمود بن عبدالله نیشابوری، **روضةالصفا** **تألیف** **میرخواند**، **حبیب‌السیر** تألیف غیاث‌الدین خواندمیر، **روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات** از معین‌الدین اسفزاری در وضع جغرافیایی و تاریخی هرات و عده‌یی دیگر از شهرهای خراسان، ترجمهٔ فارسی کتاب **تاریخ قم** (تألیف حسن بن محمد بن

حسن قمی) از حسن بن علی قمی، و **تاریخ یزد** از جعفر بن محمد بن حسن جعفری و **تاریخ جدید یزد** از احمد بن حسین بن علی الکاتب.

از میان **کتابهای صوفیه** که درین دوره نوشته شد غیر از **نفحات‌الانس** جامی که پیش ازین نام برده شد، چند کتاب مهمّ قابل ذکر است: ۱) **جواهرالاسرار** تألیف کمال‌الدین حسین خوارزمی که شرحی است بر مثنوی مولوی و مقدمه‌یی دربارهٔ مبادی کار اهل تصوف و اصطلاحات آن دارد همانند مقدمه نفحات‌الانس، ۲) **اشعة‌اللمعات** در شرح کتاب لمعات عراقی، ۳) **لوایح** در اصول تصوف و عرفان از جامی، ۴) **رساله‌های** متعدد شاه‌نعمة‌الله ولی کرمانی به فارسی مانند **سلوک**، **توحید**، **خلوت**، **توکل** و نظایر آن، ۵) **تألیفات** خواجه محمد پارسا و خواجه عبیدالله احرار که از مشایخ نقشبندیه بودند، ۶) **شرح گلشن‌راز** شیخ شمس‌الدین محمد بن یحیی لاهیجی از مشایخ نوربخشیّه.

در **علم اخلاق** یکی کتاب لوامع‌الاشراق فی مکارم‌الاخلاق معروف به **اخلاق جلالی** تألیف جلال‌الدین محمّد صدیقی دوانی، و دیگر **اخلاق محسنی** از کمال‌الدین حسین کاشفی سبزواری، و کتاب **بحرالسعادة** از شیخ تاج‌الدین‌محمد کازرونی، و **انوار سهیلی** از ملاحسین کاشفی را می‌توان برشمرد.

درین دوره کتابهایی در تفسیر و مسائل دیگر دینی، ادبی، لغت، **قوافی و عروض** نوشته شده است که در ضمن بیان احوال و آثار مؤلفان و نویسندگان، بنام بعضی از آنها اشاره خواهد شد.

بهرهٔ پنجم

پارسی‌نویسان قرن نهم و آغاز قرن دهم

۱ - نظام شامی

نظام‌الدین شنب غازانی تبریزی معروف به **نظام شامی** از مورخان و نویسندگان معروف نیمهٔ دوم قرن هشتم و آغاز قرن نهم هجریست. وی بعد از حوالی سال ۷۹۵ هـ. به دربار تیمور راه یافت و در شمار اطرافیان آن پادشاه درآمد و چنانکه خود نوشته است بسال ۸۰۴ هـ. تیمور او را احضار کرد و مأمور تدوین کتابی در بیان احوال و فتوحات خود نمود و او شرح حال تیمور را تا وقایع سال ۸۰۶ به طریق اصلاح و انشاء از روی یادداشتهایی که در شرح حالش نوشته شده بود تنظیم کرد. سپس در همین سال با اجازهٔ تیمور به تبریز رفت و در دستگاه جلایریان مقیم شد و در مدت منادمت سلطان‌اویس و سلطان احمد دو اثر سودمند بنام آن دو باقی گذاشت یکی **ریاض‌الملوک فی ریاضات السلوک** به نثری منشیانه در یک دیباچه و یک مقدمه و پنج باب و یک خاتمه بنام سلطان اویس، که ترجمه‌ییست از کتاب سلوان‌المطاع فی عدوان‌الاتباع تألیف محمدبن ظفرالمغربی (م. ۵۹۵ هـ.) با ملحقات و اضافاتی از خود؛ دیگر **تلخیصی** از داستان مشروح بلوهر و بوذاسف که از عربی به پارسی درآمده بود و نظام آن ترجمه را که مفصّل بود تهذیب و تلخیص کرد و بنام سلطان احمد جلایر درآورد. وی در دیباچه‌یی که بر این تلخیص نوشت شیوهٔ بعضی از نویسندگان زمان را که به اطناب و تکلّف و تنوّق در سخن توجه داشتند مردود دانست و حکایتی درین باب به طریق طنز و فکاهه آورد که خواندنی است.

اثر مهمّ و معروف نظام همان کتاب «**ظفرنامه**» اوست در شرح حال تیمور گورکان و نظام بنابرگفتهٔ خود در تحریر این کتاب کوشیده است تا از شیوهٔ سخن‌آرایی و نقش

پیرایی اجتناب ورزد و بهمین سبب کتابش، اگرچه خالی از اطناب و عبارتهای زائد نیست، امّا نثری بلیغ و تا حدّی متمایل به شیوهٔ انشاء مترسلان دارد و از حیث عبارت در میان تاریخ‌های عهد تیموریان ممتازست.

۲ - معین‌الدین نطنزی

معین‌الدین نطنزی از مورّخان قرن نهم هجریست. آگاهی ما ازو کم است. همینقدر می‌دانیم که با میرزا اسکندر بن عمر شیخ بن تیمور مصاحب بود و در مدت حکومت میرزااسکندر به تألیف کتاب **منتخب‌التواریخ** پرداخت و آنرا بسال ۸۱۶ در شیراز بپایان رسانید امّا بسال ۸۱۷ در آن تجدیدنظر کرد و آنرا از نام میرزااسکندر بنام شاهرخ درآورد و باو تقدیم کرد و بهمین سبب ازین کتاب دوگونه تحریر بر جای مانده است یکی آنکه بنام میرزااسکندربن عمرشیخ درآمده و دیگری آنکه به شاهرخ تقدیم شده است.

منتخب‌التواریخ معینی مشتمل است بر وقایع عمومی جهان از زمان هبوط آدم تا وفات تیمور بسال ۸۰۷ هجری به اضافه بعضی از وقایع تا سال ۸۱۶. معین‌الدین اثر خود را با انتخاب مطالب از چند کتاب تاریخ ترتیب داد بهمین سبب شیوهٔ تحریر و میزان استفاده از واژه‌های عربی و مغولی در تمام کتاب یکدست نیست امّا مواردی از کتاب خاصه آنچه مربوط به وقایع عهد عمرشیخ و فرزند اوست از خود مؤلف است و نثری یکدست و پخته دارد.

۳ - خواجه‌محمد پارسا

خواجه جلال‌الدین (یا شمس‌الدین) محمد بن محمد بن محمود الحافظ‌البخاری از بزرگان سلسلهٔ نقشبندیه و از اصحاب و خلفای خواجه بهاءالدین محمد نقشبند و از رجال معروف و متنفّذ دوران تیموری است. وی بسال ۷۵۶ در بخارا زاده شد و چون از پیشروان نقشبندیه بود با عنوان «**خواجه**» خوانده شد و لقب «**پارسا**» را پیر و مرشدش خواجه بهاءالدین بدو داد. خواجه محمد از عالمان جامع معقول و منقول بود و پس از مرگ خواجه بهاءالدین تا مدتی ریاست نقشبندیان با او بود. وی در سال ۸۲۲ در هنگام بازگشت از مکّه، در مدینه درگذشت و در همانجا مدفون شد.

از خواجهٔ پارسا آثار متعددی بپارسی در شرح مسائل عرفانی بنابر طریقت بقشبندیان باقی مانده است که معروفترین آنها عبارتست از: **فصل‌الخطاب**، کتابی در شرح مقامات خواجه بهاءالدین نقشبند بنام **انیس الطالبین وعدة السالکین** ، **رساله قدسیه**، **کتاب تحقیقات**، **تفسیر سورهٔ فاتحةالکتاب**، **رسالهٔ کشفیه**، **شرح فصوص‌الحکم** و جز آن. همهٔ این آثار به نثر خوب و روان پارسی نوشته شده است.

۴ - شرف‌الدین علی‌یزدی

او، که پیش ازین زیر عنوان «**شرف**» شرح احوال و آثار منظومش آورده شد، در **نثر فارسی** اهمیت فراوان دارد. چون در اکثر علوم عهد خود دست داشت تألیفات متنوعی بر جای گذاشته است. از آنجمله: **شرح قصیدهٔ بردهٔ شرف‌الدین بوصیری**، **کنه‌المراد فی علم وفق‌الاعداد**، **رسالهٔ حساب عقد انامل**، **حقایق التهلیل**، **کتاب اسطرلاب**، **منشآت** به شیوهٔ مترسلان استاد و حاوی اطلاعات بسیار دربارهٔ عصر نویسنده، **منتخب حُلل مطرز** در فن معما و لغز.

اثر مشهور او کتاب **ظفرنامه** اوست که آنرا به امر میرزاابراهیم‌سلطان فرزند شاهرخ بسال ۸۲۸ در شیراز تألیف کرد و در حقیقت تألیف مجدد سرگذشت تیمور است که نخستین بار بوسیله نظام شامی بنام ظفرنامه و با نثری خالی از عبارتهای مصنوع فراهم آمد. ظفرنامه شرف‌الدین علی با **نثری مزیّن و مصنوع** و آمیخته با اشعاری که بیشتر از خود نویسنده است تحریر شده و در تمام قرن نهم و آغاز قرن دهم از جمله نمونه‌های عالی **انشاء** و مثل اعلای **فصاحت** و سلامت سخن شناخته می‌شد. موضوع کتاب ظفرنامه بیان نسب تیمور و سرگذشت اوست از آغاز تا مرگ، و کتاب را بعد از حمد و ستایش خداوند و پیامبر با حدود هشتاد بیت از منظومهٔ خود که به بحر متقارب در ذکر فتوحات تیموری ساخته، آغاز کرده است. مآخذ شرف‌الدین در تحریر این کتاب گزارشهای رسمی احوال و جنگها و فتوحات تیمور بوده که روزانه بوسیلهٔ بخشیان اویغور، که همواره در اردوی امیر گورکان و ملازم او بوده‌اند، تهیه می‌شد و با استفاده از مطالب آنها **منظومه‌یی** به ترکی و **ترجمه‌یی** به نثر فارسی فراهم آمد و گویا همان ترجمهٔ منثور خالی از حلیهٔ عبارت بود که بوسیله **نظام شامی** به انشاء منقّح فارسی درآمد و بار دیگر **شرف‌الدین علی** آن مطالب و اجزاء تاریخ را به حلیه عبارات

مزیّن آراست بی‌آنکه تصرفی در آن کند و اضافاتی که ازوست یا مربوط به کیفیت ادای معانیست و یا از راه افزودن آیات و احادیث و امثال و اشعار. نسخهٔ کامل این کتاب یک مقدمه در تاریخ و انساب قبیله‌های ترک و مغول دارد که شرف‌الدین آنرا پیش از نگارش ظفرنامه بخواهش ابراهیم سلطان زیر عنوان **«تاریخ جهانگیر»** ترتیب داده بود و این همانست که معمولاً آنرا **«مقدمهٔ ظفرنامه»** نیز می‌نامند و بهمین سبب آنرا در همهٔ نسخه‌های ظفرنامه نمی‌بینیم. قسمتی ازین کتاب که حاوی تاریخ دوران شاهرخ و میرزاابراهیم سلطان بود از دست رفته امّا آن اطلاعات را می‌توان در جلد دوم مطلع‌السعدین، که از آن استفاده شده، یافت. کتاب شرف‌الدین علی به نامهای متعدد غیر از ظفرنامه نیز خوانده شده است مانند: تیمورنامهٔ شرف، فتح‌نامه امیرتیمور و...

۵ - حافظ ابرو شهاب‌الدین عبدالله‌بن لطف‌الله بهدادینی خوافی معروف به **«حافظ ابرو»** از مورخان بزرگ ایران در پایان قرن هشتم و آغاز قرن نهم هجریست. اصلش از بهدادین خواف بود ولی مدتی مدید در هرات اقامت گزید. دز همدان به تحصیل پرداخت و از جوانی در شمار دبیران امیرتیمور درآمد و سپس ملازم خدمت شاهرخ و پسرش بایسنقر میرزا گردید و بنام آنان به تألیف و تصنیف اشتغال داشت تا در سال ۸۳۳ هـ. در محلّ سرچم نزدیک زنجان بدرود حیات گفت و در زنجان مدفون گشت.

وی مورّخی موثّق و در ضبط وقایع دقیق بود. مهمترین اثرش **«مجمع‌التواریخ سلطانی»** در چهار مجلّد است که یک تاریخ عمومی است و **«زبدة‌التواریخ»** مجلد چهارم از همین کتاب است که از مرگ سلطان ابوسعید (۶۳۷ هـ.) تا وقایع سال ۸۳۰ هـ. را در بر دارد. اثر دیگرش **«ذیل جامع‌التواریخ رشیدی»** است که در آن حوادث بعد از مرگ غازان‌خان تا وقایع سال ۷۹۵ ضبط شده است. کتاب مشهور دیگر حافظ ابرو **جغرافیای** اوست در دو مجلد، **جلد اول** در شرح ممالک ربع‌مسکون و دریاها و رودها و کوهها و بیابانها و **جلد دوم** حاوی اطلاعاتی دربارهٔ خراسان و حکام و سلاطین آن از ابتدای فتح سپاهیان عرب تا دوران تیمور و حوادث دوران سلطنت شاهرخ تا سال ۸۲۳ هـ.

نثر **حافظ ابرو** در همهٔ این آثار بسیار روان و خالی از تکلّف است و او توجه

خود را بیشتر معطوف به بیان مطالب و سعی در درستی آنها کرده است و شاید بهمین سبب است که خطاهای جاری در انشاء مؤلفان عهد تیموری کمتر بر قلم او رفته است.

۶ - صاین‌الدین علی تُرکه

خواجه صاین‌الدین علی بن محمد ترکهٔ اصفهانی از دانشمندان معروف قرن نهم بود. چون خاندانش اصلاً از خجند باصفهان مهاجرت کردند و در آغاز ترک زبان بودند به «**تُرکه**» معروف شدند. وی در بسیاری از علوم معقول و منقول و در عرفان از مشاهیر زمان خود بود و در عهد شاهرخ منصب قضای یزد یافت ولی بسبب آنکه آثاری در عرفان داشت متهم به تصوف شد و به امر شاهرخ به هرات رفت و در واقعه کارد زدن احمد لُر در شمار کسانی بود که به تهمت همدستی با او مأخوذ و معاقب شدند و او را مصادرهٔ اموال ونفی بلد کردند و مدتی با اهل و عیال سرگشته اینسوی و آنسوی دوانیدند تا سرانجام با اعتذار به خدمت شاهرخ بار یافت و با توسّل به میرزا بایسنقر چندگاهی را در امان گذرانید و گویا چندی هم قضای نیشابور یافت. وفاتش به سال ۸۳۵ هـ. اتفاق افتاد. او به محیی‌الدین بن العربی ارادت خاصّ داشت و فصوص‌الحکم را شرح کرد.

مهمترین اثر صاین‌الدین همین **شرح فصوص** به عربی است و از میان رسالات دیگرش به عربی **رسالةالتمهید فی شرح قواعدالتوحید** در کلام و رسالهٔ «**بسمله**» مهمتر است. از آثارش به فارسی **شرح قصیدهٔ ابن فارض** با نثر آراسته مصنوع، کتاب **اسرارالصلوة** در مسائل عرفانی، **اطوار ثلثهٔ تصوف**، **رساله در اعتقاد**، **مناظرهٔ رزم و بزم**، رساله در شرح **لمعات عراقی**، **رسالهٔ انجام در تصوف**، و دو رسالهٔ شکوائیه بنام‌های **نفثةالمصدور اوّل** و **نفثةالمصدور ثانی** و.... در نثر صاین‌الدین گاه آثار صنعت دیده می‌شود ولی بر رویهم سادگی انشاء بر آن غلبه دارد.

۷ - کمال‌الدین خوارزمی

مولانا کمال‌الدین حسین‌بن‌حسن خوارزمی کبراوی ذهبی از نویسندگان و شاعران و عارفان معروف قرن نهم هجریست. اصلش از ماوراءالنهر ولی محلّ اقامتش خوارزم، و **شاگرد** و **پیرو** ابوالوفاء خوارزمی ملقب به «پیر فرشته» بود، و ببرکت تعلیم

او از خردسالی باز با مثنوی مولانا سرگرم و از معانی عالی آن برخوردار شد و مدتها آنرا درس می‌گفت و سپس به خواهش مریدان کتاب **کنوزالحقائق فی رموزالدقائق** را نوشت و سرانجام در اواخر دوران حیات به تدوین **جواهرالاسرار** در شرح مثنوی سرگرم شد. اشتغالش به مسائل عرفانی و استغراقش در آن معانی سبب شد که یکبار به سبب یکی از غزلهایش که متضمّن بعضی مبالغات صوفیانه بود از سوی فقهای حنفیه تکفیر شد امّا در مجلس مباحثه با معاندان توانست اعتراضات آنان را پاسخ دهد و خود را از آن بلیّه برهاند. وی در فتنه ازبکان در خوارزم بین سالهای ۸۳۶ تا ۸۴۰ به **قتل** رسید. ازو اشعاری از قصیده و غزل و مثنوی و رباعی در دستست و کنوزالحقائقش هم به گفتهٔ خود او مثنوی عرفانی بوده نه کتاب منثور.

از آثارش به نثر یکی «**ینبوع‌الاسرار فی نصایح‌الابرار**» است بفارسی در اخلاق، امّا اثر معروف او همان «**جواهرالاسرار و زواهرالانوار**» است در شرح مثنوی مولوی که بنام غیاث‌الدین ابوالفتح شاه ملک از امیران ترک خوارزم تألیف کرد. مقدمهٔ کتاب در ده مقاله است. مقالهٔ اول شامل ترجمهٔ حال سی‌ودو تن از پیشروان تصوف و مقاله دوم در شرح اصطلاحات صوفیه و هشت مقالهٔ دیگر در مباحثی از تصوف و عرفان است. سپس سه دفتر اوّل مثنوی به ترتیب بیت‌ها شرح شده است. **انشاء** کمال‌الدین در آن بسیار روان و شیوا و همراه با سجع و جمله‌های موزون و به عبارت دیگر آمیخته‌یی از شیوهٔ نویسندگی عارفان و منشیان است. شرح او همراه با بحثهای اثباتی و تمثیلات و ذکر حکایت‌ها و استشهاد به آیه‌ها و اخبار و ایراد اشعار از شاعران و خاصّه از خود اوست.

۸ - فصیح خوافی

احمد بن جلال‌الدین محمد بن نصیرالدین یحیی ملقب و مشهور به «**فصیح**» از رجال معروف قرن نهم و از مورخان موثّق دوران تیموریست. خاندانش اصلاً از اهل «روی» خواف بودند ولی خود او بسال ۷۷۷ ﻫ. در هرات ولادت یافت و همانجا مقیم شد و بدین مناسبت هروی شمرده می‌شده است. فصیح از جوانی مانند پدرش عهده‌دار خدمت‌های دیوانی شد و مثلاً در سی‌سالگی مأمور شد که بهمراهی سه تن از امیران برای تحویل گرفتن خزانهٔ خاصه شاهرخ که در سمرقند بود بدان شهر رود امّا از سال ۸۱۸ تا ۸۳۶ عهده‌دار مقامات بلند

در درگاه شاهرخ و فرزندش بایسنقر بود ولی درین سال معزول و مآخذه شد و مدتی هم مقید و محبوس بود تا بسال ۸۴۵ از بند خلاص یافت و دوباره به ملازمت پادشاه رسید. ازین تاریخ به بعد از فصیح خبری نداریم و شاید فوت او هم قریب به همین سال اتفاق افتاده باشد زیرا آخرین مطلب کتابش همین خبر تشرف دوبارهٔ او بـه خـدمت سلطان است.

اثر معروف او «**مجمل فصیحی**» متضمّن وقایع به شمارش سالها و به عبارت دیگر کتابیست در زمرهٔ **سالنامه‌ها** که وقایع هر سال به کوتاهی در آن آمده است و مؤلف آنها را از کتابهای موثّق دست‌چین کرده و یا از یادداشتهایی که فراهم مـی‌آورده اسـتفاده می‌نموده و ازین راه کتابی پر ارج ترتیب داده و به شاهرخ تقدیم کرده است. این کتاب در یک **مقدمه** و دو **مقاله** و **خاتمه** تنظیم شده است. مقدمهٔ آن از هبوط آدم تا ولادت پیامبر اسلام، مقالهٔ اوّل از ولادت آن حضرت تا زمان هجرت، مقالهٔ دوم از آغاز هجرت تا سال ۸۴۵، و خاتمهٔ کتاب موقوف بر «بعضی احوال هـرات» در سـالهای پـیش از هجرت است. نثر کتاب همه جا **ساده** و موجز و گاه همراه با بیت‌ها و شعرهای پارسی و تازیست ولی **دیباچهٔ** آن به نثر **منشیانه** متوسط نوشته شده است. هر خبر با کـمترین کلمات و به کوتاهترین صورت ضبط شده و از حیث جمع‌آوری اخبار و اشتمال بـر اطلاعات فراوان و سهولت در یافتن آنها اثری بسیار سودمند است.

۹ - افضل‌الدین تُرکه افضل‌الدین بن صدرالدین ترکهٔ اصفهانی، از عالمان بزرگ و مانند صاین‌الدیـن‌علی کـه ذکـرش گـذشت از خـاندان «**ترکهٔ**» اصفهانیست. دوران جوانی را به کسب علوم ادبی و شرعی گذراند و از مشاهیر عالمان عراق شد و به خدمت سلطان محمدبن بایسنقر درآمد و هنگامیکه آن شاهزاده به طمع توسعهٔ قلمرو حکومت خود اصفهان را تصرف کرد او نیز مصاحب و ملازم وی بود و در نتیجه در جنگی که میان شاهرخ با آن نواده‌اش روی داد این عالم بـزرگ و دیگر ملازمان میرزا سلطان محمّد در کام بلا افتادند و او به فـرمان شـاهرخ و سـعی گهرشادبیگم در ساوه بر دار کشیده شد و بنابر سـخن دولتشـاه، دو نـوبت ریسـمان خواجه‌افضل تُرکه پاره شد و چندانکه بزرگان سعی بر نجات وی کردند مفید نیفتاد، و البته «آن صورت بر شاهرخ بهادر مبارک نیامد و بعد از هشتاد روز شـاهرخ سـلطان

متوفی شد».

اثر مهمّ افضل‌الدین **ترجمه** ییست که از کتاب **الملل و النحل** شهرستانی **به فارسی** ترتیب داده و نام آنرا «**تنقیح‌الادلّة والعلل فی ترجمة کتاب الملل و النحل**» نهاده و به شاهرخ تقدیم داشته است امّا مشوّق او درین ترجمه میرزا سلطان محمّد بوده و بنابراین باید این خدمت را در مدت ملازمت آن شاهزاده یعنی میان سالهای ۸۴۶ تا ۸۵۱ انجام داده باشد.

۱۰ - عمادالدین محمود

خواجهٔ‌جهان ملک التجار عمادالدین بن محمّد گیلانی (یا استرآبادی) معروف به «**محمودگاوان**» یا «**محمود قاوان**» از مردان ادب و سیاست در قرن نهم هجریست. پدرانش از وزیران فرمانروایان گیلان بوده‌اند و گویند علت اضافهٔ نامش به «گاوان» انتساب خاندانش به روستایی بهمین نام از گیلانست. او بسال ۸۰۸ه. بدنیا آمد و در ماه صفر سال ۸۸۶ بقتل رسید. بخش بزرگی از دوران زندگانی خود را در خدمت پادشاهان بهمنی دکن گذرانید و در آن دستگاه به مقامات بلند نائل شد. کمال ترقی او در عهد سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی حاصل شد و در اوایل سلطنت همین پادشاه بود که عنوان «**خواجهٔ جهان**» و منصب «امیرالامرائی» و «وکالت امور شاهی» بر لقب‌ها و منصب‌های سابق او افزوده شد و چندین **فتح** بزرگ که از همه آنها مهمتر تسخیر ولایت سنگیسر و بعضی از بلاد بیجانگر بود بر دست او صورت گرفت و سلطان‌محمد دستور داد تا او را در منشورها چنین خطاب کنند: «حضرت مجلس کریم سیدعظیم همایون صاحب‌السیف والقلم مخدوم جهانیان معتمد درگاه شاهان آصف جم نشان امیرالامراء ملک نایب مخدوم ملک‌التجار محمود گاوان‌المخاطب به خواجهٔ جهان»، و غلام او موسوم به «خوش قدم» خطاب «کشورخان» یافت و در شمار امرای حضرت درآمد و سلطان محمد بعد از بازگشت خواجه از جنگ بیجانگر و سنگیسر بخانهٔ او رفت و یک هفته در آنجا ماند. گویند بعد از رفتن شاه به دولتخانه خود، در احوال خواجه تحولی پیدا شد بطوریکه جز از کتاب واسپ و فیل باقی اموال و دارایی خود را میان علما و فضلا و سادات احمدآباد قسمت کرد و از دست نفس امّاره رست و گفت: «کتابها وقف طالبان علوم است و اسپ و فیل در اصل تعلق به سلطان دارند و چند

روزی برسم عاریت نزد من می‌باشند»؛ و بعد از آن همیشه بی‌تکلّف لباس می‌پوشید و چون از مهمّات فارغ می‌شد به مسجد و مدرسهٔ خود می‌رفت و با فقرا و مردم صاحبدل صحبت می‌داشت و به احوال ایشان می‌پرداخت و در تیمارداری از آنان تقصیر نمی‌کرد و در شبهای جمعه و شبهای متبرّک صرّه‌های زر سرخ و سفید همراه می‌گرفت و در لباس ناشناس در محله‌های شهر می‌گشت و دردمندان و عاجزان را می‌نواخت و می‌گفت «این عطیّهٔ شاه است، دعای دوام دولت او بجای آورید». امّا سرانجام خواجه جهان در حالی که دو هزار سوار مغول نوکر خاصه داشت و دو هزار دیگر از جانب سلطان تابع او بودند، و بر همهٔ سپاهیان و دیوانیان و امور کشور فرمانروایی می‌کرد، گویا سختگیریهای او بر امیران به سبب استیفای حقوق دولت، وی را محسود امرا و درباریان گردانید تا مزاج شاه را بر او متغیر گردانیدند و ناسنجیده فرمان قتل او را داد، اگرچه پس از اثبات بی‌گناهی خواجه‌محمود، چنان از کرده پشیمان شد که رنجور گشت و دو سالی بیش باقی نماند.

ملاعبدالکریم همدانی از ارادتمندان خواجهٔ جهان کتابی در بیان احوال او نوشته بود که میرزا قاسم فرشته خلاصه‌یی از آن را در کتاب خود نقل کرده است. از ترجمهٔ حال خواجه پیداست که او مردی بود دیندار و متعصّب در **مذهب اهل سنت و جماعت**، و نسبت به شیخین ارادت می‌ورزید، بازرگان بود و بعد از امارت و وزارت هم بیاری معتمدان و وکیلان بازرگانی می‌کرد امّا به مال و منال جهان دلباخته نبود. نوشته‌اند که خواجه بعد از استماع فرمان قتل خود به سلطان گفت «قتل من که به غایت پیری رسیده‌ام سهل است امّا موجب خرابی ملک و بدنامی تو خواهد شد!» و همین هم شد، چه انقراض قطعی سلاطین بهمنی درست از تاریخ قتل خواجهٔ جهان آغاز شد و بعد از آن هیچ یک از شاهان بهمنی روی خوش ندیدند.

خواجه محمود انواع دانش‌های معقول و منقول، خاصّه ریاضی و طب را خوب می‌دانست و در فنّ نثر و نظم و انشاء و حساب «بی‌نظیر روزگار خویش بود» و خط سیاق را خوب می‌نوشت. **دیوان اشعار** او در دکن مشهور و تا زمان تألیف تاریخ فرشته رایج بود و چند قصیده و ابیاتی از آنها را در کتاب مشهورش **ریاض‌الانشاء** آورده است. با جامی مکاتبات منشیانه داشت و بنابر مودّت غایبانهٔ میان آن دو، جامی

خواجهٔ جهان را در اشعار خود ستوده است. ملاّنظیری (غیر از نظیری نیشابوری) و ملاّسامعی نیز او را ستوده‌اند.
مهمترین اثر او منشآتش است بنام **ریاض‌الانشاء** که در هند شهرت بسیار داشته و سرمشق منشیان شمرده می‌شده و هنوز هم معروفست و در حیدرآباد بطبع رسیده است.
اثر دیگرش **مناظرالانشاء** در آیین ترسل و مباحث مربوط به بلاغتست. مقدمه آن به شیوهٔ منشیانه عالی و متن آن انشائی عالمانهٔ مقرون به ترجمه دارد و در مجموع مشتمل بر یک **مقدمه** و دو **مقاله** و یک **خاتمه** است.

عمادالدین‌محمود در **انشاء فارسی** شیوهٔ منشیانهٔ بسیار مبالغه‌آمیز داشت. بدین معنی که در استعمال صنایع و بکار بردن لغات و ترکیبات عربی زیاده‌روی می‌کرد و در آرایش آنها به هر صنعت و زیور لفظی که در دسترس ذهنش بود کوتاهی نداشت و بهمین سبب عبارتهای بلند می‌نوشت و در آنها معانی باریک و گاهی کاملاً شاعرانه می‌گنجانید.

۱۱ - کمال‌الدین عبدالرزاق

مولانا کمال‌الدین عبدالرزاق فرزند مولانا جلال‌الدین اسحق سمرقندی از مردان بزرگ عهد تیموری و از مورخان مشهور آن دورانست. در شعبان سال ۸۱۶.در هرات ولادت یافت. علوم ادبی و دینی را نزد پدرش آموخت و به سبب شرحی که در اثنای تحصیل بر رسالهٔ قاضی‌عضدالدین ایجی بنام شاهرخ نوشت و بدو تقدیم کرد به ملازمت آن سلطان انتخاب شد و از آن پس از حمایت او برخوردار بود و این امر سبب شد تا موجب حسادت گروهی از مدعیان واقع گردید. او یکبار از سوی شاهرخ به رسالت به دربار سلطان بیجانگر (از بنادر هند) رفت و سه سال پر از خطر و مخافت را درین سفر سپری کرد و بلاد کالیکوت و منگلور را دید. یکبار هم به عنوان رسول به سرزمین گیلان رفت. درگذشتش بسال ۸۸۷ هـ. رخ داد.

اثر معروف و جاویدان کمال‌الدین عبدالرزاق کتاب مشهور «مطلع‌السعدین و مجمع‌البحرین» است در تاریخ مفصّل از روزگار سلطان ابوسعید بهادرخان تا جلوس سلطان حسین بایقرا (۸۷۵ هـ.) در دو مجلد. این کتاب به سبب آنکه هم مستند است بر مآخذ متقن مانند زبدةالتواریخ حافظ ابرو و ظفرنامهٔ شرف‌الدین‌علی، و هم از اطلاعات

و یادداشتهای رسمی دربار تیموری و نیز از مشاهدات مستقیم مؤلف در تدوین آن استفاده شده، از جملهٔ جامعترین و معتبرترین کتابهای تاریخ عهد تیموریست.

شیوهٔ انشاء کمال‌الدین درین کتاب منشیانه، ولی دور از مبالغه در تکلّف و تصنّع است، چنانکه بسیاری از بخشهای کتاب انشاء روان و منسجمی دارد و تنها گاهی نویسنده به آوردن عبارتهای مزیّن و استشهاد به اشعار توجه نموده است. توصیف رایع عبدالرزاق ازین کتاب از سفر به بیجانگر هند از جمله قطعه‌های خوب و زیبای نثر فارسی است.

۱۲ - جامی

دربارهٔ نورالدین عبدالرحمن جامی و شرح آثار منظومش پیش ازین سخن گفته شد. در اینجا باید اضافه کنیم که جامیٔ همچنانکه در شعر سرآمد گویندگان دوران تیموریست در نثر نیز توانا و دارای قلمی شیواست. **انشائش** روان و ساده و درست است و کوشیده است تا از طریق **مساوات** در بیان معنی بیرون نرود مگر در پاره‌یی موارد و حتّی گاهی به درجهٔ نثرنویسان بزرگ قرن پنجم و ششم رسیده و بر اثر آنان گام نهاده است.

از مهمترین آثار ادبی او کتاب **بهارستان** است که جامی قسمتی از آنرا به پیروی از گلستان سعدی نوشت، با این تفاوت که انشاء بهارستان، حتی در آن قسمت که رنگ ادبی آن بیشتر است، متمایل به **سادگی** است. شاید جامی نمی‌توانست شیوهٔ استادانهٔ نویسندهٔ افسونکار شیرازی را چنانکه باید دنبال کند یا آنکه یکی از علت‌های این سادگی اختصاص کتاب به تعلیم فرزند نوآموز مصنّف، یعنی ضیاءالدین یوسف، بود. بهارستان در یک **مقدمه** و هشت روضه و **خاتمه** ترتیب یافته و بنام سلطان حسین بایقرا موشح شده است.

اثر بسیار معروف دیگر جامی **نفحات‌الانس** است که آنرا می‌توان از کتابهای مهمّ در بیان حقایق عرفانی و ذکر احوال عارفان از آغاز کار آنان تا زمان مؤلف دانست یعنی در آغاز کتاب شرحی مفصل در بیان اصطلاحات اهل تصوف و اصول و مبادی عرفان، همراه با ذکر طبقات مختلفی که دعوی تصوف دارند و آنها که صوفی حقیقی هستند و کراماتشان، آورده و سپس به ذکر احوال اهل طریقت از مردان و زنان پرداخته است. این کتاب که قسمت بزرگی از مطالب آن از کتاب طبقات‌الصوفیهٔ خواجه عبدالله انصاری

(که خود مقتبس از طبقات‌الصوفیه سلّمی نیشابوریست) اقتباس گردیده به پیشنهاد امیرعلیشیر نوایی نگارش یافته و بسال ۸۸۳ هـ. بپایان رسیده است. شیوهٔ نگارش آن ساده و روان است.

کتاب دیگر جامی که ارزش انشایی آن قابل توجهست **«لوایح»** اوست که رساله‌ییست کوتاه مشتمل بر سی لایحه با انشاء مسجّع در ذکر حقایقی چند از عرفان که در پایان هر لایحه یک یا چند رباعی بمناسبت آمده است.

اثر دیگر او کتاب **اشعةاللمعات** است در شرح لمعات عراقی شاعر. این شرح که جامی آنرا به دعوت امیرعلیشیر نگاشت مشتمل است بر دیباچه و مقدمه‌یی مفصل در ذکر نکات و اصطلاحات اهل تصوف و سپس شرح بیست و هشت لمعه از لمعات عراقی و به سال ۸۸۶ هـ. بپایان رسید.

برخی از آثار دیگر جامی به نثر عبارتست از: **نقدالنصوص فی شرح نقش‌الفصوص**، رسالهٔ کبیر در معما موسوم به **حلیهٔ حلل**، رسالهٔ صغیر هم درین موضوع، **رساله‌یی در فن قافیه**، **لوامع** در شرح قصیدهٔ خمریهٔ ابن فارض، **رسالهٔ ارکان حج**، **شرح مخزن‌الاسرار**، **شرح معمّیات** میرحسین معمایی، **شرح مثنوی** و جز آن.

۱۳ - محمد بیغمی مولاناشیخ حاجی محمدبن علی‌بن حاجی محمد بیغمی از داستانگزاران قرن نهم هجریست. از زندگانی و احوال او اطلاعی در دست نیست. همینقدر می‌دانیم که **داستان کهنه‌یی** را دربارهٔ پهلوانی بنام **فیروزشاه** پسر **ملک داراب** در حفظ داشت و آنرا در حضور گروهی حکایت یا املا می‌کرد و کاتبی بنام **«محمود دفترخوان»** آنرا می‌شنید و یادداشت می‌نمود و بعد در حضور جمع می‌خواند. تاریخ تحریر مجلد اوّل این داستان سال ۸۸۷ هـ. است که در تبریز بر دست محمود دفتر خوان کتابت شده و شاید برای کتابخانه سلطان یعقوب آق‌قویونلو استنساخ شده باشد. نام کتاب در پایان جلد اوّل که ذکرش گذشت **«دارابنامه»** است و بهمین سبب آقای استاد صفا که آنرا از روی نسخهٔ منحصر متعلق به کتابخانه «روان» ترکیه در دو مجلد به طبع رساندند آنرا **«دارابنامه»** خواندند امّا ترجمهٔ عربی از خلاصهٔ همهٔ این کتاب که در چهار مجلد بسال ۱۳۳۶ هـ. ق. در مصر طبع شده **«سیرة فیروزشاه‌بن ملک داراب»** نام دارد و این نامگذاری صحیح‌تر است

زیرا تمام کتاب دربارهٔ سرگذشت فیروزشاه فرزند ملک داراب و سپس پسر او بهمن فراهم آمده و دخالت داراب در آن اندک است.

نثر بیغمی درین کتاب بسیار روان و خالی از آرایش‌های عالمانه و منشیانه و نزدیک به زبان عموم و حاوی بسیاری از مفردات و ترکیبات بدیع، و قریب به دستهٔ **لهجه‌های غربی** ایرانست. جمله‌های آن کوتاه، عبارتها روشن و لغزشهای لغوی و دستوری بسیار کم است. بیغمی با وجود سادگی کلام هر جا که به وصف دلبران و معشوقکان و پهلوانان و رزم‌آوران و یا به اوصاف مناظر طبیعی و میدانهای قتال می‌رسد عبارتهای دل‌انگیز و مقرون به تشبیهات و استعارات و مجازهای زیبای دقیق دارد و اشعار مناسب از استادان و گاه از سرودهای خود به بحر متقارب می‌آورد. بررویهم دارابنامهٔ او یکی از آثار بسیار زیبای نثر فارسی و قابل مطالعهٔ پارسی شناسانست.

۱۴ - میرخواند امیرخواند محمد بن امیر برهان‌الدین خاوندشاه بن شاه کمال‌الدین محمود بلخی از مورخان بزرگ عهد تیموری و از رجال آن عهد است. نسبتش به زیدبن علی‌بن حسین (ع) می‌رسید. امیرعلیشیر نوایی، پدر میرخواند یعنی سید برهان‌الدین خاوندشاه را از شمار بزرگان «قبةالاسلام بلخ» و «اعلم علمای دین محمدی» معرفی کرده است. ولادت میرخواند بسال ۸۳۷ هـ. در بلخ اتفاق افتاد و از جوانی به هرات رفت و تحصیلات خود را در دانش‌های معقول و منقول به پایان رسانید و مورد توجه امیرعلیشیر قرار گرفت بنحوی که آن امیر در کتاب مجالس‌النفائس خود وسعت دانش و خلق نیک و نسب شریف وی را ستود و میرخواند هم بپاس محبت فیمابین **روضةالصفا** را بنام علیشیر تألیف کرد. مهارت او در انشاء و فنون ادب در عهد وی زبانزد بود و نثر پاکیزه و یکدست روضةالصفا خود گواهی صادق بر آنست امّا با وجود فضل و شهرتی که در ادب و انشاء داشت و در نزد رجال درگاه سلطان حسین بایقرا تقرّب حاصل کرده بود، به شغل‌های دیوانی نپرداخت و در پایان عمر کارش به انقطاع و انزوا کشید تا در رمضان سال ۹۰۲ بیمار شد و از گازرگاه هرات که در آن منزوی بود به هرات آمد و در ذیقعدهٔ ۹۰۳ از دنیا رفت و در کنار مزار شیخ بهاءالدین به خاک سپرده شد.

اثر معروف و مشهور میرخواند کتاب «**روضة‌الصفا فی سیرة‌الانبیاء و الملوک و الخلفا**» است که مؤلف طرح آن را در هفت مجلد افگنده بود امّا بیماری و مرگ به او اجازه نداد که آنرا بپایان رساند و ازینروی بخشی از مجلد هفتم را نوادهٔ او **غیاث الدین خواندمیر** باتمام رسانید و تا وقایع سال ۹۲۹ هـ. پیش رفت. این کتاب تاریخی است مشروح شامل هفت جزء: مقدمه‌یی در بیان فوائد تاریخ، ذکر احوال پیغامبر، پادشاهی و شرح پادشاهان بنابر روایات ایرانی، اسکندر و برخی از حکمای یونان، اشکانیان و ساسانیان تا پایان شاهنشاهی یزدگرد، تاریخ اسلام تا پایان خلافت المستعصم‌بالله، تاریخ ایران از طاهریان تا بخشی از سلطنت سلطان حسین بایقرا. نام مأخذهایی که مورد استفاده مؤلف بوده در دیباچه کتاب یا در مطاوی اخبار آمده است.

نثر **میرخواند** روان و پخته و از جمله منشآت خوب اواخر عهد تیموریست و کتابش بعد از اشتمال بر اخبار فراوان و سودمند از نظر شیوهٔ نگارش قابل توجه است. بعدها **رضاقلی هدایت** ذیلی بر این کتاب در سه مجلد تا حوادث زمان خود نوشت و آنرا به اسم ناصرالدین شاه قاجار «**روضة‌الصفای ناصری**» نامید.

۱۵ - کاشفی

کمال‌الدین حسین بن علی کاشفی سبزواری بیهقی واعظ، مشهور به «**ملّاحسین کاشفی**» یا «**ملّاحسین واعظ**» از جمله دانشمندان و مؤلفان پرکار قرن نهم و آغاز قرن دهم هجریست. وی در نیمهٔ اول قرن نهم در سبزوار، قصبهٔ بیهق، بدنیا آمد و آغاز عمر و بخشی از عهد جوانی را در سبزوار گذرانید و چون بانگی خوش و بیانی دلپذیر و اطلاعاتی وافر داشت مجالس وعظش محلّ قبول همگان بود و ازین راه شهرتی فراهم آورد و از سبزوار به نیشابور و از آنجا به مشهد رفت و سپس در **هرات** با **جامی** ملاقات کرد و با او معاشرت نمود و طریقت **نقشبندیان** را پذیرفت و در همان شهر به وعظ و تصنیف ادامه داد و در خدمت امیرعلیشیر نوایی مرتبه‌یی بلند یافت و هر بامداد آدینه در دارالسیادهٔ سلطانی و پس از نماز همان روز در مسجد جامع علیشیر و هر سه‌شنبه در مدرسهٔ سلطانی و هر چهارشنبهٖ بر سر مزار خواجه ابوالولید احمد وعظ می‌کرد تا بسال ۹۱۰ هـ. درگذشت. برخی او را شیعه و بعضی سنّی خوانده‌اند امّا چون فرزندش فخرالدین علی صفی او را پیرو طریقت نقشبندیان دانسته مسلّم می‌شود که متمایل به تسنّن بوده و از سویی

ولادتش در سبزوار که یکی از مراکز تشیّع بود باز بستگی او را به تشیّع نشان می‌دهد و به هر حال مردی بود عالم و آزاده و شاعر و نویسنده و واعظی راهنما و پاکیزه سیرت و نه گرفتار پنجهٔ تعصّب.

آثار او متعدد و متنوع و در موضوعات گوناگون ادبی و دینی و علمی و عبارتست از: ۱) **جواهرالتفسیرلتحفةالامیر**، ۲) **جامع‌الستین** در تفسیر سورهٔ یوسف، ۳) **مواهب علیه معروف** به «تفسیر حسینی»، ۴) **مختصرالجواهر** در تفسیر، ۵) **روضةالشهدا** در **ذکر مصیبت اهل‌البیت و واقعه کربلا**، که به سبب شهرت بسیار در مجالس تعزیت **شهیدان کربلا خوانده** می‌شد و بهمین سبب آن مجالس را «روضه‌خوانی» و خوانندهٔ کتاب را «روضه‌خوان» نامیدند، ۶) **اخلاق محسنی**، ۷) **مخزن‌انشاء** در فنّ ترسل، ۸) **انوار سهیلی** که تحریری از کتاب کلیله و دمنه است، ۹) **اسرار قاسمی** در سحر و طلسمات و کیمیا، ۱۰) چند کتاب در **احکام نجوم و کواکب**، ۱۱) **بدایع‌الافکار فی صنایع‌الاشعار** در صناعات ادبی، ۱۲) **رسالهٔ حاتمیه** دربارهٔ حاتم طایی، ۱۳) دو اختصار از مثنوی مولوی بنامهای «**لباب معنوی**» و «**لبّ لباب**»، ۱۴) **فتوت نامهٔ سلطانی** در شرح مراسم فتیان، و جز آن.

شیوهٔ نگارش کاشفی، هر جا که زیر تأثیر متنی دیگر یا ترجمه و نقل مطالب از زبان عربی نباشد، ساده و روان و در شمار منشآت خوب قرن نهم و آغاز قرن دهم است.

۱۶ - حسینی سلطان ابوالغازی حسین میرزا معروف به **سلطان حسین بایقرا** از سلطانان مشهور و دانش‌پرور و شعردوست تیموریست که عهد سلطنتش به وجود بزرگترین مردان علم و ادب آن دوران آراسته بود. وی به **ترکی و فارسی** شعر می‌ساخت و «**حسینی**» تخلص می‌کرد. از او بناها و آثار خیر متعدد مانند کتابخانه و مدرسه در هرات بر جای مانده که همه در شمار شاهکارهای فن معماری و ظریف‌کاری دوران تیموری است. در مدرسه و کتابخانه‌یی که در هرات بنا کرده بود نزدیک به ده‌هزار طالب علم به هزینهٔ وی سرگرم تحصیل بودند.

اثر مهم او (یا منسوب به او) کتاب مشهور **مجالس‌العشاق** است در یک **مقدمه و هفتاد و پنج مجلس** که در مقدمهٔ آن از عشق حقیقی و مجازی بحث شده، و در مجالس

آن از احوال شاعران و عارفان تا جامی، و در مجلس آخر از شرح حال مؤلف سخن رفته است. **انشاء** کتاب شیرین و در آغاز هر مجلس به شیوهٔ عطار در تذکرةالاولیای او دارای نثر مسجع و گاه موزون و در باقی احوال مقرون به سادگی تمام و آمیخته به اشعارست، امّا ارزش تاریخی آن بسیار کم است. ظهیرالدین بابر صاحب کتاب بابرنامه در صحت انتساب مجالس‌العشاق به سلطان حسین شک کرده و آنرا از **کمال‌الدین حسین گازرگاهی** دانسته است. این میر کمال‌الدین حسین فرزند مولانا شهاب‌الدین از صوفیان قرن نهم بود و تصنیف‌هایی در شرح اصول تصوف داشت از جمله شرحی بر منازل‌السائرین خواجه عبدالله انصاری نوشت و گویا مقبول و مورد محبت جامی نیز بود.

۱۷ - لاهیجی شمس‌الدین محمد بن علی گیلانی لاهیجی نوربخشی متخلص به «**اسیری**» از مشایخ طریقهٔ نوربخشیه و شاعر و عارف و مؤلف نامبردار قرن نهم هجریست. وی بسال ۸۴۹ هجری در خدمت سیّد محمّد نوربخش درآمد و در حدود بیست سال ملازم او بود و در طریقت به مراتب کمال رسید و «سه اجازهٔ ارشاد به حسب تفاوت احوال معنوی که دست می‌داد، به سه نوبت» ازو گرفت و یکی از آنها را در پایان **مفاتیح‌الاعجاز** نقل کرد. وی چند سالی پیش از پایان حیات استادش (= ۸۶۹ هـ.) یا درست در آن هنگام به شیراز منتقل شد و به ارشاد نوربخشیان فارس اشتغال جست و خانقاهی بنام «خانقاه نوریه» در شیراز تأسیس کرد و سرانجام بسال ۹۱۲ از دنیا رفت و در خانقاهش مدفون شد.

اثر معروف و مهمّ او در تصوف و عرفان کتاب **مفاتیح‌الاعجاز** اوست در شرح گلشن راز شیخ محمود شبستری که در واقع یک دورهٔ کامل از بیان اصول عرفانست. این کتاب به سبب آنکه بر همهٔ شرح‌های منظومهٔ شیخ شبستری رجحان دارد مشهورترین کتاب درین زمینه است. لاهیجی غیر ازین کتاب، منظومه‌یی به بحر رمل بنام **اسرارالشهود** و کتابی بنام **معاش‌السالکین** و **دیوانی** در پنجهزار بیت از قصیده و غزل دارد و بسیاری از بیت‌های اسرارالشهود را در شرح گلشن راز نقل کرده است و باید یادآور شد که شعرش **متوسط** است.

۱۸ - دولتشاه امیردولتشاه بن‌امیرعلاءالدوله بختیشاه‌غازی‌سمرقندی از جملهٔ مؤلفان و نویسندگان مشهور قرن نهم هجری و مؤلف تذکرةالشعرای مشهور به «**تذکرهٔ دولتشاه**» است. خاندان او در قرن نهم در خراسان دارای ثروت و شهرت بودند و از او و پسر عم و پدرش با عنوان **امیر** یاد شده است. ولادتش باید در حدود سال ۸۴۲ هـ. اتفاق افتاده باشد و تا سال ۹۰۰ هـ. زنده بود. دولتشاه بر خلاف پدرانش که ملازم درگاه سلاطین بودند «سر رشته فقر و قناعت و دهقنت بدست آورد» و به کسب فضائل و کمالات پرداخت و در شمار اهل ادب و تحقیق درآمد و چون سالهای عمرش به پنجاه رسید به تألیف تذکرهٔ معروف خود همت گماشت و بسال ۸۹۲ بنام امیرعلیشیر نوایی بپایان برد.

تذکرهٔ دولتشاه دومین کتاب معتبر فارسی در شرح احوال شاعران بطریق نظم تاریخی، یعنی بعد از لباب‌الالباب عوفی، و مشتمل بر یک **مقدمه** در ذکر چند شاعر تازی‌گوی، و هفت **طبقه** از گویندگان پارسی‌زبان است که طبقهٔ اول آن با نام رودکی آغاز می‌شود و طبقهٔ هفتم با نام بیست تن از شاعران همزمان مؤلف پایان می‌یابد و دولتشاه در «**خاتمهٔ**» کتاب هفت تن از بزرگان ادب زمان خود را نام برده است.

اثر دولتشاه، بسبب انشاء کتاب به نثر خوب میان شیوهٔ مرسل و مصنوع، و نیز به سبب اشاره به احوال و اشعار بسیاری از شاعران، قابل ستایش است امّا عدم توجه وی به درستی و صحت تاریخی اخبار و اشارات از ارزش آن کاسته و در حدّ افسانه کودکان به آن تنزّل بخشیده است. دولتشاه درین کتاب احوال **یکصدوپنجاه** تن از شاعران را آورده و به حوادث مربوط به عدهٔ زیادی از شاهان اشاره نموده است. این کتاب به سبب شهرتش بارها مورد استفاده تذکره‌نویسان بعد از وی قرار گرفته و چند بار بطبع رسیده و یکبار هم به ترکی **ترجمه** و **تلخیص** شده است.

۱۹ - صفی فخرالدین علی فرزند کمال‌الدین حسین واعظ متخلّص به «صفی» مانند پدرش از واعظان مشهور هرات و از مؤلفان و شاعران معروف دوران خود بود. او و جامی دو دختر خواجه محمد فرزند شیخ سعدالدین کاشغری را در حبالهٔ نکاح داشتند. فخرالدین علی در نیمهٔ دوم قرن نهم بدنیا آمد و دوران جوانی را در هرات گذراند و دو بار به سمرقند رفت و شرف صحبت

خواجه عبیدالله احرار، شیخ معروف طریقت نقشبندیه، را حاصل کرد. او پس از طی مدارج تحصیل و کسب کمالات جای پدر را در وعظ و تذکیر گرفت. در سال ۹۳۹ هـ. از **هرات به** «غرجستان» رفت و نزد صاحب آن دیار **شاه محمد سلطان با احترام پذیرفته شد و** کتاب **لطائف‌الطوائف** را بنام او تألیف کرد امّا در همین سال، **چون سرداران شاه تهماسب** غرجستان را فتح کردند، به هرات بازگشت ولی هنوز به آن شهر نرسیده **درگذشت و** جنازه‌اش را به هرات بردند و بخاک سپردند.

فخرالدین علی گذشته از لطائف‌الطوائف، که در قصص و حکایات لطیف از طبقات مختلف در چهارده باب تألیف کرده است، چند اثر دیگر دارد. **رشحات عین‌الحیوة** در شرح احوال مشایخ و بزرگان طریقت نقشبندیه یکی از آنهاست. کتاب **انیس‌العارفین**، متضمن نصایح و مواعظ و تفسیر بعضی آیات و اخبار و قصص و حکایات و کتاب **حرزالامان من فتن‌الزمان**، در علم اسرار حروف و خواص و منافع آن و خواص و منافع آیات قرآن، از دیگر آثار اوست. **نثر فخرالدین علی به شیوهٔ زمان ساده ولی عالمانه و منقّح است. او شعر نیز می‌سروده و منظومه‌یی بنام محمود و ایاز** ترتیب داده بود.

۲۰ - معین‌الدین اسفزاری

معین‌الدین محمد زمجی اسفزاری از مؤلفان و منشیان معروف خراسان در قرن نهم هجریست. وی از اوان شباب به هرات رفت و در آنجا به کسب فضائل و کمالات معنوی همّت گماشت و در ادب و انشاء شهرت یافت. نخستین اثر او در فن **ترسّل** نگاشته شد و مشتمل بر فرمانها و نامه‌های دیوانی او بود. اثر دیگرش کتاب **روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات** در جغرافیا و تاریخ هرات و برخی از بلاد خراسان است و آنرا به تشویق خواجه قوام‌الدین خوافی نوشت. مقدمه این کتاب دارای انشای مصنوع است ولی متن آن با انشائی ساده‌تر از مقدمه نگاشته شد. وی **شاعری** متوسط بود و بعضی از اشعار خود را در کتاب روضات‌الجنات آورده است.

۲۱ - فضل‌الله بن روزبهان

امین‌الدین ابوالخیر فضل‌الله فرزند روزبهان خنجی اصفهانی مشهور به «**خواجه ملاّ**» یا «**خواجه مولانا**» و «**امین**»، از دانشمندان و مؤلفان و نویسندگان نامدار قرن نهم است. وی از **اهل سنت** و در اعتقاد خود متعصب بود و بهمین سبب چون شاه‌اسماعیل صفوی اصفهان را فتح کرد به کاشان گریخت و از آنجا به ماوراءالنهر رفت تا در کنف حمایت سلاطین سنّی مذهب ازبک بسر بَرَد و نشان او را بسال ۹۱۴ در بخارا و بسال ۹۱۵ در هرات و در سال ۹۱۸ در سمرقند داریم و می‌دانیم که تا ۹۲۱ زنده بود و پس از آن سال درگذشت و در بخارا به خاک سپرده شد. او چندین اثر از خود بر جای نهاده است و از جملهٔ آنهاست:

۱) **تاریخ عالم‌آرای امینی** در نظیره‌نویسی بر جهانگشای جوینی و در ذکر سرگذشت سلطانان آق‌قویونلو تا وقایع سال ۸۹۶. ۲) کتاب **بدیع‌الزمان فی قصة حیّ بن یقظان** بفارسی و در شرح تدرج نفس ناطقه در مراحل حکمت نظری و عملی که آنرا تحت تأثیر کتاب حی بن یقظان ابن‌سینا نوشت. ۳) **ابطال‌الباطل** به عربی در ابطال تشیّع و ردّ بر کتاب نهج‌الحق علامه حلّی. ۴) **شرح وصایای عبدالخالق غجدوانی**، از مشایخ نقشبندیه، به فارسی. ۵) **مهمان‌نامه بخارا** در تاریخ سلسلهٔ امرای ازبک. ۶) **سلوک‌الملوک** در یک مقدمه و پانزده باب. ۷) **شرح قصیدهٔ بردهٔ شرف‌الدین بوصیری**.

۲۲ - خواندمیر

غیاث‌الدین فرزند خواجه همام‌الدین محمد معروف به «**خواندمیر**» از رجال پایان عهد تیموری و آغاز دوران صفوی و از نویسندگان و مؤلفان مشهور آن روزگارست. مادرش دختر میرمحمدبن خاوندشاه (میرخواند) صاحب روضة‌الصفا بود. ولادتش در حدود سال ۸۸۰ در شهر هرات اتفاق افتاد و در همان شهر به تحصیل پرداخت و از جوانی به دربار سلطان‌حسین بایقرا راه یافت و مورد توجه و علاقه امیرعلیشیر نوایی واقع گشت، و بعد از انقراض سلسلهٔ تیموری در هرات باقی ماند و در ظلّ حمایت والیان دولت صفوی در آن دیار بسر برد و مدتی مصاحب حبیب‌الله ساوجی، وزیر دورمش‌خان حاکم هرات، بود و کتاب **حبیب السیر** را برای او نوشت. خواندمیر بسال ۹۳۴ به هند رفت و در ۹۳۵ در اگره به خدمت بابر رسید و بعد از بابر خدمت همایونشاه را اختیار کرد تا بسال ۹۴۲

بدرود حیات گفت و کنار گور نظام‌الدین اولیا بخاک سپرده شد. او از مؤلفان پرکار عهد خود بود و کتابهایش به سبب سادگی و روانی انشاء شهرت و رواج بسیار یافت. از آثار معروف اوست:

۱) **دستورالوزراء** در ذکر احوال وزرای اسلام تا عهد مؤلف که بنام سلطان حسین میرزا و وزیرش کمال‌الدین خواجه محمود تألیف شده است. ۲) **خلاصة‌الاخبار فی بیان احوال‌الاخیار** در تاریخ عمومی از زمان خلقت تا سال ۹۰۵ هجری که بنام امیرعلیشیر نوایی توشیح شده و در یک مقدمه و ده مقاله و یک خاتمه ترتیب یافته است. ۳) **مآثرالملوک** متضمن کلام پادشاهان و پیشوایان دین و حکیمان. ۴) **نامهٔ نامی** که مجموعه‌ییست از منشآت دیوانی خواندمیر. ۵) **حبیب‌السیر فی اخبار افراد البشر** که مهمترین اثر خواندمیر و شامل وقایع عمومی از خلقت تا سال ۹۳۰ هجریست و سه جزء و یک مقدمه و یک خاتمه دارد. خواندمیر تألیف حبیب‌السیر را در اوائل سال ۹۲۷ هـ. برای غیاث‌الدین محمد بن یوسف حسینی از رجال معروف هرات آغاز کرد امّا بر اثر آشفتگی اوضاع هرات مدتی در بوته تعویق ماند تا بسال ۹۲۸ به فرمان حبیب‌الله ساوجی وزیر دنبال کرد و بنام او «حبیب‌السیر» نامید. این کتاب به سبب جامعیت مطالب و سهولت انشاء و اشتمال بر اطلاعات سودمند بزودی معروف شد. ۵) تلخیص حبیب‌السیر بنام **آثار الملوک و الانبیاء**. ۶) کتابی در ذکر **منقبت‌های همایون‌شاه** پسر ظهیرالدین بابر. ۷) **تکملهٔ** جلد هفتم از کتاب روضة‌الصفای نیای خود یعنی میرخواند.

خواندمیر به عنوان یک مورّخ موثّق شناخته شده و دارای نثری روان و تا حدی متمایل به صنعت است و مانند میرخواند در کاربرد صنایع حدّ وسطی را انتخاب کرده و با این حال در مقدمه‌چینی‌ها و یا ذکر القاب و اوصاف بیشتر راه اطناب را پیموده است.

پایان

فهرست عام